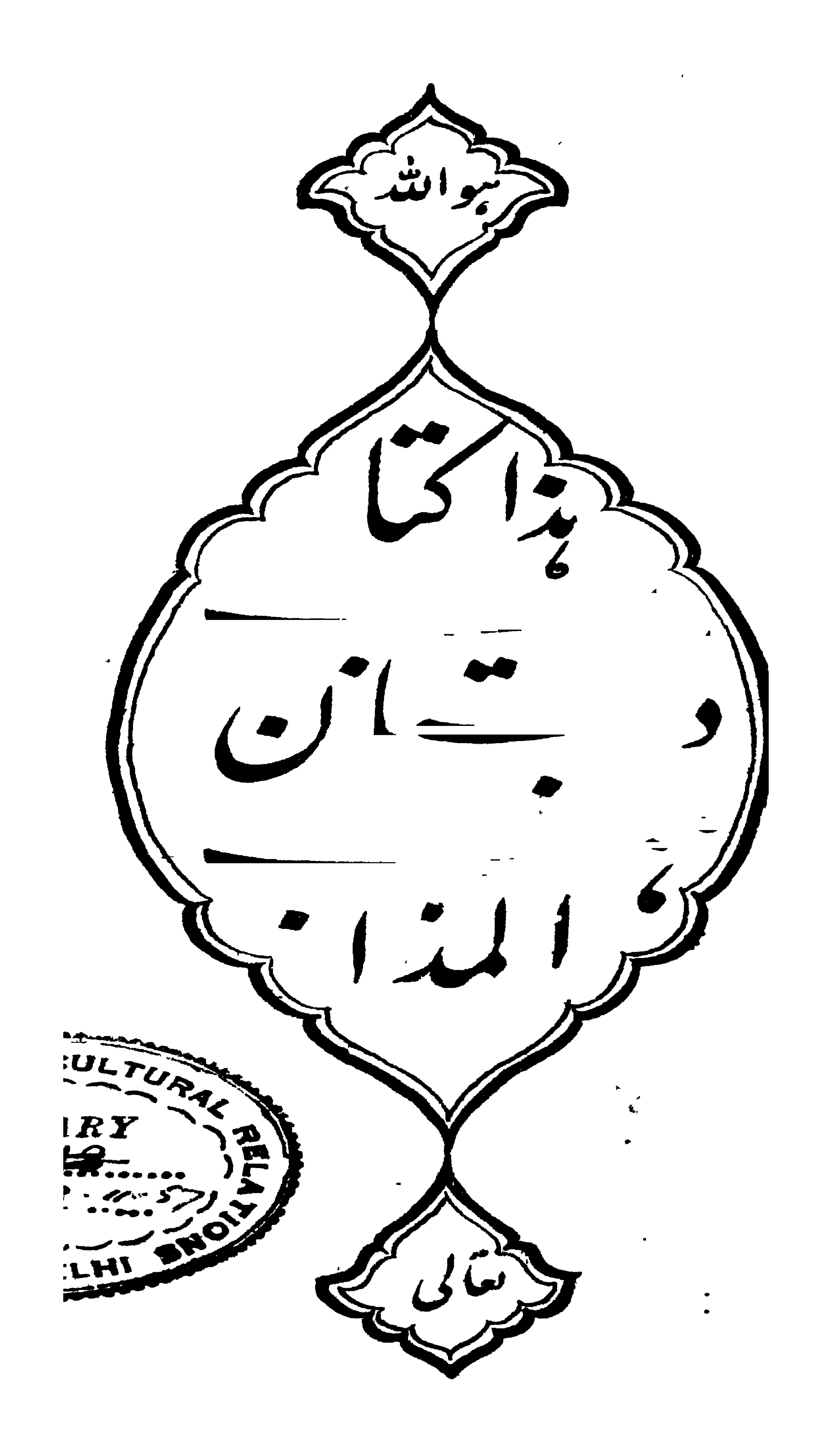

هو الله
هذا کتا
الـمذا
تعالی
CULTURAL RELATIONS
RY
LHI

نظر در شناختن آیین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در بازنمودن عقیده پیکریان
دهمین نظر در اظهار آیین دین میلانیان. یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان
سیزدهمین نظر در بازشناختن آیین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت
مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان
و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان
و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه بر آنند که کنه برتر
خدای تعالی و تقدس را بلندمندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتایی و یکسانی یعنی
تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا بهمانا نیایست
یعنی بکلیات و بر تغیرپذیر جزئیات بروجه کلی و کار و کردارش بر وفق و الا اراده اوست اگر خواهد کند
و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی
شیرازی گوید بیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه
نخستین پدید آمده از جود وجودبخش او گوهر خرد است که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت
او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده
سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پرتو سر زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان
برجا و روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانهای را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها
بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک
متعارف بفلک البروج موافق اند بدین گونه اند آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از فرشتگان
عقول که این فرشته را پروردکار و پروردکار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع
خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربیست اکنیتی و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی
را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق از معمای تو میزد دم
و بعضی از نامهای معتبر چنین بطریقه آمده که مراد از نفوس قدسیه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی
از امزجه انسانی مستعد است که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و این
تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان بستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سردفتر اطفال دبستان یاد تو بالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را هرچند ببندد
کلام عربستان با یاد تو دل در بدن عابد و سالک شاهنشه آرام سریر طبرستان هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست
مطلوب وجود تو و هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست موبد حق ادیب تو و گیتی ادبستان درود
نامحدود بر والا موجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود و کیوان بنده بهرام پیکار برجیس اختر ناهید پرستار ادر
سپرای کشورستان دین دیهیم صدای دارالملک یقین مثنوی ذاتی که بگفتش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک
آن عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین باد رباعی عالم چو
کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بد و معاد شیرازه شریعت و مذاهب اوراق امت همه شاگرد و پیمبر
استاد درین نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی گروه و گفتار و کردار بازپسین انبوه آزاسکاله
شناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمد و این
نسخه محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در
بازنمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقیده تبتیان تعلیم چهارم در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسا ت
تعلیم ششم در عقاید مسلمان تعلیم هفتم در عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در اعتقاد
روشنیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیده حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه تعلیم نخست
از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان علمی و عملی سپاسیه دومین (اعتقادات)
نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی گروه سیومین نظر در بازنمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف
شناسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در رسیدن بر عقیده خدائیان هفتمین نظر د

دبستان کتبخانه را گویند

موبد حکیم و دانشمند مغان را گویند ۱۲

دیهیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بمعنی تخت و جای پادشاهان و چتر هم گفته و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که آزاد قدیم بجهه یمن تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند

... ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره آسمان چنان میدان چون نوبت
... سال انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی
... شناسند ... از وی کرده شده و سوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این چنانچه دور باشد
... نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
بدینسان پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سروری برتری بشت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با
او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی بشت ماه یعنی حضرت قمر رسد چنانچه
گفتیم زمان بکران کشد و دور بکنار رسد و یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ
بانجام آید باز پادشاهی نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و
جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان
نام و نشان باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه در همین معنی فرموده رباعی بر هیئت
هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گرد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد
حق بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ
بهمان عنصری اجساد گذاشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده این فرقه
محال و نادرست پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند
و شمایل و هیئات نخستین پدید آیند و همانگونه گفتار و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که بسروشان
... سته چون برگردد هم این گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن
... دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان در بن دور نیز پدید باشند تا از ایشان مردم پدید
آید هر چند مولید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بما خبر نرسیده که مردم از مردم زائیدند و بدینگونه
بپاماندند و این بزرگ کیش طایفه یکدور حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده
ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را
یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند بدینگونه صد زاد و سال دولت و
اقبال در مه آباد دیان پائید گویند مدت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی
را آغاز زمانی نبود هلم جرا اصلا گران پذیر یعنی فردی نشود و تسلسل در این امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موافق

سپس فرودین تن هشتن ببرین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایه آزادی بخش فرا زنیاورده نسبت بهر سپهر که درست کرده
بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است امّا برتبهٔ سپهری پیوند نرسیده بی آخشیجی تن یا مثالی بدن
در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیدهٔ خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن و روش بیند و زمینی سروش
یعنی فرشتهٔ ارضی باشد و گر نابجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری بدن گذاشتن دیگر آخشیجی تن نیابد
و بشیدستان یعنی بنورستان نیارد شد در آخشیجی سرا در دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبدا جدا ماند فرجام
رنجوری خیزد اما فراز این نشیمن نیاید و اپخشین جا آن انجام اهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی
پیش است اما از دل بستن بتن یا بدانستن مرتبهٔ رستن نرسیده از تنی بتنی سکراید تا بتنومندی حس گفتار و کردار ازین برآمده فراز این آید
باید پیرایی گوید بیت آزاده تا تواند از قیدتن برآید از پوست گر نباشد از پیرهن برآید و گر نفس بکجی گراید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن
فرو آید و این مذهب اکابران ایشانست و بعضی ازین طایفه که رمز و اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد با بستگی
از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد
در موالید سه گانه است و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی
جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایهٔ او
یا که خود اوست ببین و برآنند که ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابدالآباد پایدار گویند مرحج
در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگانست و ستاره شمران و اختر شناسان از هفت ستاره سیاره بهر چیزی یافته اند و اگر
رفتار اختران یعنی ثوابت نه دانسته اند و نزد خداوندان خرداب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره جداگانه چندین
هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستارهٔ دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیاره
آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستارهٔ ثابت که خداوند دولت است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خسروی
بکند و ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انبازیده را نخستین دستور نامیم اما برتری ...
نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستارهٔ دیگر شریک نخستین شاه
گردد و بدین گونه تا ثوابت تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت
شرکت بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستارهٔ ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود
بعد از نخستین شاه ستارهٔ که در هزارهٔ دوم انباز نخستین شاه بود موسوم بنخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند دولت
گردد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزارهٔ دوم ستارهٔ دیگر

جهانبانی و حکومت و منع ستم می پردازند و ایشان را چتریان و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامت
است که عالیان را باشد چتر سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایهٔ این فرقه اند و شودستان نیز سرایند و گروه
سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را باس خوانند چه باس
بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم بمعنی آبادی و معموریست آبادی از ایشانست
و سودستار نیز نامند و گروه چهارم برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و
سودنا گویند چه از ایشان سود و تن آسانی و آسایش مردم را رسد و روستار نیز سرایند این چهار
گروه را چهار عنصر کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایهٔ فرمان ده
و فرمان بر و خداوندکار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دهش و مهر و قهر زننده بار پروردن یعنی
حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و یزدان
پرستی پیدا شد و یزدان بمه آباد نامه فرستاد و ساسانیر نام که در وی هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل
بر چندین دفتر بود یعنی چند مجلد و آن زبان بود که بهیچ زبان فرود پیشیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند
و مه آباد به هر طایفه زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمده
حتی پیش این طایفه به ثبوت عالم مثال که آن را مانستان گویند درست شود بعد از او پیغمبران همه بر ملت
او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چهارده باشند
موسوم به آباد پیدا آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی هم می بودند و آنچه بر ایشان نازل
شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران پس از پدران جهانبانی
می یافتند بدا و هم ره سپری شدند و بعقیده این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص
داشتند و سترگ طایفه بولایت والی بودند و بازپسین این گروه که معروف به آباد یاسند آباد از دست
و از سلطنت دست کشید و پا براه خداپرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و
خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور
و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستاره پیشکار شایسته
و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز باره سپر و مراکب راهوار و استران و چارپای بسیار و پیاده و سوار کار
آزموده و شیران و پیروان جهان پیموده و اشیای نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا

اصول فلسفی و عقاید فضلای یونان است گویند آنچه در نامهای نامی نوشته‌اند که سر مردم این دوره مه‌آباد بود و حقیقت
آنست که در همین سپنج با جفتش ناپیدا و ایزد بخشایش گر او را شگرف ذریتی عنایت فرموده چندانکه
افزونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب طبیعتان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خلاق
در هنگام است نیست نبودند مگر اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه‌وران و شروط مهتری و رسوم
سیاست و سروری و قانون نوشاد یعنی شریعت و ناموس علم و حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و صنایع
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد دیگران و تر و خشک نافذ و روان گشت و به یزدانی فرو
کهر و مه فرشته رهبر بچشم بصیرت و سهم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد
و بدانست که برین سر خرد و فروزین چارکه پذیرنده هستی اند جداگانه جواهر و اعراض مختلف و مجموع اند و از
جنسهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره
نیست هر چه پیوند بخش مرید و هنرور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را جوانب و اطراف گیتی فرستاد
تا هر چیز از تری و خشکی موجودات و نباتی مرکبات که بعضی نباتی نامدار مخصوص اند و بیارند و در صنعتی معین
بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیاره کان قوای نامیه و غاذیه
و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو بیرجیس به خرامید جا بکلید
نقاش قضا چهرهٔ عروسان اشجار برگشاد و پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوها و برگها
اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباطات کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز
آورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود برخ نمود و آهن که در او سختی و تیزی
آلت رزم بر دکان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان
و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تکاپو فر
رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و موی از بره و امثال آن ستردن و رشتن و با
بریدن و دوختن و پوشیدن برانگیخت از این پس شهرها و دیهها و کویها ترتیب داد و بازارها و کوشکها
برافراشت و حرف و تجارت بنمود و مردم را منقسم بچهار قسم کرد و اهید نخست هیربدان و موبدان و
و علما که ایشان برای نگاه داشتن دین و ضبط حدود آئین اند و ایشان را برهمن خوانند یعنی
می مانند که ملائکه علویه اند و جمهور ستارها نیز سرایند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جها

ایشان یاسانیانند یاسان پسر شای مهبول بود درخت دانا و نیرنگ و پرهیزکار و نامدار و دخشور و کار
لایق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت چون بزرگوار و والاکنش کناره از
جهانیان گزیده بگوشه نشسته و حق پرستی گزید سیف گرفته باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این بار چون پیمبران
و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن
و شنیدن بدی نبود و گناه در خاطر ایشان نگذشتی چون سلسله آرامش جاوید گسست یاسان حسب الوحی خود را از تخت
سلطنت جا داده بدی برانداخت و ازین گروه بازپسین یاسان اجام بود و این خجسته خاندان بود و تا سلام
سلطنت پیرای آمدند صاحب دبستان گوید که این سالها که باز گفتیم همه فرسالهای کیوانی است یکدوره شست
کیوان آنرا که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال
دانند و آئین یزدانیان آنست که سالهای همه کواکب بدینگانه را می نویسند بدین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی
این مایه و بهرامی این مایه و مهری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و ماهی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال
و ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنا
نچه چون اختر دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را
سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قید کنند که فرسال کیوانی و
فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال ماهی و ماه های
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند دوم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده
کاشانه بپیماید آنرا سال کیوانی گویند و گرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری
دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا سال هرمزی نامند و گرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال
متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد
اراده از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست
پیمودن بروج و این سال و ماه را تیموری نیز نامند پس از گذشتن یاسان آجام و گذشتن او ازین نکوهیده
مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه سپهر گلشاه که روش روان و دانش گوهر گلشن زیور بود و بجهانداری میل نداشت
و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را نیافتی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیدند و دست ستم برگشادند
و ابرهای بیخ و بناهای پاینج افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سر را جدا کرده

و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه کنون در میان نیست و در
آئین و هنگام خسروان گلشاهی خبر نداده اند موجود بود و بمجرد ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان
خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی آنچه از مقرر و مستنبطات این همایون گروه بود برافتاد و مردم چون
دد و دام و وحوش و سباع شدند و بطریق سیاحت در قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هر کرا نیرو بیشتر بود ناتوان را
میکشت و رنجه میداشتند پس تنی چند از دانشوران که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آباد را یاد
داشتند گرد آمده پیش جی افرام آباد و آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزکار و دانشور بود و از تهدید خسروان
شده در کمر کوهی دور از گروه دام پرور بنا بر یاد او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک گرامی را گویند
و بانبوه داد خواستند و گفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم و نصایح و اندرز
و احادیث و اخبار آباد و آبادیان در فضیلت آن کار بر وی خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب
وحی و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل بخلعت و به برتری نشست ملک طراوت پیرایه و آئین آبادیان تازگی
گرفت از پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی الاد بود و او از میان مردم برکران شد و سلطنت در دودمان
جیان یک سپار سال ماند در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد آزاد آباد
آزاد بکمال او کسی نیست و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد است و
چنین میان شای کلیو و جی آلاد واسطه بسیار است و بدین گونه میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان و
گلشاهی سلاطین متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این تدقیق فرقه بدینگونه
است یکده صد هزار سلام یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را
راده و صد راده را آراده و صد آراده را رازه و صد رازه را آرازه و صد آرازه را بی آراز گویند چون شمار شناخته
آمد گوییم گفته اند چون خجسته شاه جی آلاد را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان یعنی حرم و آفرین
خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزمنشان برفتند و ستوده وخشور شای
کلیو بن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای شای گفتندی یعنی
خدای و پرستنده خدای بنابراین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان
یعنی شای کلیو آزرده شدن زند بار باندیشید و تنومندی وحی جاوی و ایزدی فرمان بر خواست و بجای نامور
پدر نشست و از پسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمانفرمائی شائیان یک شمار سال است بعد از ایشان

وسپاسیان

انجام حکومت یزدگرد جز از ضحاک که بیشتر ملک به سراسر ایرن گزیده همه دادآئین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع کمال
وکردار بودند و بیبی طایفهٔ قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقهٔ صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور میداشتند تا
وخشوران و پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ داشته که اصلا در گفتار و کردار
بدی ایشان نگشته و بر خلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند
و این طایفه گویند که افلاک بغایت برتر اند و قبلهٔ همه دینیان انسان در روزگار داور بهر یار که دارای اسکندر کرد
است و از نژاد کیان و پوینده کیش چند و ایشان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید به پایه برتراند داور فرمود
که پیکر و تن آن گروه نجاست آمیز در تمام شهر و مقبرهٔ انبیا بزد و او گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی به
پیکر و نزد راه نتافت و چون بخاک سپردند از گور برون نیفکنید و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آمد و گفت
روان انبیا و اولیا فروغانی تر است داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه پایه نورگستر است و تن بزرگان تیره
بیفروغ پس یکسان بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نیابد
وفصول و وجود موالید برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق
شادمانست اما این پایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آمزد ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که
عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایه‌های انوار مجرده اند بنابراین هیاکل سیارهٔ هفتگانه
پرستندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانهٔ نهاده
بودند و هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بجا می‌آوردندی
هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتند آن خانها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان
می نامند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیدهٔ سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر کیوان را از سنگ سیاه تراشیدندی
بودند و آمزدی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده
و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکدهٔ او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و
حبشی و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتریهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و طعامها
زبان کز بیشتر می پختند مانند بلیله و بلیله بد و امیدادند و دهاقین و کشاورزان آمده از جا ورد و ساو مشایخ و صحاح
متصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا
شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که

وانواع قتل بمرتبه رسید که بسا شهرها از خون تن کشتگان رودها گشت و در اندک زمانی از نفقود بی عدد ما اجابت سجده
کرد عقل همی سبب بهم درپیچیدن شان فرو نگذاشتند کار بجائی رسید که آئین مردمی برافکندند وارج جواهر و
نفائس امتعه و قماش نشناختند و بناهای کهن شکستند و شهر پدید از نگذاشتند و چون وحوش و سباع کوه و دشت و کوه و بیشه
بعد از آن با هم در ستیز آمدند بسیاری از ایشان بکشتی که بلندپایه بود الا کو برگلشاه و بنا بوحی سماوی و الهام
آمر عالم آمر امر جهانبانیان گشت و آئین داد میان کوروزن و داد اولاد خود را که در مدت از روانی اجرای
بوده جمع کرد و او را بنابرین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر با هم در ستیز و کشته شده بودند باقی گروه
خوی چاروی در گرفته و بجز آن گروه پسندیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست
ایشان از آزار زننده بار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخ هاست که کیومرث نامدار از دیر
با دیوان ستیز کرد دیوان دیوانند و دیوهائیکه کشتن زننده بار در آن رواست همه انگیخته این دیوانست بالجمله
جهانشاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون
و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و بخت آفرید و ساسان پنجم را به پیغمبری برگزیده مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را
رفتن فرمود و بدینمعنی آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامهٔ مه آباد است و
و غیر از زردشت بر خلاف آباد کسی از این طایفه حرف نزده و یزدانیان آن را هم تاویل ساخته بنامهٔ مه آباد تطبیق
میدهند لاجرم زردشت را وخشور بسیاری گویند یعنی نبی رمزگوی گلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان
کیانیان اشکانیان ساسانیان و بازپسین ایشان خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان
شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان
و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خوردنی و پوشیدنی و
زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهرها و باغ
و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن و آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل و داد و
امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند چنانچه
از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان و الا منشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی
هوش برفزودند گیتی بدین رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر پیراستهٔ این فرخنده طایفه است بلکه از
مستنبطات این طایفه بسا چیز را افتاد و کمتر چیزی باقی مانده عقیدهٔ سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام

می بودند وطعامهای چرب می پختند وخواتین مطهر یا صفت کش یزدان پرست آنجائی یا از جائی آمده
وزرگران ونقاشان ومطربان برگرد او بودندی وبتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را
دریافتندی وبتوسط زن این کده سالار زنان بانوان پادشاه را وگنبد هشتم تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد
نیز از سنگ و چون تن ماهی و در دیش چون سر خوک و یکدستش سیاه و دوم دستش سفید و بر سر تاج
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راستش خامه و در دست چپش دوات و بخور آن
مقام مصطکی و مانند آن بود وپیشکاران عطارد دلق ازرق پوشش وانگشترهایی از زر در دست وطعام ترش
مجلس آرا بودندی و وزرا وعقلا ومنجمان واطبا وبیطاران وحکما ومنشیان وعاملان واهل دیوان ودبیران
وتاجران ومعماران وخیاطان وخطاطان وامثال آن انجا بودندی وبتوسط سالاران این کده پادشاه
را دیدندی وبتحصیل علوم وصنایع مذکوره آنجا شدندی وگنبد نهم ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو
سفید نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر شه سرو و دست [illegible] در دست او و در گردنش طوق و
بدست راست قصبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری
نقره بدست وضع عربی وامثال آن می افروختند وطعامهای شور آوردندی و جواسیس و رسولان و پیکان
وصاحب خبران ومسافران وعوام الناس از آیندگان وامثال آن در کوی او بودند وبتوسط این کده سالاران
پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر وسپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی
که انکارها از متعلقات پیکر آن کده است در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده
بود واقسام اطعمه واشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی وچنین در کوی هر کده بیمارستانی تا
بیمار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی وچنین برای مسافران جا آماده
بود و چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل انسانی
گروهی است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
بدین صورت ها متمثل شده اند وهمچنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند
چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده
میرفتند با جامهای کبود سیاه دخمی بتواضع میکردند و باهستگی سر در پیش افکنده و در هرمزکده با لباس و فرهنگ
مقتضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص بهرام سخن گستاخ میگفتند و در مهر کده با آداب ملوک و پارسیانا

دست برکت
دستبند زنان [illegible]
باشد از طلا و نقره که در
دست گیرند
۱۲

منسوب باند بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاهزاده دینداری بهست
و تیمسار کلهٔ عظیم است چنانچه هندی سنری و بتازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود بصورت مردم
روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و برافسر او روی خروسی و روی ثعبانی در دست راستش و ستارهٔ در دست
چپ بریقی از آبگینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی چیبا عطا
و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمهٔ دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و
اشراف و حکام و دبیران در آن کوی بودندی و بهیانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی و مشتری را که خوانند
و ملک شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود در هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و فرد کد شمشیر
و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راستش تازیانهٔ آهنی بدست چپ و پرستاران آن
کده سرخ پوشش بودند و خادمانش ترک و انگشتریهای مس در دست بکار او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ در
آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او بودندی و اینچنین مردم بتوسط
سالاران این کده پادشاهزاده مرادی می یافتند و روزی دیان در کرد این کده بودندی و کشتنیها را در حوالی آنجا به
قصاص میرسانیدند و زندان آن دین کوی بود و هیکل شت آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن
گنبدی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلای احمر
ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و بر دیهیم را هفت سر و
یعنی شاخ بر اسپی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قضیبی از زر و
در گردن او قلادهٔ از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت
و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی
و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و صهیل و ستوسا و فرمان روایان و خداوندان کشور و علوم در
کوی او بودندی و تازه آمدگان اینطایفه بتوسط سالاران این کده حضور را دیدندی و گنبد شت ناهید از برون
مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدست
راستش شیشهٔ روغن و بدست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش
با جامهای نیکو تاج مرصع بمروارید و در دست انگشتر جواهر شب مردان بهیرون همی رفتند زنان و دختران
ایشان خدمت و بندگی پیکر و ندمکر شبی که پادشاه رفتی چه در آن شب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می

در بوده سبک بخور و انکار باشد و همه کواکب که دافع انکار باشند از دور کردند چون چنین بود در هر چه تعلق بعلت
فاعلی داشت تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلتهای فرود دین جهان دارد ذکر کردند چنانکه از انواع طعوم
و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن به اعتقاد ایشان استوار و تعیین شگرف در آن جمع
کردند زیرا که نفس مستعد تأثیر هر چه تمامتر است و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی
و نفسانی مجتمع شد عمل بوجود آمد اما آنکه می خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و هیئت و طبیعت نیکو دانا بود
و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار راه برگشته چون گرد آمدن این شروط نادر است بنابراین حقیقت
این فن منخفیست اما آبادیان گویند پیغمبران سمی شش یعنی یزدانیان و ملوک درشن کواکب را قبله دعا میدانستند
و همواره ستاره می پرستیدند چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هر چه تعلق
بدان ستاره دارد ذکر کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضعی لایق نشستندی و هیچکس را نزدیک خود راه
ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی باز ندبار نیکوئیها کردندی نامه نگار را در سال
هزار و شصت و یک در سیالکوت کلانک رنجوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت اخترشناسی گفت این
علت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا
آمدند پیکر مریخ را پیراسته بجز لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقراءت ادعیه و اسما پرداختند بکام
بزرگ ایشان هیکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود
آی و خشمگین مباش و بر فلانی ببخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس آن هیکل را بآب حوض بود فرو برد دیگر بفرو شدن هیکل
در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر
و بهرام آذر و مهر آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر می نامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود
و در آنجا آنچه بایستی افروخت بعود و عنبری گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن
شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی ص در مدینه و مرقد امیرالمؤمنین علی ع در
نجف و مشهد امام حسین ع در کربلا و مضجع امام موسی علیه السلام در بغداد و روضه رضویه در سناباد طوس و روضه
علی در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند که آباد بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم است بهفت
صور خانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا ساکنان آن سرزمین پرستش آن بجای
آوردند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابراین بتخانه را که گفتندی یعنی مکان قمر و

زندبار
بمعنی حیوان بی
آزار
۱۲

هیکل
بتخانه و جای عبادت
و بمعنی صورت و
تندیس هم هست
۱۲

و در ناهید کده خوش و خندان و در تیرکده حکیمان و فصاحت و در ماه کده کودکان و سرهنگان و این هیکلها
عظیم است و اکنون در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در شارستان مذکور است اما هر کده و پیکری
که با فرقیان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر را سرای پادشاهی نامیده بودند و در ایران
این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس مخصوص آن کواکب از تابساری که در بروی
گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده و صف صف مردم نماز بردندی مثلاً در خورشید
روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با دیگر نهادهای
بسیار از تابساری که دوره آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری پست
تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود و در آنجا فروتران سپاه ایستاده شده بودندی
چون آفتاب بر آمد و از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سجده می نهادند و بکار مردم می پرداخت و تابسار
منظریست بر کوشک وسیع که در سلاطین هند آن را جهروکه گویند و روزهای دیگر از تابسارهای دیگر جلوه فرمودی
و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان با لباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته تا بسار برابر پیکر آن ستاره
یا در روزستان یا دادستان آمدی نشسته در آنجا بکار پرداختی و روزستان جائی بود که تابسار نداشت پادشاه
بر تخت می نشست و کارگذاران گرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه در داد
ستان نشستی هیچ کس را از رفتن آنجا منع نکردندی پادشاه تخت تابسار بر آمدی پس بر روزستان و دادستان
و روز نقل کواکب از برجی ببرجی و ایام ستوده هر آینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابساری بود
همانگونه که تابسار شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را تا تابسار می آوردند و پادشاه بر تخت رفتی و نماز بردی
و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادند و خلایق انبوه در کشور زار گرد می شدند
و آخر را نماز می بردند بدانکه در تیمسار و ساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده
است که از حرکات ایشان در فرود این جهان آثار پدید آشود و بی گمان حوادث عالم سفلی بطبع حرکات علوی اجرام
لند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی
جداگانه پس پیغمبران خدا ابعزمان وادار بآزمایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تأثیر
ستارگان و یقینی است هر آنوقت که فاعل بهم رسد و قابل موجود بود آن کار نیک ظاهر گردد و لاجرم پیغمبران
و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بیان و جنان

سترگ
یعنی بزرگ و بلند و تنومند باشد ۱۲

تیمسار
کلمه تعظیم یعنی حضرت
ف
و ساتیر
نام کتاب مه آباد
۱۲

زحل بود دژ کیوان نام که هندیان دوارکا شش گفتند و درکیا هم پیکرکدهٔ کیوان بود وکاه کیوان نام
که کیا شده و در متهرا پیکرکدهٔ کیوان بود و متهرا نام یعنی در آن متهران می آیند رفته رفته متهرا شد و همچنین
بسیاری از جای های نصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکرکده های ایشان بوده چون آبادیان بدینجا
رسند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نگه داشته و خار نشود و اکنون هم پرستشگاه و ستایش
جا اند و موافق و مخالف را قبله و حضم باهم سر پیچیدن و الا کانها را نماز میبرد و رای گوپی ناته گوید بیت
ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ   که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد   سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد
تا ساسان پنجم احصا اند گو نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در گلشاهیان
رمزها نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بجنگ از خود و خدا ناآگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید چنین مردم را
خوانند چنانکه در پیمان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پژشکان و بزرگان پدید آمدند آن
مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت سر
مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مار دهاک یعنی ضحاک یعنی اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس نفس
او بعضی جا خوی او از بدکاری و فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وا مینمود
و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخوانده اند و پرورده کار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو فتاد در خواب بود نه در بیداری و کی
نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعهٔ کاوس را چنین تعبیر نموده که چار عقاب
چار آخشیج و تخت حواس سخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص مشتهیات و راهنمای گوشت آنچه مقتضی
ایشانست از خشم و شهوت و آز و حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد
و به نیروی یاوری اینها برین جهان و فرازین آسمان برآمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و
از پا نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند به
طبیعت خود که رمیدن از جا و دانی بهشت و وطن نفوس است مصرع بیک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

دژ
بمعنی قلعه و دشت و بد باشد ۱۲

مه آباد
نام اولین پیغمبرست که بعجم مبعوث شد و کتاب آورد و او را وساتیر خوانند ۱۲

پژشکان
حکیمان و طبیبان جسم و جان را گویند ۱۲

آخشیج
بمعنی نقیض و ضد مخالف باشد ۱۲

محل ماه رفته رفته و تازیان بکه آتش کشتند و گویند از صورتها و پیکرها که مه‌آباد و بعد از او خلفای آبادیان در
در کعبه گذاشته اند یکی حجرالاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل همه را بشکست چنانکه
حجرالاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و پیکرهای دیگر را که قریش آورده
بودند و آنها بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیأت محراب مساجد بسیاری
از هیاکل پارسیان ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم بدین
دال است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود بر هم انداخت و تعظیم حجرالاسود
را از ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفندیار ابن گشتاسپ شاه بدین عمل نمود و بقراط حکیم نیز در روم بهر آنجا
شد که غیر پیکر کواکب پرستند و تماثیل سلاطین بر دارند و همچنین بیت المقدس که گنگدژ هوخت باشد ساخته ضحاک
است آفریدون در آن آتش افروخت و پیش از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون محمد علیه
خواست برانداختن ضحاک شد در راه برادران بر او سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود و عملی از
اعمال عجیبه ظاهر فرمود دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدمگاه خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که
رسول مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه میگفتند یعنی قمر دین است و دین ما دین حق است و
آن زبانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام مومنان علی است آتشکده بود فروغ
پیرای نام و آنرا الغت میخواندند یعنی با الغت و الغت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا
آرام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده هست مرباد سور علم و کار بالا نیز میگفتند یعنی هیکل علوی و
اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در آن مقام
آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفیست آذرکده بود مهرپایه نام و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود
روز آذر نام و در مشهد طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را
بچندین نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرداد رفت شهری
در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود مهین آذر
نام که او مشهور به نوبهار است و در اردبیل که قبل از این آذر بهمن میگفتند گنجینه و بعد از آن … آتشکده
ساخت موسوم به آذرکاوس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است نیای سلاطین صفویه
و همچنین در بعضی جاهای هند که بیند پیکرکده‌های کواکب بوده است چنانچه مهادوار کا پیکرکده زحل

کده
یعنی مقام چیزیها ۱۲

شید
یعنی روشن است ۱۲

مهین
یعنی بزرگتر و
بزرگتر پیدا است ۱۲

و بود واست نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب
ماه ندارد و بلکه تعلق بهم نام حضرت دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز
هنگام بامداد آفرین کنند بر خدا و ندروز و چون سو و بار باشد یعنی پنجه دزدیده آن فرشتگان پنجگانه را بستایند
و گویند سروشهای روزها کارکنان سروشان ما باشند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین
کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این مایه از شت آفتاب شمرده
شدند گرامی تر اند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند
و عید روز دانند و آنرا شید یعنی سدزآسود خوانند و در هر ماه پس از گران دوراو در رؤیت هلال یا بحساب
بحساب اخترشناسی روز نخستین شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دادگام
یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه
ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترک بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره
در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد
رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود و گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا نمایند و پویندگان دانند
که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری
بسی از سران باو توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان یا دیگری از مقربان بد بود یا همه سالاران باهم سازگاری
نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس نسزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما
سدراه رسیدن بخدا کشتن زنده بار است یعنی جانوانی که آزار بکس نرسانند و جانور نخسند چون گاو و گوسپند و شتر
و اسپ که آزارنده اینها رستگار نباشد و با گوناگون ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر زنده بار
کش با خوارق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده افتد فریب سگالی
است و اثر پوئیه کیش ریاضت است درین سرا و چون موذی ست در سلوک کامل نباشد و او را از رشادی
جز رنج نرسد و از بدن نرهد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را در شت و سائر بجوزه بنجاست آگنده
و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زنده بار پسندیده نیست و آنچه مردم روا
میدارند بظاهر رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسپ و گاو دور کردن و برانداختن اسپ و گاو یعنی
از خود صفات بهایم نه آنکه زنده بار کشند و بخورند گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق نا کرده نگاشته اند که رسم

سروش
یعنی جبرئیل و ملائکه است
۱۲

جشن
لفظی است فارسی ترجمه لفظی که در عربی عید میگویند
۱۲

سترک
بودن بزرگ مردم بغایت جثه و قوی هیکل و زشت را گویند
۱۲

سپهبدان
نام سپه سالار و خداوندان و صاحب لشکر باشد سپه لشکر و بد صاحب
۱۲

غنو
جبر و محنت را گویند و بجو بهم

دقیقاست و بازآوردن رستم کیکاوس را از نشیبه که افتاده بود در تنگناه اشارتست بپرداختن عقل بنفس و برآوردن بدن
او را از منبع طبیعت لاجرم کیکاوس نفس بان کی نشین کهتر را درگه در دانش و کنش مهتر بود در یک اربعین بخلوت
نشست تا در خواب از بیدار دلی مشاهدهٔ سماوات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در
شدند و خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه متوسل شد بخضر عقل در ظلمات بشری بآب حیات
که علم معقولست عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فنا
جا از محالاتست پس ازین آرزو تهیدست آمد پس مجرد بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید
اشارتست بدان که کمال عقل بتوسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتاً و نه صفاتاً و بعضی
جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس
حیوانی و لشکر قوی بسرچشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست بازآمد باید دانست
که این فرقه آنچه از قانون صواب برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و بهوش نپسندد همه را بدین گونه تاویل
کنند و گویند طهارت بر دو گونه است نهانی یعنی حقیقی و آشکاری نهانی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان یعنی
یعنی عالم کون و فساد دل نبستن و آزاده بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری
آنچه در آشکار نکوهیده باشد دور کردن پس این طهارت بآب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بی رنگ
و بیبو و بدمزه نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان برای مردم
آنست که در و سر تواند فرو برد و برای فیل در خور جثهٔ او و بهر پشه قطرهٔ آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیه
آیات که درشت و ساتیر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش [illegible] اجسام
خواندن پس از آن ستایش ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بیفروزند
پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند بر و پس از آن بهر
کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص برب روزی که با نام ماه یکی شود و آن روز عید است مثلا در فروردین
ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غرهٔ ماه باشد
که آن را هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را درود دهی برین قیاس و دیگر روزها
های ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار
روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز

کہتر بمعنی کوچکتر است ۱۲

فروردین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست ۱۲

آمده و پیچ یکی را فزود چرخ خورشید که خلیفه الله است بنیافتم چون از یافتن این پایه بازجستم نفتند چنین
وسیلهٔ والا درجات ما محافظت زندبار است و سزا دادن بدکار و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران
خرد سال بجور گشتن و از بیماریها و بلای آسمانی و سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه
ساختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دوده به زمین افتد و از پا درآید این نیز پاداش کار گذشته
باشد و رنجه شدن خرد سالان نو پیکر پذیر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا
نیست بلکه از ستمگر درین نشا حاکم پادشا آینده داور پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن
که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که بکمال مردم هوشیاری است و مسکرات
مستی خود را بپایهٔ جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی در مستی
رنجه سازد او را باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تندبار جائز است یعنی جانوران جانور
آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر گرا ایشان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند
سزای او بود و چون اینها را یعنی تندبار را نیز هم کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشا گذشته آزارنده و خونی بوده
اند و درین نشا دادگر ایزد ایشان را سزا به خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز ریزد و چون اینها یعنی
تندبار را کشند سزای ایشان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده
خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار
داد و حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پدید بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشا سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق نیسا ...
بخشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند ولیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان
بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بردار و پس حاکم بیکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم
غیر از این خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص تطاول ستمگری تندبار را
جزا داده اما اگر کردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه گردد سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و
اینکه زندبار بجنگ تندبار کشته شد از آنست مثلا گاو در نشا گذشته شخصی بود که صفات گاوی
در او بسیار بود و مردم از بیحرمت و بیکار گرفتی و باز کردی تا یکی را بدبنیان بنیجان کرد و درین نشا بنا بر
صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش بر گیرد و در برابر خون بدست تندباری چون

وستان که از نحل اولیا است زند بار کشتن و بمار رسیده که تهمتن شکار تند بار کردی و آنچه گور شکر پیلان نوشته
است که چندین شیر را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گور کشتن و زند بار آزردن
او و بعضی از مهتران کلشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و سبعی است چنانکه محقق
نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست
گویند سراسر اکابر سپاسی پارس زند بار کشنده نبوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب
و احتراز و کنار گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و
پیشوایان و پادشاهان کلشاهی را بس بزرگ دانند اما گویند به دخشوران و خسروان پیشین که از یاسانیان
تا مه آباد باشند در داد علم و عمل نرسند و گویند سزای بعضی زند بار آنست که درین نشار رنجه شوند مثلا
گاو و اسپ که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم انسجنیت یعنی بیکار گرفتندی و جز خورش
و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشار آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشان است
و کشتن اینها از آن رسد چه اینان کشنده و خونریز بوده اند و زند باری بر آن دلالت دارد که بر اندازنده جانوران
جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مرد نادان بی آزار است پس کشنده اینها که درین نشار حاکم
وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشار دیگر به پیکر تند بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو
مپندار کان بدی کردن فرو گذارد دوران رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هر
کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند بهشت جاودان آسمانها است و خسرو مینو یعنی فلک جناب
آفتاب است و دیگر ستارگان مشکو و گران رفتار پیش کار او پس هر کس به ریاضت و پرهیز گفتار و کردار فراهم
آرد با آفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر در خور روش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن
ستاره است بعضی بافلاک اعلی پیوندد و مردم صاحب حال از و در گذرند و بمینوان مینو یعنی به مجردات
رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنت
در قلمرو او جانور زند بار نکشند و اگر هلاک کنند به مجازات رسانند چنانچه یکی بی سزا ازین سرا بیرون نرود و پادشاه
عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از آخشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت
تیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد و بهشت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان
و شائیان و یاسانیان را دیدم بعضی ملائکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده

تند بار حیوان آزار دهنده را گویند ۱۲

آخشیج بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یکی از عناصر اربعه را نیز گویند

بزرگان برای جزای تندبار است زانکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هر کاه بقصد خورد
خویش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار برافگندن شرارت
و ایشان یعنی یزدانیان را خورشها است که اکنون مردم این خرد را بجا بوز و گوشت فرود می آرند چنانکه به
نزد ایشان یک گونه خورش است که از زنگو یعنی سماروغ به پزند و کور غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن
بسیار است و اینکه تندبار در شکار کشند از آن نیز منع خورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا گنجشک
برای باز مروی است که آنرا دژخیم گویند که فروتر از میلر است و این کار را او کند و میلر بهندی چوهره بود و
اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نگاه نداشتند
اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را گنجشک
که اهرمن است افکنند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاه
داشتن تندبار را بلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و
پرهیزکار بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری
که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و با دانا نشستن
و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و
مانند آن بسیار است چنانچه در سرودستان موبد هوشیار آمده موبد خدا جوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که متن منظومه شت آذر کیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه از اخلاط
برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد
و در جای تنک و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام
ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود
پردازد و ازین گروه بسا کس بیک درم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و
خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و اذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر
مک ژوب است و مک در لغت آذر زبان چار را گویند و ژوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار
کوب نیز خوانند و دیگر ذکر سیا ژوب است سیاسه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نشستها نزد
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است و از آنهم چهارده انتخاب نموده

سماروغ
رستنی باشد که در جایهای نمناک روید ۱۲

دژخیم
بدخوی و بدطبیعت و زندانبان و جلاد و بخیل را گویند ۱۲

سپاسیه
بمعنی ستا خواندن و آفرین گفتن ست ۱۲

پزشکی
حکیم را گویند ۱۲

شارستان
نام کتابی است

شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زندبار کشند چه زندبار خون نریزند و اگر نادانسته از ایشان این کار
سرزده مخصوص برای جزای ایشان تندبار انند چنانکه در کاوشو دیم اما رحم مردم بار از هنر کشتن تندبار چون مرغ
و گنجشک و سایر آن آنست که جانوران را رگ کشایند تا از رفتن خون بیجان شود و آنکه نه در جشن بنده موبد بسیار
بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست نمودن بدکار
پرمثل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرودستان آورده که در زمان سلطنت کیومرث و سیامک
هیچ یک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودندی از فرجود ها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر کشتی
بسزایش میرسانیدند لاجرم جانوری تبه نمی شد و کشته نمی گشت و کشش در میان تندبار بر افتاده بود و همه را از تندبار
شمردندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آنچه کیومرث و متابعانش در اوایل می
پوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات
خسروان انگارند و بعضی از تدقیق اندیشان بزمان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رموز شمارند یعنی
فرمان بردن جانوران اشارتست بدادشاهان و اعلیا طایشان در برانداختن فساد و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد
گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضها تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردنی
سزد اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت
گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و گنجشک کرم
جان داده خورد سزا است بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند
گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمیخورند از آنست که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری
مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید دهاک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار
بارکشته میخوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت
دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار از پیمان گشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تند
بار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرم است و گنجشک و مانند آن که داشتن
لیکن گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار
تندبار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان

موبد یعنی حکیم ۱۲

سرودستان نام کتاب مصنف موبد هوشیار ۱۲

دهاک نام ضحاک ۱۲

ایرج نام پسر فریدون [illegible] پسر گویند ۱۲

گوید و بهر نعت چون تازی و هندی گفتن روا است آئین دیگر تصور استادا است چنان پندارد که حاضر است
و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غایب نشود پس از آن بدل آورد یا آنکه
آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را نگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه
شر صد دل نشنیدند و تصور کند که دل زمان زمان می‌جنبد درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و
حبس نیز ممکن است و روش دیگر که آنرا آزاد آواز نامند و هندی اناهد و تازی صوت مطلق خوانند و بعضی از
پیران ملت محمدی صلعم گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت
بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر
هست که بانگ جرسی می‌آید و طریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار
در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می‌شناسم
من آن مایهٔ ناز را می‌شناسم بگوش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز را می‌شناسم پس چشم گشوده در
میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی صلعم گفته که قاب قوسین اشارت بدین
ظهور است بالجمله اگر خواهند نگرند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید
کنند و بعد از آن بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و یکی خود را
بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند باید آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزند
شاید بگو که خانهٔ دل رفت و رو شدند انجام گویائی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد و
و تازی از اسم مبارک الله و هندی از پار برهم برکن مفهوم و دانسته می‌شود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد تا آنکه از سایه‌های وهمی برهد و بایزد پیوندد حضرت مولوی
جامی فرماید شعر تو جزوی و او کل است گر روزی چند اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی گفته اند از وصول به مبدا
که صوفیه آنرا فنا و بقاء تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیهٔ ایران نه آنست که ممکن را با واجب امتزاج است یا امکان
نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب حقیقت ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره‌سیا از آن ضیا پوشیده شود و اگر
در آن مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد دریابد که در همه آن ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را هستی
دانند چنانچه متحیران صوفیه وار بدین تمیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته
اند و آئینهٔ آن راز که برده سپهر آشکار گردد بر شمردن درین نامه نگنجد بسی از آن نشت آذر کیوان ... جام کیخسرو آورده

مدار ریاضت

اند و از این پنج بجای آورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات موبد سروش و در زردشت افشار آورد و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ نر انگشت پای راست و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرشتین خوانند و جوکیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک ضرب کند بدستها انگشتان پا نگیرد بلکه اگر خواهد پاها را از رانها بردارد و بجلسه متعارف نشیند که پسند و کافیست و چشم فرو بند دو دستها بر رانها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلمه نیست را از سر ناف به نیروی تمام بر آهیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید و مگر سرایان سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و درمیان کلمات جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و باهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست بایستنی جز از بایست یا آنکه پرستش سزا امیغی است یا بسته بود یا آنکه بی چون و بی چگون بی رنگ و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایز است ولی پسندیده هیربدان و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت جمعیت همه حواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر دانند نخست ایزد دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد وان دانش دم و شمار است یعنی علم دم و وهم پس چشم نه بندد گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آئین در سرود مستان است و این نامه گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس از آن بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت تو هم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره بتارک میجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای زهار سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو و هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار ستر گانست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفهٔ خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم بالا خوشی دهد و بیحرکت زبان بدل یزدان گوید و بی

هیربدان: نگاهبانان و خادمان آتشکده را گویند ۱۲

زردشت افشار: نام کتابی است فارسی ۱۲

این گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند ابن کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد
فریدون این آبتین از نژاد جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث این یاسان آجام از نژاد
یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز
مهین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذر کیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو
دادگر نوشیروان بود آذر کیوان بازلی تائید و یزدانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت
سلیم گوید بیت جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام
ریاضت شکرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم آلهی سنائی فرماید ابیات گر خوری بیش پیل باشی تو
کم خوری جبرئیل باشی تو آنکه بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او بیست و هشت سال در حجره
در باز بستن روزها از ایران زمین بهند بوم گرائید و در بلدهٔ تتپه چند گاه آرام گرفت و در هزار بیست و هفت
هجری در شهر مذکور از آخشیجی نشینان بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا مغز بیست شد
وصل واند پوست را زندگی هست درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال عنصری پیکر بود و دست
از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان
ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذر کیوان را در نخست سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان
و هند و پارس در خواب بر وی پدید آمدند و اقسام حکمت را بر وی سپردند روزی بمدرسه رفت هر چه ازو پرسیدند
پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزل
هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر آب ریاضت بر آوری غسلی همه کدورت دل را
صفا توانی کرد ولیک این روش رهروان چالاکست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی
که دانش و کنش پیرای عارفی نام بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذر کیوان
رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت
صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بخود کردید و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که باو فرمودند که ای فرزند
مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی وفا در مرید آذر کیوان مردی است کامل و رسیده در مقام ولایت از
اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت

باید دانست که حالت بینش چهار است نخست نونیار آنچه بیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه
از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه در آن هنگام دیده شود
آنرا بفارسی تیتن آب گویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشیپه است که بتازی غیب باشد
و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آنچنانست که ازین جهانها فیضی فایض شود و التذاذ آن فیض حواس
ظاهر را بر بندد و هرچه درین حالت دیده شود دیتاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش واژن باشد که بتازی
صحو عبارت از آنست و بهندی جاگرت و برتکیه اشارت بدان و آنچنانست که فیضی فائز شده بی حواس بستن خداوند
وقت را بگیتی معنی کشد و درین هنگام آنچه بنگرد آنرا ابیق آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین ازتن گستن است که بپارسی
شیوه چینه و بتازی بلکه خلع بدن باشد و بهندی پرپوریپوش و پرچترکیان گویند تن بعضی روان را چون پیرهن شود
که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور برآید و بازگشته بعنصری تن پیوندد فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو
عبارتست در توجه از فایض شدن فیض تا بی رکود حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش
هرگاه خواهد از بدن کسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد
از صد هزار تنها یک تن جدا شد پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارتنگ
گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا ابیرنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا الرنگ
خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا ابیرنگ دانند پنجم آخشیجان که آنرا زرنگ سرایند ششم پیوستگان
چهارگوهر و آنرا نگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم ملک است هفتم ساده رنگ
وآن انسانست یعنی ناسوت و در بعضی نامها پارسی این هفت گیتی را هفت کشور امیغی خوانند و امیغی حقیقی
را گویند و اگر سراسر عقائد این فرقه را بنگارد چندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون
جمعی از والامنشان بازپسین این طایفه را میشمرد دوبین نظر از **کتاب دبستان** در آشکار کردن سپاهی
گروه سرکرده متأخرین آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود نسب او بدین گونه است آذرکیوان ابن
آذرگشسب ابن آذرزردشت ابن آذربرزین ابن آذرخورین ابن آذرآئین ابن آذربهرام ابن آذرنوش ابن آذرمهتر
ابن کهتر آذرساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذرساسان که چهارم ساسانش میخوانند ابن کهین آذر
ساسان که مشهور است سیوم آذرساسانست ابن مهین آذرساسان که متعارف بدوم آذرساسانست ابن سترگ
آذرساسان که او را آذرساسان نخست خوانند ابن خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن

ز خوشان همی یافتم بر روان چنین تا بماند جهان نیز خوان توانا و دانا و والا بدم چنین تا از آن پایه زیر آمدم
بدان ره که رنجم شدم سوی تن بصد ایزدی فره زان انجمن خداوند را پایه زان برتر است که اندیشش بنده را دور دست
بسیدش خود چون زمین خوردست ز آمیزش بند کان برتر است روان کز فروغی پذیرفت از نو ز خود رفت و بیهش شدم گفت باید
ز دریای بی‌نقش گیتی نمی نم نم نگو چه چیست بودش همی نم نم نیز از نمان سیم نمی ندانم چگویم گران هم کمی
ز مهر او نوازش کند بنده را که بر داشتن شاید افکنده را گدا را توانگر کند مهر او جهان پرتوی از خور چهر او
مرا رایگان گفت و کردار داد فر ایزدی را بمن در نهاد مرا او را جز او کس نیارد ستود که او در نشاید بگفت و شنود
کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه وارد یکی از فقهای اسلام از و پرسید که پیروان خویش را از خوردن گوشت
و جانداران کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که پژوهان حق اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی پس
آنچه بمحرم کعبه آب و گل حرام است بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی
فرموده بیت شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت در آن زمان که سرش را به تیغ می برید سزای
هر خس و خاری که خورده ام دیدم کسی که پهلوی چرب هم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را
در همه جاها دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شما را آشکار سازند
عزیزی گفته بیت راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی مای را یاری بود از یار یار اندیشه کن یکی
از و پرسید که در خلاف آباء و عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت
بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین پس هر چه پسند کند عرفی شیرازی گوید
بیت ذات تو قادر است بایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه و با عارفی فرموده که
معرفت فانی معرفت نیست اما شبیه است بدو زانسان که سراب بآب اما چه یار از و جز تشنگی بهره نشاید
سبحان گوید بیت مردان می معرفت باقبال کشند نی چون جهلا بسوی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم
شود آبی است که از چاه بغربال کشند از و پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه
دین متین و مساعی جمیله در آشکار کردن آئین متین سعی کرده با آن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زبان
و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان از این پسندیدند که چون آن حضرات آتشکده های
این گروه بر افکنده و دین سابق ایشان از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده است
دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره

باقی بجهت متصف بمظهریه و کلیه عارف و موحد بحقایق اشیا عیانا نه قانع باغراق سمع مرشدی است لمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و درخور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجدد و تزکیه نفوس مجد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد در طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن در اصول و فروع آن بتائید مؤید الهی او را بد نگویند و بزرگ دانند و خدمت او را از مغتنمات شمرند و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن صاحب حال از خواب بیخودی در آمد مرا برانگیخت و گفت آذرکیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را ایقانیت ستوده و مرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آوردم تا خانه او نمیدانستم چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را حکم نموده مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون نزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر وی سبقت جوید آنا پیشی یافت جستن آذرکیوان زودتر بپارسی زبان درود در داد و بعربی لب برگشاد ما فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده از این راز بر مکشید چون باز گشتیم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی گوید بیت در بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذرکیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان کم بار دادی و خود را آشکار نساختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی گفته رحمه الله بیت گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من به آخشیجی تن چون نسبت بدن به پیراهن است که هرگاه میخواهیم از و میگسلم و چون میخواهیم بدو می پیوندم و در متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات معاینات خود بر شمرده میگوید مثنوی چو ز ابدانها بگذشتم روان رسیدم بسوی پاک فرخ روان

سروشان بدیدم بچشم روان روان بد میان روانها روان بهر چرخ و استاره دیدم روان جداگانه با هر یکیشان روان
چنین برشمردند دیدم روان که بودند با یکدیگرشان روان ندانستم از بود هیا همه شدم با سروش بزرگ همه
در و چون بسی برتری یافتم فروغی ز یزدان همی تافتم چه بغنود و پرتو برفت این منی سروشی بتابید آهرمنی
خدا بود و از من نشانی نبود فراموش و یاد و روانی نبود همه را ز خود سایه می یافتم بهوش سروشان همی تافتم

آذرکیوان گفته اند وه محوز اکنون تو راه مردم را خواهی زد بیت در نگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه کو زبرش
دشمن و عرفی بکودن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که کرد او رنامه دریافته می شمارد فرزانه خراد
که از نژاد جهبول خوانسالار شاه داد کر نوشیروانست که بجادوی یهودی و دستان حاجب گشته
چنان که در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز بآذرکیوان رسید
سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و بهم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان
خراد نژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است روبرو شده بهالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر خواست
شمشیر بزند خراد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ بدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری
بمجردات پیوست بزرگی فرماید بیت جان چیست جنین نطفهٔ صلب قضا گیتی رحم است و تن مشیمه
او را تلخی اجل درد زه مادر دهر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشیدورد از پارسیان قدیم
است نژادش بفرزانه سیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد بهم در مکان مذکور بآذرکیوان پیوسته بخویگری
مشغول شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن باهم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت فرشیدورد
بشمشیر می برید چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیر رها شدی بهمن خود را بچستی و چابکی بیکسو شدی بیک
سو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد تیر تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر
دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت بیکسو شد در سال هزار و بیست

بندوق هندی تفنگ را گویند ۱۲

و نه هجری از عنصرستان بآسمان شتافت خواجه حافظ بفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد ماهم بیانست به ذوالعلوم رسید و ریاضت
کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوانست روبرو
شده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند چپار ریرا از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ
بهمن بسه ماه با نمانه جا پیوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار
تا بیکی تجربه آموختی وان بدیگر تجربه بردی بکار داین نامداران خلاف عادت در جهان چون
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن
بر آب و بار ور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و بجود اشجار و در میان آسمان
و زمین چیدن برق و مانند آن نمودن و در گهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود از چشم

واقع شد نزد کیوان بردند گفت که بیت هر چار چار حد بنای پیمبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا
تمیز در میان این دو والامنشان دشخوار چه دو کس نگویم خسر بود دیگر صاحب ناموس عرب خسروی
پژوهه و دو تن بدامادی دخشود تازی آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان
مظهری کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بر آن برد که او را الخدائی
پرستیدند تا آنکه آنجناب انکار این معنی میفود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم
و ذو النورین جمعی را ضلالت را بان داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن هادیان صادق دعوی
این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن
داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم در جدل بودند نصرانی
بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را جهتی که مطلوب اوست ندانند و بر
سر راه مرده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که
بزعم تو زنده است و پیغمبر خود ت جامه گذاشته پس بان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است
محمد را با عیسی همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقا جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست
منزل طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سر اگر بپرد بیش از سر دیوار نخواهد بودن
زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را
انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق
عادات بود شیخی بدو رسیده از و پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن
شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس تو کفر بذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان
گفت شیخ بایستی کافر شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را برازیا دکه این قفس را
در بدآموزی ما مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم
و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن ژند و کلاه و
کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است نه فراز آوردن
سود اگری از سیاهکی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی بر آمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان
رسیده گفت بسا بار حرامیان راه مرا بزدند خیر در این بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان

پژوهه بمعنی تفحص وتجسس وبازخواستن باشد وجوینده وطالب وخواهنده گویند ۱۲

ژند بمعنی پاره ۱۲ ژنده بمعنی پاره پاره وبمعنی خرقه وکهنه آمده است ۱۲

رسید و بخودشناسی انباز گشت و از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده نبرده خسپ و ابیدی مرده
خواب و مرده خسپ و سماونوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا نخست
بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین پیوندد بدو نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد
پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد در دبستان سپاهانی [?] که از کل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا
است و اینکه گویند انبیا رو بآسمان و دستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس
رسیده بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام اما
در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رو نه پیچیدی ولیکن آزار جاندار و افراط و
تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین
گناهی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت
جسم بهر روح باشد گور تنگ گور کر در گور باشد سور نیست سور کر در گور باشد زنده از زندان رهد
حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنوی است دانش ظاهری و باطنی اندوخته
مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم است در هزار و سی و
شش هجری در خطهٔ دلپذیر کشمیر گردار گذار او را دریافت و او سر انگشتان دست با لیتادی [?] و بدن او بزمین نرسیدی
و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده
زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش آئین نگار و کامکار را بنا بر شهرت دانش نامدار می گفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر به پشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم بعلوم
عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبانست اکبرآباد بوم را پیموده شب زنده دار و پرهیزکار است
و بخدمت آذرکیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد
بدست آورده و سن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده روی آمیزش زن ندیده بکیوان جلالی و جمالی
و هن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت
نفس لذت نخوانی و تصانیف و تالیف سود و بسیار دارد چون نوش دارو و سکنگبین و زردشت افشار و
مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وی سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم تحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات ازو روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و اعدام

مردم ونمودن به پیکر گوناگون وصور بسیار نقل کرده اند وشمهٔ از آن در زبرگاه درویش خوشی است گویند
قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبهٔ بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند وجمیع علوم مشهوره
وغریبه را از ملاء اعلی فرا گرفته بودند واز این مثل امور عجیبه می نمودند وبقوت ریاضت مادهٔ عناصر
اطاعت ایشان میکرد کردار ونامهٔ دبستان این چهار آزاده یعنی خراد وفرشید ورد وبهمن وخردمند
دیده ودعای خیر در بارهٔ نامه نگار بجا آوردند ونوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید
بیت سفر وصاحبدلی روزی بهشت کند در کار درویشان دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از
نژاد گودرز کشواد بود که با آذرکیوان بهشته خرامید در بازپسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در تنبیه
بریاضت مشغول شد واو مردی بود مراتب منطقیات وطبیعیات وریاضیات والهیات از پارسی و
پهلوی وتازی زبان آنچه نقل افتاده که واجب بند وصحیح فرا گرفته ونیکو خوانده واز منقولات ومعقولات
بر همه دانا ودر حکمت دانستنی وکردنی فرزانهٔ رسا وفیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را
بخواجه جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش و
گلستان بینش پیراسته وفرا آوردهٔ فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آوردهای اوست
فرماید که بیاوری حضرت کیوان به ملک وملکوت وجبروت ولاهوت رسیدم وتجلیات آثاری وافعالی و
صفاتی وذاتی وصول یافتم وموبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذرکیوان ایستاده بودم ودر دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت
پس فرمود ای فرزانه مرا راز دل دانستن آسان است اما تو را زیان است چه بکار آید تا زبان تو بکار نباشد
تو را سخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود ومردم را عقیده آنست که این گوهر را پرده ساخت
وگرنه کیمیاگری کردی بسال هزار وسی وچهارم هجری در لاهور از این سفلی تارستان بنوری شارستان
خرامید حکیم سنائی گوید بیت درمقامی که عقل وعرفانست مردن جسم زادن جانست موبد
هوشیار سرو دستان از مؤلفات اوست وتولد او در بندر سورت واقع شده نژادش به تهمتن
یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر ومردانه وکار آزموده ومردی وفراست وقطع خصومات
واصابت رای وتدبیر علم بود واگر داستان او باز گذارده آید از فتح کردن وکشتن علی یکه وامثال
آن شاهنامهٔ باید ترتیب داد بالجمله به بندگی فیلسوف اعظم آذرکیوان وسترگ شاگردان او رسید

فیلسوف
دوستدار حکمت
باشد ۱۲

افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او در صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از و شاید
افتاد که خانه را پر مار دیدم میبود و چیزی بر سینه مردم نهفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم گوید هوشیار
گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و سور خدائی یکی از یاران عراق فتیله بر افروخت لولیان
که در آنخانه بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستای آموخته
ایم چون لولی نبی طلبم و دیگری را بی عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان کردم و ازین گونه بسا سخن
از یزدان ستای میگویند خدای جوی از مردم مراتست و بسا سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده
گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم
کرا ذرکیوان در اصطخر بی تعصب است و برفاقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و
و تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا
بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد
و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواست یاران نفرمودی و خجسته شرحی بر منظومهٔ آذرکیوان که مشتمل است
بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته و در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمد کرد آوند نامهٔ او را دریافت بعد ازین
سال آنو الامنش ازین فنا جا بجاویدان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا بسر چشمهٔ خورشید درخشان
بروم موبد خوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده
و شاگردان کمل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خردمند فرهاد سهراب آزاده
بیژن اسفندیار فرشیدورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبهٔ والای این دوازده تن نرسیده و شمهٔ از احوال
خراد و فرشیدورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که پیری
رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود در رفتم همه مرا گفتند
از کیش خود نقل نموده براه ما در آی اما دل من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مایل نبود چه از ایشان گشایش
در کار من آشکار نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ
خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائی است و از و انهار و خلیجها بر آمده پس از آن

موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور
پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده
و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و شصت و شش هجری در کشمیر راقم نامه اورا دریافت فرزه قاری که غلام
صاحب اعتبار شیدوش که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش بدانش آراسته و به پرهیز پیراسته حدسی صایب و طبعی
سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورز اچن که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر برنجوری دژم
با شاگرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و گردآور نیز نامه او را دیده
گفتم که از مردم آچن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کارگروه برو خواندم جواب داد خواهی زراعت آن نکوهیده کاران
یزدان بآب سپار و سپردم آری چندان باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد بطغیان آب آسیب
بعمارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک بآب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی
فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران میبارید که سروش تخلیه
از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و بزد و در همان روز باران ایستاد فرزه قاری گفتی که موبد سروش بارها
ضمیر مرا دانسته وقوف بر خواطر دارد و از وی نقل کرد که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا
با موبدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب دیو
مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پا بزمین رسیده مردم آن شهر بهراسیدند و دست از ما و سوداگران
باز داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود نزد یزدان
ستای پرستار موبد سروش شدم وا و دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و بهیئت قرص ساخت دمی در آن
دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد بمرور صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان
ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را میدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا
نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در او تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی
و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین مینمایم شیدوش ابن اوش
گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند
سر بآب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی فرو ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته

احوال شیدا ابن انوش

بلند دل روانی مسکن شود ت همدم مهین را هر چند محقق دوانی موبد پیشگار ابن خورشید نیز زاده پیما
واز پرستار کهتر بسال در هندی نغما و اشعار آن کرده از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیشگار
آذر کیوان و شاگرد دانش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس خویشتن دان گشته بغایت آزاده و
رسا است و از قید و بند مذهبی از مذاهب باز رسته و از پرخاشستان تعصب کنار گزیده آمده ستایش دینی
و نکوهش کیشی آئین او نیست با همین برادر بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رسا است
موبد هوشیار گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و به آب درآمد و پاس زیر آب بود سپس آن سر برآورده مصرع
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور
بفرهوش است و فرهوش از اخلاص پیوندان آذر کیوانست و بزرباد که هم از نژاد یزدانی دخشور زردشت
است در انجام از دانشمندان شد در آغاز آن هنگام جز درود داری مایه نداشت با انوش نزد کیوان
شدند و از شست پهنائی بنالیدند آذر کیوان فرمود باندک مایه پیار خورشید برآمد برآئید و مرز شرقی بپائید
و به زودی با آفتاب فرو رو فرو شوید که کار شما از این نشیب مقام عسرت فراز آهنگ عشرت شود مقارن
بدین فرمان آذر کیوان از زمین هیکل تجرد فرموده بسپهر نیّر شتافت و آن دو برحسب اختر یگانه گیتی که مامور بودند
روان شدند و کار این دو رهسپر پیوندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ
بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند پس بزرباد فره قاری نام قدیم
خویشتن را بتنبه فرستاد تا دختر او را مشکوی مشکوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند پس از
نشیب فره قاری و شیدوش از تتنبه با بزرگانی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم
چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنبیدن از تتنبه شیدوش را در و جویای خویشتن و پژوهش دیرین وطن و
دریافت انوکو هر خود و طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هر مز فر بدعای کیوان بعنصری کشور
و خانه اخشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن رستن کیوان با شاگردان او می نشست بیت همنشین تو
از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی داشتی که آنرا سیاری
آنا دآوا و اوانا تنازی صوت مطلق و بهندی انا هد سرائیند چون این نامه را نیکو ورزید چشم گشوده در میان
دو ابرو داشتی که آنرا بهندی تراتک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان مینمود
تا اصلان پیکر از و جدا انگشتی سرانجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست و تجرد

پرخاش یعنی خصومت و جنگ و جدال و بعربی دعا گویند و حضرت شیخ نیز هم گفته اند ۱۲

پژوهش تجسس و تفحص را گویند ۱۲

از گردش بسیار در میان شکرف دریا میریزند و بد و گران بند پر میشود نام آن سنگ بحر رهشته برای دفع
تشنگی در طلب آب رو بانهار می آورد هم چون کنار رود جاها از گل ولا کثیف بود و مجموع دارم تو انستم باب
رسید چون درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت او ای پدر درخواه تا ترا به آب رساند ندائی بگوشم
رسید که امید دریا راهشته رو بانهار آورده پس چون رو بدریا رفتم خجسته سروشی با من گفت این شکرف دریا آذر
کیوان است و کهین انهار مشایخ دانستم که لا و گل سواحل و مجموع جویهای تعصب و حسد است پس باتفاق خدا جویی
با آذرکیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان سر چرا کشیم دولت
درین سرا و گشایش درین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از ثابت مانی نگاشته
طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید و لی والاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و
هشت هجری نامه نگار او کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنت لاهور سراسر در دریافت و هفتاد
سال گذشته او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و
هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف
تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در
هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته
بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو زانو رو بمشرق نشسته بود اصلا نجنبید و این
دست بسیار از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت
بزمین ننهادی و غذا هم اندکی شیر کاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت
جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگردی رسی گرد شگافی و بگردی
رسی موبد پرستار ابن خورشید در تلنیه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد پرستار
جوانی مرتاض بود و به ایزدی نیرو یگانه بین گشته در چند سالی بخدمت آذرکیوان رسیده و لی کمال از صحبت
شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و تیره موبدی از تصانیف اوست در سال هزار و
چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب تا بر آمدن آفتاب جهانتاب بسر لسیت بردی
و سر لسیت را بزبان آسمانی یعنی وساتیر فرو شود گویند آن پا بر هوا داشتن است و سر لسیا دن که هندی
کپال آسن خوانند ناگاه بدن هشت و به بهشت شد موبد گوید رباعی کز رهرو مسلک روانی پر جامه مندید

شتافته بوجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ
تنگ من از وعمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستها برافراشت رو بآسمان
که قبلهٔ دعاست کرد این همایون ابیات صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند بیت اگر با دیگرانیم و اگر تنهائیم
بجنب قدم طفلک صد ساله ایم یکی قطره ایم از محیط وجود اگرچند داریم کشف و شهود من از قطره کی گشته ام منقطع
خدایا رسانم بدریای نور چون بانجام رسانید چشم فرو بست شیخ ابو الفیض فیاضی گوید آن قطره شد به چشمه و
آن چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل یافت اقتران این واقعهٔ غریبه در هزار و چهل هجری صورت
پذیر آمد مودت ایشان بدین مضمون موبه گر شدند بیت رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با
سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نیک است ولی درو سخنهاست نامه کرد آور در تربیه
شیدوش گفته شد و شش تا دیده من برکرانه شد گر چشم خانه بود بسر رود خانه شد آرامگاه طایر
قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و زاد چو آزاده کی بخت تن را بتن گذاشت
روانش بروانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد
از علمای صلحا آبادیانی که در داستان او رسیده دیده شدند اگر بنگارد نامه انجام گرای نگردد پس
اکنون جمعی که در مذاهب غیر نیز دانایان یعنی صبرآبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده
کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می آیند هرچند این گروه هم پیش از آنند که توان نگاشت ولی تنی چند
سترگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی مهندس شاه فتح الله بود و با آذرکیوان در مولد خویشتن رسید
ولی بکمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد دریافت و ستاره بخت گیتی گشت دزدی بخانهٔ او آمد محمد علی او را
دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار
نهان بود بر آن دست نیافت محمد علی سر بر داشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام
یابی چون مایوس ماندی اکنون هراس پس خاست جائیکه اندوخته را جا داده بود بدو رهنمونی کرد و دزد
ازین مردمی از آن پیشه زشت در گذشته از نیکوکاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه
بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با تا نه گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزانه فرا زین فرزاد رباقتم چون مرا بدید
برخواست و در خور خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گستردهٔ سر نشستن نمود مقارن آنحال
برهنه‌ای داخل شد فرزانه بهرام از جا نجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت و جاه همسند ...

مهر آسمن یعنی ... ن ابند و در زیر ... سنگی را گویند که در درون آن نمای ... جوهرا در آن گذارند ۱۲

شده بخدا راه یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی فرماید بیت چو آثار طاعت امروز گیر
که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی سپیده دمان با نگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی
ازین ظاهری جثه روان شدم با انوار غیبی نور آمود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت
ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت نقاب و پرده ندارد
جمال دلبر من   تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شیدوش از گوارا غذای جسمانی بسا دوری
نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیردست
تا بار بردار و باره برنشست را آراسته داشتی و گفتی جامه‌مندی با فروغ تائید آذر کیوان است بتحقیر این مایه ناروا
و نه پرداختن بدو نکوهیده و گرنه مرا پوشش سری نیست و از حسن کم خوردن او و دوری از اختلاط نسا این سخن
آشکار است شیدوش همین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آئین شیدوش آن بود که به بیگانه کیش
ایشان اصلا نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی
کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفزودی
و آنچه گفته آمد در اوّل چندان گرمی منکر دان نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گران بسیار گرمی دیگران همان باشد
پیوسته فرمودی که در پیش دیده آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست
پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی گر دیو و گر فرشته سررشته یکی است دهقان و بها
و مزرع و کشته یکیست   با وحدت او ز کثرت خلق چه باک   صد جای اگر گره زنی رشته یکیست شیدوش
در کشمیر ناخوش و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار
مردم از و اندوهگین و شیدوش خوشدل بود و هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی و این
رو بیت خواجه حافظ را بسی خواند بیت خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و زپی جانان
بروم   بهوای لب او ذره صفت رقص کنان   تا سر چشمه خورشید درخشان بروم روزی که ازین
سپنجی سرای بجاویدانی آرام جای که والا مقر سعداست انتقال می نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران
مودت اطوار رنجور بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا
غمگینید تا خواستاران میشد که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته

پزشکی حکیم و طبیب را گویند

میگذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارتست بزبان این دو تن نمیرفت و از ایشان شنوده شد
که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هرکس که از راه دین حرف زدی هرآینه آنکس فریفتهٔ او شدی و هرکه او را بدیدی دوستش
داشتی و هر جباری متکبر بدو رسیدی تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزموده‌ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی
که با ما آشنا بود از فرط تعصب بآزار او شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون
ملا سعید باو رسید بی تابانه دو دیده رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه با و متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد و بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون
متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادرت جواب داد
که چنین میگویند گفتم بدر ترسا که بود پاسخ آورد که مادر بدانداتون بشوهیه او رج از مردم فرنگ است و بر
کیش نصاری می پوئید و سامانی شگرف داشت بایزدی تائید او را میلی بصحبت درویشان بود و بنابر
دانش با این گروه مذاکره مینمود و از راه یافتن نشیمن پور فرشاد سراسر علایق را بهشت و کسوت قلندری
برامد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را بسیح خواند مادرزاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا
ملباس نمیگردید . و از حیوانی جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب نمیگرداند و اگر کسی
پیش او خورد و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بدطینتی او را بزد چنانکه
اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه نکرد و چون رنجور از ایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم
مردم از رنجش او گفتند از وی پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندیشم که دست دشمن
آمد رنجه گشت امام قلی وارسته بیت خار در جسم شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست رام بهت
در هندوان از دانشمندان برا همهٔ بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از ستود خویش دست باز داشته
بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از و اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب
نامی بیمار بود و پزشکان از چارهٔ او دست باز داشته بودند و پیوستگانش از اضطرار بگفتهٔ زنی که خود را
دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بر زانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت
از رستگانست از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر برداشت بخندید رو بمن آورد که راز نهانی را یزدان
داند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرموده شد و بهدایت او را چند کهتری
کلانی از بزرگان شاهان سهکل بود این راه پیش گرد جمعی کثیر برهبری این دو تن از این طایفه کیش آزادی

بر درویش است فرزانه روی بدیوار مصور کرده گفت که ای پیکر بی روح بالانشینی صوری کمال نیست و درویشان را
پایه است که چند در پای با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن دو دل من با هم نشسته اند بدین شگون
براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت عاشور بیگ قرامانلو از معنوی نوازش
یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم تعلم رسمی بنگاپوی جوهر اصلی چون یگانه بینان معرفت باز یافت در هزار و
چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که
از هوش از نزد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت
بدو راه نیابد و گفت نفس را اندرون برو نگاهدار آنمایه که توانی در دل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود و بعده
دیر دار یزدان بدین سان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم
و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص پوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر
دار بی کسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بردار بدین روی آوردن کار من
بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان را نمود سراب می بینیم و او مردی بود
دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و گر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه پسند بودی
پذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا گذرانیدی
و اصلا سؤال نکردی محمود بیگ یمن و یمن فرقه ایست از ارنک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسیده و اندر زمان
حکیم مذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش
خداداد افی فراز آورد با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر پیرزنی از تکیه بیرون آمد
سگی مجروح پیش به نالان یافت چون قوت جنبیدن درو ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را
فروخته خرج معالجه او نمود در روزی همدرین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز
عدد ذکر به ده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمه توحید بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای
فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و از نیکونه انبوهی ازین طایفه بپویه آئین
کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین
ناچها خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل در رباتنیون مشهور و معروف بودند زبان
فرقهٔ اند از یهود چون با انجمن بهرام رسیدند فریفتهٔ او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند سوداگری میکردند

کرفت باشتکریدان شد چون از خانهٔ او بازکشت اصلا اظهار ملال نکرد من باو کفتم که این ستم آئین چون
تو موبدی هیربدی را آزرده ساخت جوابداد چه کند ناکزیر باید که بخانهٔ خویش برد و خود بر دوش نتواند
کشید چه کسر شان اوست و زر بمزدور نیارد داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بکار میکرد من از و
سپاس کذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از پیرشاکرکه درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای
داد و کار خود را بمن بازکذاشت حافظ شیرازی میکوید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در پیکاری پور فرشاد کرد او نویسنده
دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به پیکاری ببازار فرستاد کذارش
بخانهٔ یکی از نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو
بندهٔ از بندکان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و کفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای
آن بندهٔ کریخته مرا در پذیر در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته
او را بندهٔ خود ساخت و چون سپاهی بر رستکاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانهٔ خویش
داد ماه آب از و جدا نشد و بعد از هفته از این واقعه پور فرشاد بحضور من کفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بر
زانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحهٔ سر برافراشته کفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند
و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانهٔ سپاهی شده ماه آب را بیاورد و از این کونه بسا بار از این کروه دیده شد
محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی تخلص کوید بیت زمین عشق بکونین صلح کل کردیم تو خصم باش و زما دوستی
تماشا کن جلسوب موضعی است از اعمال پنجاب تتمهٔ از آئین فرهنک که مسلک درویشان آباد بوده است کذا
آمد بعد از این سلوک سلاطین و فرمانروای این کروه رقم زدهٔ خامهٔ تحقیق میکرداند باید دانست که اعتقاد
سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و
ساسانیان آنست که نبشته آید اکرچه کیش زردشت برتری یافت از انیرتا ولایت بدین آباد و کیومرث
و آئین هوشنک که فرهنک کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانند مباهیه و
پویهٔ این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر کفته بیت که ما از دین کهن هوشنک هستیم
بکیتی به از کیش هوشنک نیست همه رای آئین داد است و مهر نکه کردن اندر شمار سپهر و آذر هوشنک
و آهوشنک و هوشنک و اهوش همه آباد را کویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را از سیکی کیاست

موبد حکیم و دانشمند مغان را کویند ۱۲
هیربد خادم و خدمتکار آتشکده را کویند ۱۲ و قاضی و مفتی را نیز کویند ۱۲

نکوهیده بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده و قابل سرزنش و ملامت را نیز کویند ۱۲

پور فرشاد پذیرفتند و ساده هندی وارسته و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هندوان مایه از طوایف امم را که بکیش بهرام شتافتند اگر بیاورد نامه بتطویل پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد و از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند در کعبه و دیر عارف کامل سیر کرد ید نشان یافت از هستی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه گر است خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد از این خود را پژوهنده کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جانداران صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا حج میروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت و کنون شمه از آئین آمیزش درویشان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و این طایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و میرچار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را ستایند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نهند بنا بر اصل مذهب خویش که بهر دین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جدا کانه کیشان التماس پردازش که آنرا انکار نیز گویند کنند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قرب خویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در آنست او را نقل نفرمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که توانند در همراهی و مددکاری کوتاهی نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد بر هیچ ملی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان هر آئین را دوست دارند و عوام الناس را نیز نخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و از خویش و بیگانه در میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود و نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود قال حصیری شنید که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود و یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بسخریت و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و با آن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر بازدار تا بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت مهراب بر آن متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت

پژوهنده
یعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده و حکیم و عاقل و خردمند و بزرگ را نیز گویند ۱۲

امیزه
یعنی آمیخته است و مباشرت و بمعنی پیر و کهنه باشد و ریش و دمو یه است ۱۲

خسروان ونزدیکان این گروه وتندرستان وآسودگان وماندان ومجموع این مراتب رامینوسار وبهشت آباد
یعنی فرودین فره گویند ودرین پایها باز خواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان
نزول می فرماید خاک حسد بنگردان بمراتب نبات وجماد برگزیده میگراید نه آنکه نفس مجرد درمعدنی ونباتی است جوان
ازین مراتب برتر شود لیمسار یعنی فرازآباد است ونخست آن ماه پایه است ودرنفس حضرت ماه صور مجموع موجودات
آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو وهمنشین جهان بود وبقدر دانش وکنش اخلاق حمیده او
صور نیکو گیرد وچون بپایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه وخورشید پیره یزدان یعنی خلیفة الله
وخسرو ستارگان است وفیض او بفوق وتحت میرسد وچون نیز ازانجا بگذرد ومرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها
خوشتر ونیکوتر است وچون برفراز همین سپهر برآید برده همین سروشان رسد حضرت نورالانوار را با ملائکه مقرب
بنگرد از آن هیچ لذت برتر وبهتر نبود واین پایه را مینوان مینو گویند بیان دوزخ درنامه مه آباد آمده که دوزخ
زیر فلک باد است ونخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت ومهرهای بی بها واز رستنی خار وخاشاک وزهر گیاه
واز جانوری مور ومار وکژدم ودر مردم نادار وبیمار وناتوان وناتوان وخوار ودرین مراتب آنچه بد کرده
سزا یابد وبپاداش بزه اما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است وآن مخصوص دانشمند بدکیش است
زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد وروان بدنی دیگر نپذیرد برآسمانها راه نیابد ودر نشیب لاخ عنصری درماند
وبآتش عنصری درماند وبآتش حسرت فرو سوزد واز اخلاق نکوهیده او در پیکر مار وکژدم وعقوبات
دیگر بیم وخرف زاید واین پایه را پوچان پوچ ودوزخان دوزخ نامند ودرنامه مه آباد آمده که آنچه در جهان
عنصری است همه از کواکب است وپرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان هم
نزدیکان درگاه احدیت انتهی وسالاران بارگاه صمدیت وکسی که بدرگاه بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند
واین شایسته باشد وآنکه براهی رود دبی بلدی نسپرد وکسیکه بجائی گراید که او را در آن شهریاری نبود دشوار پیش است
این حضرات ستوده است وستارگان بسیارند وازین انبوه درین جهان اثر هفت اختر آشکارتر است وملک
مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت وهیکل آفتاب را از همه برافراخت وهیاکل با دیوان برسم
گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند بتکده های هند که روز بچراغ روند وسقفها بارتفاع
مایل واز افراد انسان گزیده تر پادشاه وخسرو زمین است بنابرین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام
پذیرد که از اقلیم خوراست چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد ستارگان اند واز افراد انسان گزیده

و هوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهان جهان را چندین هزار سال
متصرف بودند همه بنیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سیومین از کتاب دبستان
در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ و سپهر بد سار یعنی پیمان فرهنگ و آن نامه ایست از مه آباد و آنرا ترجمها کرده اند
یکی از آن ترجمها ترجمهٔ فریدون ابتین است و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان کرده
شود یزدانیان که ایشانرا سپاسی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران و بزرگ ترین پادشاهان و پدر مردم
این دوره مه آباد است و او را و اورا آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامهٔ آنحضرت که کلام الهی است آمده
و آن سرورسم خبر داده که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال و تصور و تمثال منزه و متعراست و عبارت فصحا و بلغا و
اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات کبریت آن نور
بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض علم باریست پس همه چیز کردهٔ اوست و یک
ذره از ذرهای انجهان تا جلش کیهان سوی برتن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان یقینی بچندین مقدمات
درست شده است و شرحی سترک دارد و این مختصر بدان بسند بود و دانستن واجب الوجود این جزویات را بسبیل کلیت است
در بیان همین سروشان نخستین رده در نامهٔ وخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر افراز از زمانست و از شماری که در نشیب
کاخ عنصری بدان پی برند بیرونست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطهٔ
او در دیگران و هر ستاره برجا و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چار گوهر نشیب چرخ ماه را چار فرشته
پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلا در جادگش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و که
قسمی را بفرمان نیکی دهش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوانرا و نام پرورندهٔ مردم فروفرو
فرون فرو و خشور است در بیان فرشتگان دوم رده در نامهٔ مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان
بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست و از موالید سه
گانه حیوان را نیز نفس مجرد است در بیان سروشان سیوم رده در نامهٔ مه آباد آمده سروشان سیوم رده عبارت
از اجرام علوی و سفلی است که فراز تن چرخ و ستاره و نشیمن چار گوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است
در بیان مراتب بهشت در نامهٔ مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است نخست پایهای بهشت نشیمن جماد است
پایهٔ اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایهٔ دوم از رستنی چنار و سرو باغی و امثال آن با
سیوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر غره و پایهٔ چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان

شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوداند و دیر یعنی دیوان و سپاهبدار یعنی بخشی و فرهنگ ور یعنی مفتی و داد
قاضی و شحنه یکی بودی چه بر همه هیچ خدمتی ستم نمیکردند و شده بند و نوند و رند یعنی انهائی که به خسرو خبر رسانند
از خسرو بود با این جاسوسان نهانی بسیار و این همه را ارباب خدمت بحضرت شهنشاه واقعهٔ شهر را
مینوشتند اگر سپاهدار مواجب مردم نرساند او را باز خواست کنند همچنین اگر امیر با گهتران بدین نوع سلوک
کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان نیز گیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند فاگر کسی حق سپاه
یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و آنرا کفایت نامد تا دیبش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده
پیکر او را نویسند و چهرهٔ اسپ تحریر کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از کلشاهیان
هیچکس داغ نکرده چه آن بر وستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار
داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه نگرفتی
اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از ده
یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج همداستانی گویند یعنی مال رضا که به
همداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا را و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت
کشتن مردم گناهکار و کار شگرف زینسان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه
آنچه فرهنگ آبادا اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمن سرکش که از هشتن او باخبار فساد
زائیدی بنوعی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کس را می فرستادند سر سالار صد هزار آدم را آوردی و از
کردن نه پیچیدی چنانکه سردار صد هزار شاهی مهبول چون مردی بیگناه را کشت مهبول یک کس فرستاد
تا ریکه ستر کان جمع بودند سر امیر را بر داشت و از این دست خبر بسیار است و مهلاد نام سپهبدی
که در عهد شای فریدون ابن ابتین ابن فرشاد ابن شای کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را کشت
شده بند آن سی اشکاری و نهانی قضیه را بپادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ
آباد کردی مهلاد و چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت ستر کان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را
طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود درگذشتم
مهلاد نپسندید در آن باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر و تحسین ها
کرده بر آئین خویش جای او را به پسرش داد و فرمان خان مؤید بتائید الهی چنگیزخان مغول و شاه اسمعیل

ترا از پادشاه و کسی به پایهٔ پادشاهی نرسد اما خسروی که مخالف فرهنگ آباد نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ
و الا پادشاهی نشود و آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است بر نیو چه که نگاشته آید و در پایان سخن استوار
و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود مرد از خسروزادگی
مالک ملکهٔ عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نکو بعد از پدر فاضلترین
پدران بابل و الدرا افضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید تا دیب فرماید عزیزی گفته بیا تا عرض
ازین آیین است که پدر بر پدر بزرگتر ند و اگر جد را بزرگتر گیرد و پسر بر یکی جد را بزرگتر از پدر شمرند و بجائی رسد که ویله
بیش نباشد و پادشاه را هندسی نامور باید که دستور او باشد باقی هندسان و شمار آئینان فرودست وی
شهری اندازه گیری یعنی هندسی و ارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند واقف بود
و او را همچنین کماشتگان باید در هر شهر باز ده و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پا دارد
آنرا دیراک گویند و با وزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند و چنین دو شد و سنده یعنی محرر و قا
و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان و خبرکاران یعنی داروغگان و با هم دو استوار و دو
شده بنده و نیز دستور عمارت تا انشخصی است که اموال به و متعلق است و نقل مجموع و ناتو وزرا در سرکار
پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین گروه باز بسته
پایهٔ نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایهٔ دویم آنکه هزارها با ایشان باشند پایهٔ سیوم آنکه با او صدها
بودند پایهٔ چهارم آنکه ده کانها با آنها باشند پایهٔ پنجم آنکه دو سه چهار پنج با او باشند و درین گروه هر ده تن را
سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که بعرف الحال هندبخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند
و بهمین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند مارنگاری در درگاه بود
که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا بنگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و
استوار و پاسبانان تا رتبت پاس ایشان بانجام نرسد بجانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علیحده
باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه
خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود به پادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و این را در هند واقعه
نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند یعنی بر وفق فرهنگ کار کند تا نگذارد که مردم هم ستم
کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهردار

میکردند چنانچه از زمان شاهی کلیو فهبول بندگان ایشان بودند و چون شاهی خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن
فرزاد ابن شاهی کلیو کرکین ابن لاس را بجائی فرستاد و سلطنت در میان اولاد کرکین بیش از هزار سال ماند
و در عهد شاهی آیاس شاهی یار و شیر مدهور کرکین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته ماه بزاد پسر او را
بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از
منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت برو مقرر کردندی و حیوانی شل کاو و خر و اسپ را که در جوانی
کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان تا آسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه تا
بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان
و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر بمردی و پسر نداشتی
روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی برو دست نیابد
بدو رسانیدندی و بعد از و زن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمهٔ پدریست پادشاه بجا آوردی و
اسپ سپاهی اگر روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردند و گفته شد که اکثر اسپان
از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت جا
میکردند و با باز ماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشهٔ از لطایف و حفظ ناموس کوشیدندی چه
پدر حقیقی پادشاه است و ما در ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکوئیها با و مینمودند و همچنین جز برزگر و تجار
از پا درآمده بی مایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر
شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلاج
می پرداختند و شده بندها تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل
در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان جامعه بود که در آنجا
روزی عجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و با اختیار خود هر کس که خواستی
شده در خانقاه که جای بهر ریاضت بود در ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش
شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الا بر
پیشهٔ خود رفتی و پادشاه ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر شاعران
و نغزگویان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان ماهر مرزبانی با مرخسرو همراه

صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن می نهادند اما ملوک عجم را گفتن دلیری نکردندی تا موجب
فرمان آباد کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را
دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدن یا کشتنی باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی
را طلبیدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب
زدن و بستن بزرگ زاده و فرومایه را حکم میکردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند در آن تفتیش بلیغ
مینمودند و بسیار میکوشیدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بزرگ زاده
کان بر آئین بندگان نزد شاه و در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه امش و باش که حاضری و غایبی در باب
است در نوبت بر ایشان هم میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تاریخ پیاده
روان دانند بهزادیاسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب
بعرض رسانید که در ره سپردن بدین مایه راه بسند کردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه و برجا گذاشته
با سپهبد نوبر گفت برخیز ما و تو لختی بگردیم پس خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افکنده در کوه
و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فروماند بهزاد شاه فرمود باز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب
رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود در رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره
سپردن بسیار همین آزار می یابند بیت تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی در خور
و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین و زر اندود و کلاه
میداشتند و گرد امساک و اسراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ
ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش
و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش
و سوزن با خود میداشتند و برنج خوکر بودند و باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و
سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انباز نگشتی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن
بیدنامی و خواری در دادی دیوانه و سخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجاه
رسانیدندی پس از فوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان رشید قابل او میدادند و بی گناه معزول نمیکردند

جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون
اگر مادر خسرو بود برتری او را سزاست نه جفت و سالار بار و جادار درگاه نه یعنی یساول و شحنه و شده
بند و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون هیچ
حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود و ملکه نام اینها در سرورستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنام
معین خوانده نشود و بی ضروری با شکاری سوار نگردند که بدرون رود و بسیار با زنان نشینند
و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد و از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن
جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیری را همین حالت باشد اما در خانهٔ امرا و در و نزدیک یک پیره زنی
یعنی اتونی از جانب پادشاه بشده بندی متوکل باشد که تا حقیقت را ببانوی بانوان رساند یا از دور نوشته
فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان
هیچ می خواجه سرائی کردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت
این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزد یک بانوان بانو روند و در بار عام زنان
همهٔ شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آرزو که زنان آیند خسرو مشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان
بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رسانند
و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخورد و برای آنکه او پاسبانست
و پاسبان بیخود نشود و نشاید هیچ یک از پادشاهان که ایشانرا پاسبان گویند پیش از گلشائیان بشراب و مسکرات
دیگر لب نیالودند و باده ده یعنی ساقی خسرو نژادگان و دیگران که آنرا داک گویند زنان بودندی و بی ریش
نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده
نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب
بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی تخصیص
پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آینه کناره گرفتی و اگر علاج
منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هرچه حرامست بهبود را ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند
که آزار نه بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراپا بودی و میان
دو سراپا پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر او از هر شخصی برسیدی و شده بند و برزنگ

باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد عادات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود
و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد دانا و چنین بیمارستان
زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حدود دینی
آگاه بودند و به نیرو و تنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند و ایشان را آئین فرهنگی گویند و همچنین
دبیران باید که موجود بودند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و
طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو
اطلاع داشته باشد اما این مقدار که در نامه پیمان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و دختران
مرد را خواندن ضروریست و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلاً سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار
سپاهی و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکر یا حکومت و سری رسیده و با آن سوداگری نیز
کند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند میگذاشتند و باقی و زیادتی را
به زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای همه یکسان دانند اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند و بر زراعت سر نهند
و اگر کسی بر کاری که از آن زری بپادشاه میرسیده باشد بیفزودی قبول نکردندی و چنین بد نفس را تادیب
فرمودندی و خسرو هر روز باردادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و بآن روز هرگاه خواستی
مظلوم بخسرو رسیدی و در سال یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و بار عایا شهنشاه بر خوان
نشستی و آنچه خواستندی بی واسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو جا بار بودی یکی روزستان که بر
فراز نشستی و آنرا تالبار نیز گویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه
داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار بیرون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی
بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را
ببوسیدندی و بر گرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقربی که بایستی که تخت
یا پای را توانستی ببوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمهٔ از احوال برونستان و روزستان نوشته شد چند کلمه
از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آنرا مشکوی زرین گویند نگاشته شود و در نامهٔ آذر
هوشنگ آمده یعنی نه آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آنرا بانوی بانوان گویند
اما نه چندان که حل و عقد روز و گشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جای

خود کله باشد پنهان ندارد و همچنین بر ماه عارضان حضور نموده عرض سپاه میدیدند اگر کسی را هیچ عیب
لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر عذری و شاهدی داشتی بپذیرفتندی و اگر
حاجتی دامنگیرش بودی مدد میفرمودندی هر گرامین یعنی جاگیر و مشاهره خواندندی روزانه و ماهیانه روز
بروز ماه در ماه میگرفتی و بقصوری نمیرسانیدند و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس هیچ غایب بودی
بهمان اندازه بیش از میان یکپاس را از وکم کردندی نه همه روز و اگر ضروری و دستوری کار کاری حسبی یافتی ترس
سفید بایستی خوشنودی نامه حق رسانیده و ازو راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور امین پروشنده مینویس
سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان
حقایق نهفته بازنمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی بازجستی و یزدانیان کنه
در فرهنگ نکوهیده است گرد آن نمیگردیدند و در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون
کسی مذنب بودی مقربان خسرو را نرسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ
آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم
کردندی ملوک ایشان نیز بسزا رسانیدی چنانچه جی آلاد بهروده نام پسری داشت پور دهقانی را کشت
جی آلاد سر پسر از تن بر داشت و جان سپاران پادشاه خود را العزت نام میبردند و در تعریف
و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و
برای جنگ افیال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف آن بلند که مردم از هر طرف می
نگریستند اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست
و سباع نادرست را در بازار و محال ازدحام و کثرت نمیگردانیدند و در جاهای دور میدان
و در مثل محل مذکور می بستند که آسانی از آنجا بر بایند نقل کنند که در عهد شیرازشاه یاسانی ملی
از جائیکه او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل آورد و فیلبانان
و دربانان پیلسرا را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی
مکر راست و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار
گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای کلی هست و مرام
خدمتگاری بجای می آوردند و در میدان سپاه راسته و میانه ترتیب داده می ایستادندی

وتیاری وسرا ا بودی وسواران بهم نزدیک ساختندی وتیاری آنکس است که از جانب پادشاه بچیان را
محافظت نماید چون خرد سال و عاجز وازدرون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آوردند به پیرمردان
دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نمی بودند بر رشتن و دوختن و
صنایع دیگر و اسپ زین کردن وسواری وکمانداری چون مرد ماهر بودند و همه بسختی خو کرده و
رنج کشیده و برجهانیان آشکار است که عرصهٔ مملکت ایشان سخت پهن وگشاده بود آنچه واقع شدی
از اعلام آنجا بر قاعدهٔ مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضاجریان در مراحل ومنازل
آبادیها یعنی قریها آباد کردند و در هر منزل اسپهای پادشاه بسته و مردم تعین کرده که ایشان را او بند
گویند چون شده بند روز بروز آنچه سانح شدی بدست راوند دادی راوندی که بشهر نزدیک بودی
دیگر رسانیدی و راوندان منزل برونده آبادیهٔ دیگر سپردی بدینگونه تا بدارالملک و از پادشاه همچنین
بامراکاه پادشاه کسی را تعین کردی تا یکی از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط تنها او رساند
و بدست کسی نسپرد و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای راوند پادشاهی که در منازل بسته بودند برنشستی
تا بمطلب رسیدی و اورا نوند گفتندی و نوند امرا نیز بدرگاه خسرو میفرستادند اما نوندان پادشاه و امرا
قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه پاداش میرسیدند و آبادیها مردم برای پاس بودند
اگر بر رهروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهدهٔ باز پرس برآمدندی و شده بندها با ایشان همراه
بودند آن دزد هوشنگ یعنی ده آبادکو بید بر رعایا ستم نکنند آنچه تواند گذارد زیاده بر آن نگیرند بنابر آن
اما یگر گفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جانسپار از اعتقدت چنان بود که بند
پادشاه و رضا دید سود دو سر است و فرمان شهنشاه ترجمهٔ کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو
خسروان ستوده و مردن را برامید رضای خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی بهتی نهادندی اما خسرو
کی عمل به پیمان عزمینک کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در پاس
داشتن چنانچه نموده آمد چهارکس باهم متفق میبودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می بودند
پس چون آن خسپیدگان برخاستندی بیداران می خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی
مردم شب برفتندی اما بحکم لشکر دار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را خفته کردند پاس رسیدی
چون مردم از پاس برگردیدندی بفرموده پادشاه نداسی کردندی که اگر کسی بر عارضان یا سرداران

بستند بدانگونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک غرورش را برافراخت باید شراب
نهانی در خلوت کده خورند مستی را که در بازار میدیدند بسزا میرسانیدند همچنین تجویزی در شراب خوردن
فی الحقیقه برای بیمار است در عهد باستان بر آن از منه آباد تا یاسان آ جام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر
بیمار که اطبا امر میفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی آذرکیومرث تا یزدگرد در اول برای
لذت نهانی بشرب خمر برگونه فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند تا مست در بازار و کوچه مستی کنان نیارستی
گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی تا ببار می نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند
و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تا ببار برخاستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت ره
میکشیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و برون
از پادشاه صادر میشد شده نه آنرا می نوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی باز دیگر
بخسرو باز نمودی چون مسافر داخل شهر شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او را بحضور شهود و مهیان
و محرران نوشته بدو میسپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته عدد
و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده آئین شکار در ایشان چنان
بود که سرکان و کردان راسته و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه
روز راه صحرا و کوه را میگرفتند و کاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس
پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را تیز بسیج میراندند و پاس شکرف میداشتند تا تند باری
برون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوب بهای استوار
که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و آنگاه عوام
لشکر میان میراندند از تند باری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند مجموع افکندگان را شمردندی
و یکجا گرد آورده تلی میساختند و اگر زند باری در آن میان کشته می یافتندی برکشنده آن اجرای خشم میفرمودندی
و تن او را با تند بار کشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی گوری افکند پدرش آن خبر
سر چون نگریست به تیغ بیدریغ سرش از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن همایون از
شاهیان در شکارگاه از شست فر نوش نام پهلوانی شترک تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید آهو کشته

وبه جنگ این ترتیب را پراگنده نمیکردند چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و از نو
ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بقدر حاجت باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب لشکر
میداشتند و روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشنده بندو
امیسنده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده
میبودند و هیچکدام گرد تاراج نمیگردیدند و بخانها نمیرفتند که مبادا دشمن بپریشانی ایشان در پی غنیمت
آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و
تعمیر بقاع خیر حصهٔ جدا می فرمود آنگاه بمزد کوشش مردمان را بهره مند می ساخت بعد از آن بهر کدام
از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حساب
مواجب این طبقه نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان
و همه سلاطین باستان بر آن اصلا برای خود بخش برنداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسپ
و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظفر بعجزه و مساکین و تجار و مسافر و عامه
ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته
میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه صلاح اندختی
و امان جستی نکشتندی و نیاز ردندی این طایفهٔ مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و
فرشتنش و سروش منش و سپاسی و سهی دین و زنادیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تنادیل دیوان
دو قسم اند گروهی که زیردست شاه فرشتگان اند آزار زنند بار آزردن از بیم خسرو بناگزیر دست کشیده اند
دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زند بار میکشند اگر در حقیقت چون
گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد اردشیر ابن آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان
جیانی پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپهبدان بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرهاد کنی
بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان
پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت
هرچند شایسته آن بود که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود هم
گناهکار دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستند

ایشان نابود و رستگار روان ایشان را مزد و اجرت بود پادشاهان این پیمان فرهنگ را پیوسته با خویش میداشتند
و هر سال قدیم همه پادشاهی میخواندی و در ایام شهریوری همه گوش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و ازرا
بین قاعده را بجا می آوردند و بر شاهزادگان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند
جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای رای خویش پادشاه را عمل کرد پشیمان گردید و جی آلاد گفته هر کس که پادشاه بر خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست اگر بی سپردن ملک پادشاهی است و چون
خسروان بحکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ
بود و هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف پیمان
فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا آئین و امر و احکام و
قواعد و رسوم و ضوابط فروگذاشت کردند ندامت و پشیمانی انبار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیش از پیشداد
بدین انداز بود و خسروانیکه بفرخنده گی گذاشتند از فرو نگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که
آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود یعنی بی پیمان فرهنگ
کار نکردند و پیمان فرهنگ را نیز بدبسار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی بر نخواست و عدو مستولی نگشت سپاه و
رعیت آسوده بودند از خسروان گلشائیه هوشنگ و طهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ
و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خلی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز روان
کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته نالزی با خود داشت اگرچه همه اما نه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیدهٔ یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را با ایشان
نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع قتل زندبار بسیار میکوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان
پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر با پادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال را
هنگام جامه گذاشتن آهی از دل برکشیده کابل شاه از او پرسید که از مرگ همی هراسی گفت یزدان نه پسندد و مرا
تن زنده شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان
بیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام هر چند
کاوس بخلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود
و با آن هم اندیشم که مبادا از من بخلاف فرمان فرهنگ بوجود آمده و بهمن اسفندیار بدست من کشته گشت

و پرستش این نوش بر آشفت و به تیری پدر خویش را برای آن آهو با آهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ
نشود و چون از جانور موذی بودندی و پرنده و چرنده کشته نشدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی
این جزای آنکه زند بار را کشد و پاداش کشتن بجا اینست پس با جانوران زند بار گفتی که شهنشاه داور
برای برانداختن تند بار داد که شما آسیب میرسانید بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تند بار داد که
شما بآسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله مکنید پس حیوانات زند بار را راه
دادند تا بکوه و صحرا می شتافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه
خود بدین شکار می پرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر کرا ولی عهد ساختی
هرگاه از ان سر پیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه کلیو یکی از پسران را
ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری
سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر
ابن آراد شای بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از جنگ
او را کشته گوشت او را بآئین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که تند بار است و در عهد همین بهمن
پهلوانی گلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان بپاسخ
شمشیر باکشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن آهرمنی است آئین شکیب نام
موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان ابن آراد جیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید
گویند اعتقاد بپادشاه خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته
بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال
او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو میسپردند
نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که بر خلاف این
همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت [illegible]
که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف فرهنگ را همه آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را
مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت را زیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و
مسافران آسوده تردد می نمودند از قسم نخرکه و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان

رشیده و سهراب و میزان و جشاسپ که بعنوان سوداگری باشیدوش بن افرشتس همسفر بودند یکان بیک

پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمرادیان است سمراد در لغت وهم و پندار را گویند و ایشان هر چند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تا جهی گردی و کیش وی آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه را فرتوشیه گویند و بعد از و فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرایجیه اند و فرایج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فرهمندیه اند و فرهمند شاگرد فرایج بود گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجود دیگر که هیکل هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام

بیت
صانع بجهان کهنه همچون ظرفیست ... آبی است بمعنی و بلفظ بر حرفی است
بازیچه کفر و دین به اطفال بسپار ... بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است

او را گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد مصرع
با آفتاب توان دید کافتاب کجاست

پس حق تعالی نزد او نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان درآمیخته اند در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان کامکار نامی از پارسیان این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و استشهادات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش بسته بود چه این همه بر وهم مالکان هستی وهمی انگار کرده بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمّا بانسانست و گویا و مخاطب افتد جوهریست مجرّد که پیوند دارد با بدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه

و پند بر خویش نپذیرفتم هرچند آن تکلیف او شایسته بود و موافق پیمان فرهنگ و دستان پیوسته تا دم می زیست
که چرا سخن بر خلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را کیخسرو می برگزید حرف زدم هرچند آن نیز بآئین راستی بود
چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب بجنگ کردند
نپذیرفت و گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرمود و آخر بسر
التفات آمده گذاشت ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار
شد بدار کشید و بنابر آن نیز پسرش کشت و اطاعت مینوفراد پسرش مر امر قباد پدر نوشیروان را
مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه بود با وجود آن جانسپاری فرمان بران
و رای ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

و دیگر از همین انبوه پارسیان یگانه بینان اند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید
ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود
نخواندی اما مرتاض و دانا بود و بدو خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را بنوشتند تا بتدریج مجموعی
بسر خود آن را کیشی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزد است و
ورای او چیزی نه چنان که بزرگی گفته بیت   هر دیده که بر فطرت اوّل باشد   یا آنکه ز نور حق مکحل باشد
جز او بتو هرچه بیند اندر عالم   نقش دوم دیده احول باشد   و گویند عقول و نفوس و فرشتگان
و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نه و این معنی را شاه جمشید
برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین ایزد تعالی عقل اوّل را تصوّر کرده همچنین عقل اوّل سه
چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و
پیوستگان و این چنانست که ما شهری در خیال درآریم با کوشکها و باغها و مردم امّا در خارج آن را وجود نباشد
پس هستی گیتی چنین است و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
و یگانه بینان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیارند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه
همین رفته اند و عقیده این فرقه از این رباعی سحابی آشکار است رباعی   سوفسطائی که از خرد بیخبر است
گوید عالم خیالی اندر نظر است   آری عالم همه خیالست ولی   پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است   و در
نامها پرداخته اند و اشهر آن اندیشه جمشید است با آبتین که فرهنگ دستور کرده آورده و شنیده

کفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزدند هر چند ایشان اقرب از مخلوقات دیگر باشند
شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام از مجرد و مادی را پیامبری و رسانندهٔ مطلب نتوان شمرد و حاجت
برسول نباشد زیرا که چون بواسطهٔ توسل حسی حق را بد آید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه این
گروه کاموس و فرتوش که تاجر بودند دیده شد **هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان**
و پیشوای این فرقه را دکونه است از پردلان باشکوه کردی شیراوژن بود و بانیکوکاری و کم آزاری فره
و دانائی انباز داشت و در اواخر دولت جمشید و در اوایل تسلط ضحاک خداوند آب و جاه گشت او گوید
که ایزد عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزلهٔ وسط حقیقی
افلاک سبعه است مقر اوست چنانچه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد
مع هذا فیض او علی السویه بسایر اجرام برین و فرودین میرسد و دل که سلطان بدن است در میانهٔ سینه
قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که دار السلطنت را در میانهٔ ولایات خود
قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بهمگنان برابر رسیده باشد و درین معنی آسایش خلایق و انتظام
رعایا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان بنور جسم او و معاد نیکان با وی یا
بکواکب دیگر که مقربان آن حضرتند باشد و گناهکاران در عالم عنصری باز مانند و نهانی این کیش را بسیاری
آشکارا کرده و در عهد ضحاک بی بیم سخن راندی ازین فرقه هرمزد و تیره کیش را که در اکثر هنرها دانا و پرهیزکار و دور
از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل راول پندی نامه نگار
دریافت **هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان** شیدرنگ پهلوانی
بود از ایران و در نبرد سرو سرکش رزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود و از آزار خلایق برکران
در اواسط حکومت ضحاک سر کشید و اژدها دوش او را بنواخت و شیدرنگ پیوسته مردم را کیشی که گفته
شود خواندی پیروان او بسیار شدند و او گوید خوی و منش خداست یعنی طبیعت ایزد است و برآئین
او حال مردمان و جانوران دیگر مانند گیاهاست چون بریزند و باز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر
ازین فرقه بود و در سال هزار و چهل در کشمیر او را نامه نگار دریافت **نهمین نظر در باز نمودن عقیدهٔ پیکریان**
پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد تعالی
عبارت از آتش است و از اشتعال او ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک

رد داند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را هم دانند و نسزد
کسی خود را داند مگر آنکه نباشد کامکار در رسالهٔ خود از سمرادیان سخنان نشاط‌انگیز آورده از این جمله است که
سمرادیی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود بهنگام فرصت
اسپ سمرادی را پنهان ساخته خری را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی بازجست که اسپ کجاست
پرستار گفت از وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته
گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده
لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیروی تازیانه بدو میزد پرستار نالید که این کدام آئین است سمرادی
میگفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می‌پنداری پیشکار پشیمان شده اسپ را باز داد
در نامهٔ دیگر دیده شد که سمرادیی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست
با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی بمینای می ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده
پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خود داشت بجای شراب آب پیمود سمرادی
گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست
گفتی تو قدح بمن ده تا از خانهٔ همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته
زر نهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جفت چون چنان دید گفت قدح
را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان میزدی زن از ظرافت توبه کرد و این طایفه
گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را سال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت‌گذار
دیده نخست کامجوی که این دو بیت فریج ازو نبشته آمد بیت جهان دانی همه سمراد باشد ترا گر فر
یزدان داد باشد بسمرا داست گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد وسمراد و سمراد و وهم را گویند اسمعیل
صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگرچه دور از فهم است
ادراکش کن وگرنه بر تو رحم است عالم وهم است و وهم هم وهم بود این است که وهم گفته‌ام هم وهم است
دوم نیکخوی که از وسمراد نامهٔ کامکار بدست آورد سیوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار بتاجری روزگار
بگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند

ششمین نظر از کتاب دبستان در وارسیدن عقیدهٔ خداکیشان

و این گروه تابع خداداد اند و او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت

پارسی نژاد بود و دانا و برآفرید کان ایزد مهربان معاصر با شیداب عقایدی که مذکور گردد بمیان آورد
و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دیده نمی‌شود اشاره
بماده عنصری است چه او نیز بی پیکر بنظر در نیاید و آنکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خوانده چه
در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا را فانیست مراد از آن اینست که عناصر استحالت می پذیرند
و ماده بر حال خویش باقیست و آفتاب منبع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذو ذنابه و
غیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه
نگاشته از و شنیده و از نامه آخش خوانده و بهمین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت
آیین خویش مستدل بآیات فرقانی و احادیث و از آباد نام و نزد این طایفه که بعد از زاد و میان مذکور گشتند
بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیا شد
غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد بهشت آنجا جز گرد آمدن پوشیدنی و
نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان
این مذاهب و اکثر رهبران این کیش از آزار جاندار برکنارند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر
و خاله و آنچه از ایشان بزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و برحم پیوندد
پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه بر آمدن خواهر و برادر یکیست و شایان
از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای
بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر می شوی
پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او فتادم و بیرون آمدم مرا فرزند
میخوانند و گویند با دختر و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه اینها محرم اند با دیگری
آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر کسی از اینها هم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن
غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد هر زن که
باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاری نشاید
و الا فلا اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است ناروا نیست و نزد
ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار داد و یکی از

آخشیجان: ضدان و نقیضان و هر یک از عناصر اربعه را گویند ۱۲

ذو ذنابه: ستاره دنباله دار را گویند ۱۲

آخش: نام موبدی بود در اواخر ضحاک اختراع مذهب کرده ۱۲

است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد
و خشک است وجود یافت و ازیشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژده و جهان نورد دو تن
بودند از پیکریکیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه
و نهم در گجرات من اعمال پنجاب بود او دریافت و بهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی
بود از سپاسیان نامدار ایران در عهد پیکر مذکور و لنبوهی را کیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که جوهر
حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب
و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین رهام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید و او
مصوری بود دژنگ فرهنگ و بهزاد دست مانی چنگ و بیک شهر آرام نکردی در کشمیر بسال هزار و
چهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش او را دید یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان
آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت جهانگیر با آب و جاه شد و بدزبانی و باره داری نغز [illegible]
دژآگ سر برافراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش
آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر میان ازین مردم بود در کمانداری
و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاه گری رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و به نیکویی
اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانهٔ شیدوش دریافت و میلاد نیز ازین فرقه
بود و در نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد جاهمندان منزلت بیافت در داستانسرائی و قصه خوانی
و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت دوازدهمین نظر از کتاب دبستان
در مذهب شیدابیان شیداب پزشکی بود روشناس از ایران و منظور نظر اعیان و صنادید او اواخر
دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاکست و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و
کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت و از تری آب هوا موجود گردید چون چهار گوهر بهم سرشته
شد موالید آشکار گشت و مهران پزشک ازین طایفه بود گردآور نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور
تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و بتجارت بسر میبرد و خداوند سامانست و در
لاهور با او ملاقات شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خط نستعلیق مینویسید و از دوستان
شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین اخشیان اخش موبدی پارسی

دژ قلعه و حصار را گویند و بعضی زشت و بد و بدخوی هم باشد خشم و قهر هم هست ۱۴

دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب موذیات
درنده و پرنده و چرنده بسی ببارید و چهره ترف دی از آن میان بچنگال شکم دغدویه بر درید و بچه را از او کشید و بچنگال
بسیداشت و ددان دیگر بر وی گرد آمدند دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت که ای مادر اندیشه
میندیش لاجرم لب فرو بست همانگاه درخشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر درید و موذی
رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از داور کتاب را بسوی
ددان انداخت همگی از آن خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد
چنانکه بسوختند و آنجوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش و اندوه مدار که حافظ
پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر داور خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب بر خاست
بر خوانگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور بهور دار جهان از نام تو پر شود بروز اینجا طالع خود را
بیاور تا در آن بنگرم فرموده را کار بست معبر در آن تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز
نزد من آی پاسخ بر گیر چنین کرد روز چهارم نزد اخترشناس شد چون دغدویه را دید خندید تامل اخترشناسانه بجا آورده
توجه بگذارش خواب فرمود گفت در آن شب که این خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز
بود و چون بمهد هستی خرامد زرتشت نام نامی او باشد دشمنان از وی بیست کردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش
دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی بیت سرانجام فیروز شادان شوی بپور
نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فره ایزدیست که
باز دارنده بدیهاست از زرتشت و آن نبشته که در دست داشت نشان پیغمبریست که بهره از آن فیروزی یابد و آن که سه دد
ماندند عبارت از دشمن قوی باشد که بدسگالان در تباهی زردشت کوشند انجام کار ناکام افتند و شاهی خواهد بود که دین بهی
او آشکار کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ
کیفر سرپیچیدن از او کاش من در آن زمان که او مبعوث شود بودمی تا مراسم جان سپاری در خدمتش قیام نمودمی دغدویه
معبر و شمارنده اختر گفت چگونه از مدت آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از ستوده مندی دانش نجوم و اطلاع بر باستان
نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسب باز گفت و این مژده را با پورشسب داد
باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعموره هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آوازه خنده او را
زنان همسایه که در آن انجمن حاضر بودند شنیدند و پورشسب بیت بدل گفت کاین فره ایزدیست جز این هر که از ماد

هور
از نامهای آفتاب
عالمتاب و بخت
و طالع را نیز گویند
و نام ستاره هم هست
که هر هزار سال یکبار
طلوع کند
۱۲

آن بجنبش شود چه لازم آید که همه را بشویند و گویند اگر از شستن تن را پاک عیان نشود منی بجنبش است مایه تن منی است چون تر شد بجنبش گردد و با آن منی از وی دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند به رسوم و عادات لاجرم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و از آن جمله بعضی از طوایف گوشت خوک بیابند خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این کسی بعقل خداداد رجوع کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از پنجمین نظر تا اینجا گذاردیم صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و مکنونات ایشان جلوه کرند و نام مسلمانان هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرقند و موطن و از گبران دور و بجور چهار دهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات علی علیین ابداع فرموده بود این اشارت است بعقل اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بیند و اینکه گفتند که روح زردشت بالطبع پیوسته داشت اشارتست بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد نخست چه کمالات زردشت همه فروعی از آن درخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفتند که پدر زردشت را گاوی بود که بچرا گاه صبح برون شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد از این قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شده پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن سبک سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نکند و چنین اگر شیر از گاو نه دوشند پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر در پیوست که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این آیه دانسته شد زرآتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس نشایستی گویند در آن روزگار مردی بود پورشسپ بن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که نسبش نیز از تخمه فریدون بود و ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زرآتشت ساخت و چون آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه

سروش فرشته را گویند ۱۲

پیغمبری فرستد وا دگر شاهی بدین یاوری او گردد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت
از پیتروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمدها را خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پیر
تروش گفت پور تو زرتشت سرور شود چه همه سعید گردون یاور او بینند و این مولود عاقبت محمود آفریدگار
یزدان را براستی پیغمبری فرماید و زند و آستا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او در آید
پس ازین شده پورشسپ خرم گشت در آن روزگار بدانا زمغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام
دانا بخانهٔ پورشسپ آمده التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ این التماس
بهم استان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دوران سرون
بخانهٔ او آمدند با افسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اما زرتشت به یزدانی
یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خایب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چندی زرتشت
بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پرتروش جادوی را دارو ها فراز آورده و آ
منی آغشته ببالین زرتشت شد گفت خوردن این دارو ترا تن آسان سازد و از رنج برهی زرتشت بروشن
ضمیر بدانست آن دارو نوشنده بر خاک ریخته از کار بد آغشتن با دارو و منی خبر داد و گفت بیت
وگر تو دگر گونه پوشی سلب ترا باز گویم من ای پر شغب نشان تو بر من دهد بخدای که گیتی بفرمان او شد
بپای لاجرم جادوان از حیله سگالی باز پشیمان شدند گویند در آن روزگار جز جادوی هنر آیین نشمردندی
و آشکارا دیو با آن مردم صحبت داشتی و بواسطه ساحری از ابلیس فراگرفتندی بیت ستودند مر دیو نا
پاک را چنان چون کنون ایزد پاک را و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دعوتی
سرون و پوران تروش و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده و او تکلف داد چون از خوان
پرداخته شد با پوران تروشش که میر جادوان بود گفت که انگرم نیرنگی ساز که بدان دلشاد گردن فرازگردیم
و امروز همه ساحران از ذات شریف تو پیر است زرتشت از استماع این بر آشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز
برگرد و بکیش نیکان گرای انجام جای جادوگر و سحر پرست دوزخ باشد پرتروش از آن سخن بر آشفت و با
زرتشت گفت تو چه باشی و پدیدت نبیرگان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند
کرد و از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغها در حق تو بمردم باز گویم تا بیفروغ
گردی چه تو مقدار و از من بی ادبی کاستی بیت ترا از همه خلق کم باد نام مبیناد هرگز دولت بهیچ کام زرتشت

آید کبیت پس او را زرتشت نام کردند مصرع درست آمد از خواب آن سخن و زنان از خندهٔ زرتشت رشک بردند
و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی
و از ظهور زراتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد لاجرم
شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش
خشک شد ناکام رنجور و بیمار از آن خانه بیرون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی
نبود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه و نفط و گوگرد ساختند و در آن آتش زده زردشت را از پدر و در ربوده در آن
افگندند و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن با یزدی یاوری بیت همان آتش تیز چون آب شد
بدو در زراتشت در خواب شد ما در زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان
بخانه برد پس از چندی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را
بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود با نیروی فرّه مند
گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاو که بدانسو گرائیدی او را بشاخ راند
چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت دغدویه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد
چون این خبر بدوراسرون رسید فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگ تر از سابق که اسپان میگذشتند
انداختند به یزدانی تائید از گلهٔ اشتر ماده یانی شتافته بر بالین زردشت ایستاده داد پاس داد دغدویه بعد از تعب
بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد از این خبر دوراسرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچهای آنها را کشته گذاشتند
و زردشت را آنجا بیفگندند تا از کین بدرند چون شب انبوه گرگان بآرام جا بازگشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند
و طفلی گریان یافتند همه یکروه بسوی او شدند سالار گرگان و چیر تر ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان
او فرو دوخته شد از این معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند مقارن بدین دو میش
از کوهسار آمده پستان پر شیر به کام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده دمید ما در جویان و
پژوهان بدان سهمگین جا رسیده و آن پسر را برگرفته یزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه
بشنیدند از آن هنگین گشته چاره سگال گرد آمدند و انجمنی پی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پتروش پوروان
تروش خواندندی با ایشان گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فراز دست
بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر جاهیر اسرار هستی آگاه کرده پیغمبری

پژوهه بمعنی تفحص و بازجست و بازجستن و جوینده و طالب باشد ۱۲

زردشت بکنار آب آمد سر و تن را چون دل خویش فرو شست با جامهای پا[illegible] بدان مرد
بهمن که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام
پرسید گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و جز نیکی و راستی دل
سوی هیچ نپوید و کامم که تو مرا به نیکی رهنمائی بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال
کنی که آنکرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم
بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دیده و ازین انجمن
تا دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را چون پرستار بود و فرشتگان بیامدند
زردشت را گرم پرسیدند و همه تکریم نمودند تا گرامی نور سفتان به پیش یزدان رسید بدل شادمان
و تن ترسناک نماز نیاز آموز برد و باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن به
پیکر انسانست و زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و بکیش خردمندان آبادی چنانست که آمدن
بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی
بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارتست
از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودانند بر آمد و انجمن
اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه
آنست که چون بعض از جهان برین است درین سفلی سرا مسافرت و غربت فرو افتاده است و چون بجذبه بهمن
و خرد ببالا رسید سروشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی دل
زردشت کنایه از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است
پس از داد پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
آنکس که با راستی راد و کریم باشد و براستی ره سپرد و از کاستی چشم بپوشید سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور
و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت در
سپنجی سرای هر که از بندگان ظالم و ستمساز آفریدگان ایزد و نافرمان بود و سر از حکم کشیده بود بدان
سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید
ای دارنده دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و آ

بد و گفت ای خاکسار در دروغیکه در حق من گوئی خود را نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی و من در مکافات در
بارهٔ تو جز راستی نگویم و بجز براهین حق ترا عاجز گردانم بیت بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر
حاضران و جادوان از آن خرد و بزرگ خود خیره ماندند پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بجا دستانی
شب بیمار گشته و پوریشکانش در تیمار او بیدار جز اشتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای
جهان نبست دنیا و دنیوی را سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور و هراسان و ترسان شب و روز در پی
یزدان کوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی
لاجرم بغایت بامانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت
پیمود با تنی چند از مرد و زن و از خویش آوندان بایران گرائیده در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را آنجا
شدن نشاید قاصد زردشت غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بخصوص همراهان از آب بیندیشید و لاجرم پیش داور بنالید
و از آن آب دریا گذار جست بعد از آن با همراهی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جز کفش او هیچ
تر نگشت در انجام سفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بشهر ایران در آمد در آن روز کار ایرانیان
راجشنی بود سترگ که گروهی بدان گرد آمدندی زردشت بدانسو گرائید و تنها شب در منزلی از منازل فرو آرمید
بروشن روان در خواب دید که لشکری گشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و
همه راه جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم گردیدند
گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش یزدان شده رازها دریابد چون باز گردد و دین بهی آشکارا
سازد دیوان و جادوان از این خبر شتابان بر وی پرخاش جویند و از این حال بهمن که فرشته از خادمان یزدان است
آگه شود بدین بهی بگرود و دیگر دین پذیرای استا و زند با آواز بلند بخواند آنگاه دیوان و جادوان برمند و گریزان
شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت
رفته روز دی بمهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف وهین وکشید و که ورا وستا نام آن داتی است
رسید خود را بیزدان سپرده گام بر آب نهاد نخست آب تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد
بعد از این تا بمیان مد آب رفت اجزای آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارت است
که در نه هزار سال دین بهی چهار بار تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم بار از
هوشیدر سیوم بار از هوشیدر ماه چهارم مرتبه از سوشیانس که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت

کهه و مه یعنی کوچک و بزرگ باشد

گشن یعنی انبوه بسیار باشد ۱۲

استا و زند تفسیر کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد ۱۲

تا از گیتی جادو گناه بسترند پس زرتشت مصرع بیفزود بر آفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مراد یافته
از پیش یزدان بازگشت او را بهمن امشاسفند که دارنده و سالار گوسفندانست پذیره شد گفت گوسفندان
و رمه ایشان را بتو سپردم و بموبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره
و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشند که از ایشان سود مردم راست مصرع بمیدون نشاید باسراف کشت
و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خورد مشمار و به برنا و پیر
باز گوی تا اطاعت کنند زرتشت از او در پذیرفت موبد سروش گفتی پیر دانایان گویند که چون بهمن چارپایان را
جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد دیگر آنکه در جوانی خدمتها کرده نه شرط پرستاری
این باشد دوم آنکه در پیری باز از و جوان هم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن را نیز
جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن درینجا یعنی
آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است یکبار
دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردی
بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه بر و بگو که کار آذر بتو سپردم
بفرمای برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او
بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیازمندند و او از خلایق جز هیزم نمی جوید بیت
ز مرگش و ز پیری نترسد تنش چو هیزم نهادی به پیرامنش چون حقیقت نمایان این عطریات بر افروزی دماغ
انجمن معطر سازد از بوی ناخوش بجان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم
و هرکس سر از پند و نصیحت ما بپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زردشت از و درگذشت
شهریور امشاسفند پیش آمده بزرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرود آیی پیام من بمردمان بگوی که اسلحه را
زدوده و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و در جنگ جایی نگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری
نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و
پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد بیت ز شاهان بود آنکسی بهترین که کوشد آباد کردن زمین
چون زرتشت از آنجا روی بر گاشت خرداد پیش آمده بعد از درود گفت آبها از آب روان و رود و کاریز و چاهها
و چاه و جز آن همه را بتو سپردم بمردم بگو که بیت از او زنده باشد تن جانور وزو تازه باشد همه بوم و بر

شهریور نام ملکی است ۱۲

و دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان بشنوان و از آهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و از نیک و بدگا
جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردنده و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای و
همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم
و بد کردن نفرمایم و بشر رضا ندهیم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار آهرمن است و بخیل آهرمنا
کرد در دوزخ مکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است و بیهوده بد کردن من نا
گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت
پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز
هستی تا انجام راز همه را دانست و آهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته بر خروشید که
از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زردشت آگاه راز یزدان گشت کده آتشی فروزنده
دید بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد دیگر روی بگداخته بسی بر سینه وی کینه سیم گونه اش
ریختند و یک موی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش شگافتند آنچه بود برون کشیدند و باز بجای نهاده جراحت التیام
پذیرفت و اثری از زخم نماند پس داور با زردشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی هر دم بباید
گفتن هر کس که از دین بهی برگردد و با آهرمن بگرود از آنکه نه چون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و انجام
بهشت نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینه تو ریختند یخ وار فسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست که قومی
بفرمان آهرمن از دین سر تابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان
میان بر بندد بیت دل مردم اندر گمانی بود پس ایزدی دانی نشانی بود بامداد ربا و جار سفند
و بد هر کسی راز هر گونه پند پس از روی بر تن خویش بریزد و از آن زیان نیاید و بدین معجز مردم از دل
و جان براه راست گیرند پس آنین زردشت از داور درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند
و قبله ایشان چه باشد خداوند پاسخ داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغ مند است در
هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی
نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم و از ظلمت جحیم پدیدار شد بیت هر آنجا که باشی ز هر دو سرای
ز نور رم نه بینی تو پرداخته جای پس زردشت اوستا و زند آموخته گشت این نامه نامی را نزد گشتاسپ شاه خوانا
تا بدین دستگاه یابد و بدو گوی تا مر اینکو داند بیدا و گر مر الکسی نخواند و موبدان و همه مردم را بگوی تا

احوالات زرتشت

و چون زرتشت بمجلس گشتاسپ در آمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی سوخت و آن
آذر را بدست گشتاسپ داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس بخسپید و بفرمود
تا روی گداخته چهار نوبت بر سینهٔ او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت
بهرام گوید خسرو ایران مقدار وخشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند و صف فیلسوفان
برتر پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت
آشکارا ساخت حکما و فضلا از راسته و چپ برون شده راه مناظره مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم باز گشتند
گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظرهٔ زرتشت عاجز باز ماندند پس دانشوری
او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین
حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار وخشور داد ار پیش خواند برای خشور از علوم و اخبار
از و استفسار نمود سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و
فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه
با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور داد ار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش داد ار تا
بامداد باز نه ایستاد در روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما میگفتند اگر موافق حق نبودی
زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان
آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ وخشور داد ار را پایه افزوده و از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یکایک
جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد از ین پیامی که دارم بگذارم
گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آئین خرمی و عادت خود در نیایش داد ار
ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه
جا گرفت و باهم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند بیت بدین شرط هر یک بسوی خانه رفت
ز اندیشه یکتن در آن شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز بانجمن آمد
و حکما و علما هر چند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست
همه زرتشت را جا دادند بعد از ین وخشور داد ار زبان بر گشاد و بگشتاسپ گفت من فرستادهٔ خدایم خدائی که

مردار از او دور دارند بجز و مشابهین مروه اش بپالایند چه خوردنی که ازین آب پزند تا خوش طعم باشد نیز بپالایند
پیش آمده بازرتشت گفت که اورورها را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکند و از جای نکند مصرع که
راحت مردم و چارپاست ولی وخشور زند امؤبدان بکهر و کشور فرستد و در هر شهری دانائی را بگما
تا ازین سخنها بمردم خبر دهند و اوستا بدانند گشتی را که نشان بهدینی و دیندار است بر میان بندند و
نکوشند تا چار گوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر بباید
بکه پاکیزه دارندشان ز انعام ایزد شمارندشان پس باید دانست که این همه ملایک بازرتشت سخن
راندند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خداوند متعال بی توسط ملایکه بازرتشت حرف
زد و از همه هستی با او وا نمود پس زرتشت سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و
دیوان با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش بازرتشت گفت که اوستا و زند
را نهفته میدار ما را افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر ما را شناسی ازینها برگردی زرتشت این گفتار شنید
یکی در از استا و زند بآواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت
در نامه هیربد سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت
دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین
دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم دعا
کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان بر کندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زراتشت بهرام
گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو
راه جست نخست صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بر پای ایستاده و برابر ایشان
در صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را
شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه جهان از بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح
۱۰ بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که

وخشور پیغمبر را گویند

و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم او بستا و ژند را بینداخت و زرتشت را بقید بندان فرستاد
حاجبی را بدو بگماشتند تا وظیفه راتبی باو رساند و پاسبانی کند و چند روز و شب زرتشت در بند بود و
حاجب بکنان [?] و کوزهٔ آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را بارهٔ بود کیانی موسوم
باسپ سیاه در رزم شهنشاه بر وی نشستی بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز
آمدی سپیده دمی مهتر ستورگاه گرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده
دید شتابان صورت واقعه را بخسرو گیتی گفت گشتاسپ دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و
حکما و علما را بخواندند و از چارها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد و شاه از دلتنگی از خوردن
چیزی تناول نفرمود و لشکریان همچنین ماندند و ازین غم زرتشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام
گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد
بخسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب
را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب مژدهٔ نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا اگرمابه رفت بعد از
غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفت
فرمود بیت اگر زانکه بیشه پیغمبری مرین اسپ را باصلاح آوری زرتشت گفت هرگاه چهار
کار از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار گردد فرمود پذیرفتم آن کدامست
گفت ببالین اسپ سیاه همه را بسر آییم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زردشت گفت که زبان را با دل
یکی ساز و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو پذیرفت
پس وخشور یزدان پیش داور بنالید و بر راست اسپ دست مالید دست راست اسپ بیرون آمد
و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد ازین بپادشاه گفت یل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان
کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده نپیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ
ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ بیرون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من بده و نزد بانوی
بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون
گفت ای بانوی بانوان از دل ترا ایزد دان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار برگزید و من فرستادهٔ
یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بدرآی بانوی بانوان از دل و جان بوخشور یزدان

بارهٔ
دیوار قلعه و
حصار را نیز گویند ۱۲

دژم
افسرده و اندوهگین
گویند ۱۲

آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را هستی و روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید
که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف بر کشیده گفت این است ایزد من داده
مارا باین فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست بمردمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی
چنانکه از دنیا کامگار گردی باید از عاقبت بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سر تابی داور داد گر
از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی بیت مکن هیچ بر گفته دیو کام
ازین پس بفرمان من گوش دار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان دین پیدا
بگستریم زرتشت گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب استا شنودن این بعد ازین دیو و جادو نه بینی
و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه گفت
ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را در آن ساعت چنانچه باید پسند نیامد
پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این تعجیل راست نیاید من چند روزی بکنه زند و استا برسم و تو بر جای
خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه آمد که فرمود شاه حکما بجور برون آمدند و در پی کشتن زر
دشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی
فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و
موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش
زردشت نهاده در را ببستند و کلید را بدربان ناپارسا سپردند و در نهان داشتن این راز از و پیمان بستند
زین سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و اوستا
است مصرع عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و اوستا سراسر جادوی است
و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم کرده تا شور و شر در جهان بگستراند یاوری جادو مکن
گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته جستجو کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و
گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و
موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزرتشت گفت جادو کار رستی و خشنور یزدان خیره بماند بشاه
گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه زرتشت
بست و باد را درو گذر نبود شهنشاه برآشفت با زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند و در

شنیدند باز گشتند و این سخن لشکر انبوه شد خسرو از زبان لشکر را پور [illegible] خسروی [illegible]

بر جان من روان همچو فرزندیزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارندهٔ ذوالجلال

وخشور یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی ترا از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زردشت فرمود

تا برای پشتن درون یعنی خواندن و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر نهادند آنرا بدستاو زند

یشت یعنی بر آن خواند و دمید پس از آن می یشته بگشتاسپ شاه دادند بمجرد خوردن بیهوش شد و سه

روز بر نخواست و درین مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی

و پایهای نیکوکاران و درجهٔ خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر یشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج

مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات

خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح از ین رو

علم را بشیر تشبیه کرده اند و پس بجاماسب از یشته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روز تا روزی

که او بود از ابد تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن یشته نار یکدانه باسپندیار داد چون

بخورد در زمان روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کارنکردی چون خسروان خسرو بیدار

گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زرین سپس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نمود و بمردم گفت

تا دین به پذیرند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از ژند بر خواند بشنیدن آن

دیوان گریزان شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد از ین بفرمود شهنشاه موبدان در هر شهر بر عمارت آذر

پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها بگماشتند و اوقات تعین فرمودند ذکر اندرز زردشت مر

شاه و دیگران را پس زردشت پیغمبر بگشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخوانده و از ان

سپس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین

خرم شو و پس از گرفتار شدن با و گوید که راه یزدان بهشتی بدوزخ در افتادی دادار بندگان خود بخشود

و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام من بآفریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو

تا مردم را براه راست آری چه اثر پویه راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا

فرمود که بمردم بگو که چون بدین شوید بهشت جای شماست در نگردید برائین اهرمن شوید دوزخ مأوا

و دیگر برهان زردشت و معجز او شما را در راستی دین دلیل بس است و بدانید نخست آنکه دنیا جهت آخرت

و بعد از این سپس زردشت دعا ... تا پای یره اسپ برون آمد بعد از این با شاه گفت ای جهاندار اکنون
دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربان را
بخواند از دربان به ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پا بینی آن بدکیش زنهار خواسته از
رشوت دشمنان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بر دار کرد و زردشت
دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و باز ره نور و برپای خواست خسرو
ایران سر و روی زرتشت را بوسیده سوی تخت برد و بر خود بنشاند عذر گناه بخواست و کالای وخشور
را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه ... برادر گشتاسپ ... چنان شد که طبیبان
از چاره دست کشیدند و به دعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زرتشت بهرام گوید روزی زرتشت نزد
شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که پیغمبر درخواهد نخست که پایه خود را
در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین به را آشکار گردانم سیوم آنکه نیک و بد
راز جهان را آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزو
را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید گزین هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر کسان
برگزین که تا من بخواهم ز دادآفرین نبخشد بیک کس مر این هر چهار از ایرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت
نماز شام زرتشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش بکنان باز خفت یزدان در واقعه اش
نمود که پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر کار آمد و بعد از لمحهٔ دربان شاه
تازان آمد و بر خسرو گفت چهار سوار مسلح ... و مهیب بدر آمدند مصرع ندیدم بدین گونه هرگز سوار شهنشاه
از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوهمند
بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردیبهشت
سیوم آذر خرداد چهارم آذر گشتاسپ با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستهٔ یزدانیم دادار میفرماید که زرتشت
پیغمبر منست او را به همهٔ جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان اوئی سپهری از دوزخ رهی و زرتشت را
بفرمان در سر مده و چون اندر مرا دریابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ که از پردلی البرز ثبات
بود از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار گفت
بیت منم کهترین بنده از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند

با هفت شاخ که همه جا سایه او رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم روئینه
و پنجم ارزیز ششم پولاد هفتم آهن آمیخته داور گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت
ره شورش در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از رهی و جذبه ایست که بحضرت
من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان
شوند سیومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست نظم کسی کو بدانکه نه بر دین بود ازان پاک دینانش
نفرین بود شوند انیزمان مایه بس روزگار بگیتی پراکنده و تارمار چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر
ابن ساسانست که جهان را بدین بیاراید همی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس گداخته روی
بر سینه آذرباد گذارند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از و
بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شاد خوار بود اهرمن زین سبب سوکوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست
که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهر پیشه کند اما بدین زیان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از
آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید و پادشاهی بمردکین رسد و دین بهی گرامی نماید و گروهی
سیاه پوش درویش آزار بی نام و ننگ و بی هنر باشند و شرد دست مکاره و زراق و محیل صبر بی ... انگیخته زبان
دراج نان و نمک ناسپاس و غلگوی کرامیدار و کاست سرای نوازراه دروغ گوی بهم رسیده آتشکدها را
مختل آرند و روان ایرانیان بدین شان گروند دخت و پسر آزادگان بدست آن گروه افتد و پور نیکان
و بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند بیت کسی را بود نزد شان قدر و
جاه که جز سوی کس را نباشدش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران هنگام
نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد
سست و بد بهم رسند بیت بکاهد تنگ اسپ و زور سوار نماند هنر در تن کاو و کار مردم کشتی
بند نهان شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند بیت سفندارمذ بر گشاید دهان
برون افکند گنجهای نهان زترکان سپاهی بدکار از هند با ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستانند ای زرتشت
اینحال سا با موبدان گوی تا مردمان جز و بهدین زرتشت گفت در آن روزگار مردم بهدین چگونه پرستاری
کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج ببینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب
ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بهدینان با هنر نیابی بیت ز هر جانب آهنگ ایران کنند بسم ستورانش

وفرزند و پیوند از خویش و بیگانه دید و ایشان را دریافت که ملوک و فقیر را یکیست دیگر مرا فرموده و اجازت نداده
که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو کند چه حاجت بد کار بد کاریست و جزا دادن او از بن داریست و فرمود
بگفتار و کردار امید دارید بلیت بگفتار کردار دار داشت همان بر که کارندان بدروند در قرآن مجید هم ازین
معنی خبر رسید يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰئِكَةُ صَفًّا لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ
وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي
مَن يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا علیها السلام فرمود يَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّكِلِي أَنْتِ بِنْتُ
مُحَمَّدٍ اعْمَلِي عَمَلًا دیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرو فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین
سخن بیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده
فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر دادند مگر زردشت
که در ژند و استا تمام از نیک و بد تا رستخیز هر چه شود باز نموده شاه نظم ز شاهان باکیش و دین و داد
نموده است یک یک چو خواهی بیاد همه نام ایشان بکرداست یاد ز گفتار و کردار و بیداد و داد دیگر پیغمبری
نزد یزدان آفرین بر لشکری که با او بدل راست بود دیگر مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد بیت بدیندار
گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان بگو که در دوزخ
جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رسند در میان مردم مشهور است که زردشت آذرآبادگانیست
اما غیر بهدینیان گویند و نامه نگار از موبدی شنیده که نوساری من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زردشت
و آبای نیاکانش شهر ریست موبدی از اوستا و ژند برون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زردشت
پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بندد تا معجز من باشد دادگر فرمود
که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا خورد بی
هوش شد چنانکه خفته خواب نگرد بدو از هستی وا رسید و از نیک و بد بودنی دریافت بدید و دانست
که بر گوسفند موی چنداست و درخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان پاک از وی پرسید که چه دیدی گفت
ای داور بسیار دیدم خداوندمال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان
سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت برین یافتم و بسی توانگر بمال را که فرزند نداشتند
در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت دیدم با هفت

ودستوران کرمان مانده وبهفت نسک ناتمام است زیراکه درجنگها وشورشها که در ایران شد بعضی از میان
رفت وچون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد وزراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی
درایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بوده وبدان
مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت وشهنشاه را از بهدین شدن
مانع گشت وبفرموده شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زرتشت اورا گفت این اوستائی که من از یزدان
آورده ام یک نسک ازان بشنو وترجمه آنرا دریاب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فروخواند ودرین
نسک یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا کرده مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان آید وسؤالها
ازتوکند سؤال او اینست وجواب چنین بدینگونه همه سؤالهای اوراجواب بود وبیت درین یک نسک حالش
بود وبهتر جواب هرسؤالش بود وبهتر ازشنیدن این پاسخ ازکرسی درگشت چون بهوش گرائید بدین بهی در
آمد ووخشور ساسان پنجم درتفسیر گزیده وساتیر وازترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار
دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان نیاطوس نام حکیمی رابفرستادند تا ازوخشور یزدان حقایق
پرسد گشتاسپ اورا بهترین روزی بارداد فرزانه یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم فراست
ودانش قیافه این ترکیب وروی دروغگو نباشد پس ازهنگام روز وماه وسال زادن پرسید زردشت
بازنمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای برآید پس ازخورد وخواب زندگانی جبت حقیقت بازنمود
نیاطوس گفت این زیست دروغکار نیست آنگاه وخشور یزدان بدوگفت آنچه خواهی پرسیدن در دل آر
وبرزبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته وکلام خود درین باب برای من درفرستاده پس آنچه دردل
فرزانه بود که فرزانگان اورا پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر دریک سیم نامه بر نیاطوس فروخواند وهم چنین
ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه درجهان شیوع یافت بیاس نام [illegible] از هند با
ایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هرکشور گرد آمدند بیاس باپیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ در باز گذاری
توجنگرنگهاچه وعالمی تراصادق شمردند ومعجزات بیدانه تو شنیده ام ومن در علم وعمل درکشور خود مانند ندارم
امیدوار هستم که راز الهی بسته که در دل دارم واصلا از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیراکه بعضی گویند جنیان
بامن پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا
آگاه ساخته پس بیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر او خواند وآنچه در دل داشت همه مذکور بود وپاسخ

ویران کنند زردشت گفت ای دادار هرمزد بعد از چنین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینیان کسی
خواستار دین نباشد و پس سیاه جامگی شکست یابد و دارا گفته اند ده جا و دان نباشد چون نشان
سیاه آشکار گردد و سپاهی از روم در رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از تخم و تبار تباه شود و
زمین لرزها پدید رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب درهم افتند مرز توران از ترک و تازی
و هندی ویران شود و آذر از ابد دشخوارگر یعنی کوهی برند از تاختن ایران تباهی پذیرد پس زردشت پیغمبر
گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز شود پارسی زند کانی تباه سازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین
پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه بر آید پس چون هشید از مادر جدا شود چون سی ساله شود دین را
باستان پذیرد و شاهی باشد هند و چین از تخمهٔ کیان او را پوری بهرام نام بود و نیز لقب باشد که گروهیش
شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستارهٔ از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم
بگذرد چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر گران سنگ هر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر
هند و چین با ایران آید پس در دشخوارگر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد بیاری
ایران شود بیت زکشتی دوال و ز روم و فرنگ ز دیو سیه پوش گرگ دو رنگ سه جنگ عظیم
شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روز کار
هزار زن یک مرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید سوی کنگ دژ
سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاید و یشت کند و اهرمن جنگ پشوتن
را سازد چو آواز یشت و آتش بهرام ... و استاو نیز ایشان بشنوند آهرمنان از ایران برسند پس شاه بهرام نام
صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق اوقات بگسترند و تخمه بدان بر افتد پشوتن چون
کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک
نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی بدین تفصیل است اینا اهو ویریو
اثار و نش و نا و در ابزبان تازی بوقسطال گویند و پارسی فوارسیحان و آن نسکیست در بیان نجوم
و بروج و ترتیب فلکی و هیئت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشاد چید هچا
و نکهویش دزدا منکهو سیتنانام انخیش مزداد خشرمچا اهرا آیم درگوبیو واستارم و در
زند جمیع علوم هست اما بعضی بر مز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران

هرمز
نام ستارهٔ برجیس
که آنرا بتازی مشتری
گویند و فرشته و هرمز
یعنی روز اول هر ماه
شمسی و نام پسر بهمن
ابن اسفندیار است

دژ
یعنی قلعه و نشست
و بد باشد

باستان
کهنه و گذشته و قدیم
را گویند ۱۲

آبان ماه روز باد
یعنی بیست و دوم
ماه شمسی ۱۲

پشوتن
بکسر اول نام برادر
اسفندیار است و نام
بوزینه هم آمده که میمون
باشد ۱۲

یشت
یعنی دعا
۱۲

پاکان و بهشتیان کرد او و روان خویشانش شادان بدانسانکه غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت
و بمقامی که قابلش بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز
بردم و از نور چشم من تیره می شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان
پل دست برهم نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند
که تا قیامت بدینحال باشند اگر نیک بیش مژه ثواب ریزه فزون بیداشتند ازین پل برستندی پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستارهٔ تابان سروش گفت این ستره پایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند که باهمه اموال گیتی خرید و
نوروز نکردند پس ماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه بر پایهٔ بهشت است و درین
قومی اند که جز نوروز همه کرفت یعنی ثواب و خیره کرده اند زان پس بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن
بهوری خور دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خریده و نوروز کردند پس بفرمودهٔ سروش
بورخ و خورهٔ یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت تا آوازی
بگوش آمد کزان نیرو یافتم و در جام زرینی یکپارهٔ روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند
این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم برو سلام کردم مرا گفت بیمبری بهم بر آتش پس
سروش مرا بگروثمان یعنی بهشت برد در آن انوار شگفتی فرو ماندم که مرا از آن هیچ جنبش نداشتم پس بفرمان
یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و جاه دیدم سروش گفت
روان رادان و کریمانند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم باهمه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمعی اند که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم باهمه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروانان
خسروان دادگرند زین سپس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش گفت اینان دستوران
و مؤبدانند و من متوکلم برانکه این فرقه را بدین اوج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شادان
سروش اشو اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین
گروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و مؤبدان اند که خادم
آتشکده بودند که نیت و یزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این
نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه
فرخی و خرسندی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر اند یعنی موذیات بعد ازین قومی را

سروش اشو
یعنی فرشتهٔ [illegible]
باشد ۱۲

یشت [illegible]
دعا [illegible]

شنید چون آن بیاس سخن یزدان شنیدند بدین شده بهند باز گشت و این دوسیم نامه که پاسخ فرزانه
بیان و بیاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو ساتیر است و سیم نامه دبزبان و ساتیر یعنی نامه آسمانی
سوره را گویند دیگر خبر دادن ارداویراف از بهشت و دوزخ زرتشت بهرام گوید آورده اند که
چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار گرد آورده از ایشان چهار
هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه چهل دانای
اوستا دان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبائر و صغائر ممیز ساخته با آن دانایان
گفت هر کدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی می
باید که از هفت سالگی باز گناهی از و بوجود نیامده باشد از میان این شش دانای ارداویراف را خدا
وندان این فره دانسته برگزیدند با شهنشاه تا آذر خورداد رفتند که آتش کده ایست پس زرین تخت برای
ارداویراف گذاشتند و چهل هزار دینار زر نثار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس اردای
ویراف جام می ایستد از دست دستور بخوردند و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنخاست و روانش بقوت
اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز ارداز خواب بر آمد و فرمود تا دبیری
نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو
میگویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت هم
گام ... بالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا ره نمود پلی دیدم باریک تر از موی تیز
تر از دم استره و پهلو دار روسی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را بسر راحت دیدم که چون
بر چینود پل رسید از نسیم بوی یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار
گشت روان از و پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با تو از دو رسش
راست با او بر پای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته است
که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست درش ملکی است عدل کار او و رب داد است
سروش رب پیام و خداوندا علام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم در روانی چند پذیره
آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است ترا بنمایم با او گام زدم
و تختی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان هم

بجوزد او میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینهٔ او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که با
زن دیگر کسان آمیختی پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی می نالید و از جوع و عطش خون خود میخورد سروش
گفت روح کسی است که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه
بمجلس گفته شود و در ایام خورد آب و میوه و نان از و خورد او چون داد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان
آویخته و موذیات در وی فتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از زنان را
دیدم که درندگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی
یعنی زنار کیری که بهدینان بندند نبستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا برآمیخته سروش گفت زنی
است که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکفچه موذیات
میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانی است که در امانت خیانت کردی و مردی را
معلق دیدم هفتاد دیو بر گرد او ایستاده بجای تازیانه او را بماران میزدند و ماران بدندان گوشت
او را میکندند سروش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده
و زبان برآمیخته بلبت فرود آویخته و مار و کژدم یکی دندان بر و میزد یکی دم سروش گفت این مرد غماز
بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افکندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش
فرو میگشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس مردیرا دیدم در شکنجهٔ اندام شکن گرفتار سروش
فرمود که این مردی است متمول بخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که
موذیات بر و آویخته بودند ولی بریکپای او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا
کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه
پیش بز افگند ازین سبب پاداش آن پاش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و
بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق از زبان او در زیان افتادندی
پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا می سودند سروش گفت این زنی است که بچه را
از شکم فرو کندی پس مردیرا دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردیرا دیدم که گوشت مرده و خون
مردم میخورد سروش گفت که این روان مردی است که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم شدند

دمیم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بندگان اند و سفندارمذ که پرستار [illegible]
چه او را بکردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده
و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز
آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدیم که با پیمبر و دستگاه بودند سروش گفت این ارواح
جادوگویان اند و جادوگوی آن باشد که نذر دارندگان برای خدا طلبد و صرف مواقف شریف و ارباب
استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن
نمیابم پس سروش و اردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی
دیدم سیاه و تار با آب گنده و گروهی در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی است که از اشک
گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در وغرقند آن قوم اند که اقربا بعد ایشان شیون و مویه
و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی با دمی گنده در وزید قال آن
پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره درازچنگ و
تروبین ناخن مار مو و از دهانش دود برآمدی روان زو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام
پس دست در گردن روان انداخت و او یلاش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بدشواری
رفت انجام بدوزخ افتاد از پی او پس با سروش و اردی بهشت رفتم دمیرو بادسخت و سرما و بوی ناخوش
و تیره گی و راه برچاه ها بسیار بود و در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیامدندی
نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را نمیدید و ناله عزیزی نمی شنود و سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و
چنین در جاهای دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را بیت یکی
میکنند و دیگر میدریدش یکی میخست و دیگر میگزیدش سروش مرا فرو برد روانی را دیدم سرا و چون سر
مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر و
میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت روح غلامبانه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم
در دست و بچوب و حربه اش میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت
این زنی است که دشتان یعنی حائض بود و با تش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه
از سرتا پا پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون و ریم را بخورد

بخوانشان یا بازگوی تا از گناه بپرهیزند پس به ماه پایه آمدم همان سخن گفتند بعد آن به ستر پایه آمدم با آن دو همراه
باز روانها پیش آمدند که خویشان ما را پند ده تا ایشت و برزش کنند و ره نورزند و کشتی استوار دارند اگر ما
ایشت و برزش و نور ورزش کرده بودیم در این پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان
معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما نزد ایشان گویند ستاره پایه است
بر روانانی که فرود پایه چرخ اند در نجوم هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج پس بخورشید
پایه آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما در اینجا پایند
بیت اگر رو تماز اسپی بینیم از دور ولی هستیم از وی جمله مهجور فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت
کسی نظر نکنند و کشتی متهم ندارند و زرشت چون ما در اینجا بازمانند و ما در این پایه ایم تا خصم از جهان آید خشنود
شود شاید برسیم پس سروش وارد بهشت مرا بگیتی فرود آوردند و بیدو دگر رفتند چون دبیر به گفته
اردای ویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف
ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مار اسفند که نسبتش از پدر به زردشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش
بگشتاسپ شاه بیامد از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز خواستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند
آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینه او ریختند به فر یزدان آسیبی
بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند بدانکه
و مورخان اسلام متفق اند که در کشمر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب است بخو بعد رودبار از اعمال نیشابور
سروی بود نشانده زردشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و راستی
در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه را ابتغا
میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمینین نوشت که
قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند
و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد به دینار پنجاه هزار دینار میدادند
قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان
که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت با نواع اصوات مختلفه خود
نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانکه

روسی پوسیده اندام و پرکرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان
موافق نبوده و مردم بهدین را از راه بدر زدند و دین و آیین از خود نهادند پس مردیرا دیدم شکم او و زنخ
اندام کالبدش از بیم میگشادند سروش گفت مردیست که سنگ خاکی و آبی میگشت پس زنی را دیدم که
آذرباهان در برفش انداخته بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر را شانه می
زد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند و می
خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس مردیرا دیدم که بضرب خون و گو
وریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی
پس مردیرا دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود کسی است که مزد و رانرا
مزد ندادی و بعد ازین مردیرا دیدم که کوهی بر پشت داشت و بسهم او را بدین بار در برف و یخ
همی راندند سروش گفت مردزانی است که جفت از شوهر بردی پس بدفرجامی چند را دیدم تا
بگردن در یخ و برف پیش هریکی طاسی پر از خون و موی و پلیدیها از بیم ضرب و چوب همیخوردند سروش
فرمود گروهی اند که باتبر دین یعنی مخالف آیین بگرمابه رفتند و در آن حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس
یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بدنهاد مردم را زیان
میرسانید پس یکی را دیدم با انگشت و چنگال کوه میکند و موکلها بار و فعلش میزد سروش گفت کسی است
که زمین مردمان گرفته بیت همی تا آن زمین و جای باشد بپاداش این ردان برپای باشد
پس مردیرا دیدم که پستانه آهنین گوشت شانه و اندام او میتراشیدند سروش فرمود که ناقض عهد و
نا پیمان استوار بوده است بعد از آن چندیرا دیدم که دست و پای آن فرقه را العمود و تبرزین و امثال
آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهد است که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین
داشتی پس سروش اشو اردی بهشت مرا از آن اندوه سرا بگروتمان یعنی خلد برین و جنت اعلی
که او را مینوان مینو گویند آوردند نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من
آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی و یاوری و نیروی خرد دیوان که در کالبداند همه را
شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی
بعد این مرا ازبر آوردند و به بهشت رسانید روانی چند بذیرآمدند و گفتند این ساز را بخویشان ما

مگر یکپای او که بیرون بود دیوان و نمود که این مرد سی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی
گوسفندی بسته یافت و علف از او دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم بکوشش بهشت و نوسو کنید
اگر خود نیارند کرد بخرند در ششم بدانند که این کرفه‌هاست یکی گهنبار دوم فروردیگان و شستن
سیوم نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی
سه بار بغرهٔ نیمه ماه آخرین روز ششم هر سال بشتن در هفتم چون عطسه آید ایتا اهو ویریو اشم که دعائیست
تا آخر بگوید در هشتم دستوران را فرمان بردار مال ده یک بدستور ده و کرفه در نهم از غلام بازگی
و معلمی بپرهیزد و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد هر آینه ببرد و را هلاک
کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب و تور براتور است در دهم
مرد و زن مائیه کشتی بر میان بندند کشتی زناریست از پشم که بر کمر بندند و بکشتی چار گره میزنند اول آنکه
خدا یکی است دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی
کنم در یازدهم آتش را افروخته دار و پلیدی بر و مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه
و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون سیروزه و آفرنگان کند و درون دعائیست
در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خوردنی ها دمند آنچه بر آن دمیده باشند تنیه نامند و آفرنگان
نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را ایتا اهو که دعائیست سه بار بخوانند و گردش
خطی کشیده بمقراض خاک بدو ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید بر و نام یزدان برد در
شانزدهم در خانهٔ زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبان روز چراغ خاموش مکن گویند
چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زرتشت می آمدند چون آتش در خانه
بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی به بند و بی بستن کشتی گام مزن در
هجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را خلال کنی در دیوار پنهان کن در نوزدهم پسر و
دختر را زود کدخدا کنند آنرا که پسر نیست از چینود پل نیارد گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را بپسری
پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او بر اقربایش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی
او مقرر کنند در بیستم برزیگری بهتر دانند از پیشهای دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کند در بیست
و یکم خورش خوب باید به دیوان را خورانند در بیست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون [illegible]

پیشه
مبغی
گرفه
یعنی ثواب
کهنبار
پارسایان گوینده
حق تعالی عالم را به
شش گاه آفریده
و هر اول گاهی نامی
دارد و بتعظیم هر اول
گاه هیچ روز جشن کنند
۱۲

هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنهٔ آن ببغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و
سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره
پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت
تازیانه بود و طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه
سال برو گذشته بهدینان گویند زراتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خرد
مندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارتست بدان که نفس مجرد درختست و بهشت عالم مجردات و بعضی از
ایزدانیان گفته اند زرتشت از رب سروها که او را ازسروان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورش
و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن
آن محمد قلی سلیم گوید بیت هیچکس پروردهٔ خود را نمیخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک
شد بهدینان گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارکان بودند و باشند اما پدید آمده
موالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سالست پس رستخیز شود و یزدان مردم را بانجمن خود
و همین جهان آخشیجی را بهشت بهین سازد و اهرمن آهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاه
زاده در نامهٔ صد در گوید که دین به از زردشت پیغمبر ابن پورشسپ ابن پیترسپ ابن جنجرسپ ابن حجوسن ابن
اسفنتمان است و ایزد استا و ژند مد و حمایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی
دریافت و این شهریست که از جهان حقیقت که کتاب آسمانیست آورد و اگر دید بیت بزرگان زند و استا و پازند
و زند مر این صد در ش را برون کرده اند زراتشت بنگر چه دین پرورست که در شهر دینش ره
از صد در است در نخست اعتقاد و اعترافست بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در
شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رش ایزد حساب کند اگر یکسر مو کرفه یعنی ثواب فزون — مهر ایزد
از گناه بود روح او را الجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم باید کوشید اندک گناه بسیار دانسته — نام فرشته باشد
از و دور بود زیرا که اگر یکسر موی کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر برعکس است
بدوزخ رسد در سیوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن آزار
رسد در مینو یکی را چهار پایه و در کار باطل زود کشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن
او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یکپای او

باید بود امّا بارزانی یعنی مستحق عنایت باید بود که سودمند است درسی و چهارم شب آب نریزند
بتخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتی که اوّل آن کلمهٔ ایتا است
تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات ایتا تا بجائی که در کتب
ایشان مسطور است بگویند و شب آب کمتر خورند چون لاعلاج باید آشامید از چاه برآرد و آب
بسیار نریزند درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و سگ را نیازارند درسی و
ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ درحی یعنی
دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد درسی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده
در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر درسی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر موی بدن او در آخرت
تیغی شود و تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است که سرده است یعنی نخست نوع و چنین بزغاله و بز
و گاو و اسپ و مرغ خانگی وقت کوس و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نسزد و اگر ناچار باید کشتن سرش
ضرور است بستن درسی و نهم چون روی بشوئی لب بهم نه و کلماتی که رسم آنهو در آنست تا بجائی که گفته
اند بیکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بستری دعائی که کلمهٔ کمنا مزدا در آنست تا جائی که گفته
اند بخوان درچهلم هرکس برشنوم کند آمرزد باید نیکو گفتار و کردار باشد ور نه واجب القتل است چون
کس پانزده ساله شود و برشنوم نکند بهرچه دست رساند آنچیز چون او ناپاک شود و برشنوم یعنی پاک گردانیدن
خود را بدعا درچهل و یکم چون فروردیگان آید باید درون یزد و نیرش و آفرین کند تا ده روز فروردگان
پنج دختر اند که می رسند و می بافند و میدوزند جامه یکی اهنود دوم اشتود سیوم سفنتمد چهارم هوخشتر پنجم
و هشتوش پس فروردیگان خمسهٔ مسترقه را گویند چون روان از این سرا برون رود برهنه باشد هرکس
بفروردیگان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حلهٔ بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت است
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند درچهل و دوم از
غیر بهدین باید پرهیزی و همکاسه با و نشوی اگر کاسهٔ برنجی را بهدین بیالاید سه بارش باید شست و گر
سفالین باشد پاک نشود درچهل و سیوم آتش در خانه داری و شب یکره برافروزی درچهل و چهارم
استاد و پدر و مادر را گرامی دار ور نه درین سرا تنگ روزی و در آنجهان دوزخی باشی درچهل و
پنجم زن دشتان یعنی حایض سوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان مگذار یعنی بهشتی نگردد

در روی دعائیست که بهدینان در ستایش یزد و خوانند ۱۲

و آفرینگان کند لب فروبندد و دعائی که آمده یعنی اویزمیدی اشم باد او هو اشم ایتا اهو ویریو تا آخر سه بار
بخواند پس نان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمهٔ اشم یا آهو تا آخر سراید و کلمهٔ ایتا اهو تا آخر دو بار گوید باید
واج و باج برسم است و آن شاخهای بی گره یکوجبی از انار و گز و هوم باشد برسم چنین که کار دست
آهنی بهم نخست کار در ابشویند پس دعای مقرری بخوانند بعد از آن برسم را به برسم چین قطع نموده برسمدان را
که محل برسم است بشویند و برسم در و گذارند در وقت عبادت در قرات زند و غسل و طعام چند برسمی که هرکسی
را فرموده اند بدست گیرند در بیست و سیوم با درویش و مسکین و غنی نکوئی کند و جاد نکوئی هم نماید و جاد
نکوی آنست که بهدینان آنچه نذر از مرده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست
و چهارم از گناه پرهیزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده
گناهی کنی گناهائی که در جهان حیوانات کنند از آن تو باشد مثل آنکه اسپ برکس لگد زند و گاو شاخ بر تو زند
در بیست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب
گرسنه مانی و آنرا روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن
حاجت نباشد باید از سخن بد لب فروبندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند در بیست
هفتم هنگام خواب کلمهٔ چند که اول آن ایتا است ایتا و هو دیریو اشم و هو اچشم سفتم تا آخر بگوئی و از گناهها
دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود و توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی
کلماتی که کلمهٔ اشم در آنست تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروند یعنی
بیدین پیمان نشکنی و استوار داری در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا دستور را باید بدستوری
در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور نپسندد و او را نیت
و دستور را نزد یزدان پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زرتشت
را گویند در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن باز
دار و توقف کن و از دستور باز پرس در سی و یکم بتدبیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش دانندگان
سگالش جوید در سی و دوم هرکس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرات آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت
کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموختی و باز فراموش کردی تلافی از
نیاموختی ... را ... را ... ندی ... چون ... نان ... انداختندی در سی و سیم را ... باید ...

آفرنگ
بر وزن و معنی
آورنگ باشد که
تخت پادشاهان
است

هوم
آتش افروز نکنی و در ...
چیزی سوختنی و نام
مردیست از آل فریدون
و نام درختی است
شبیه بدرخت گز

برسم
شاخهای باریک ...
گره باشد مقدار
یکوجب که از درخت
ببرند ایضا برسم شاخهای
گز و هوم باشد ایضا
نام کتابی است که آتش
پرستان در حین پرستش
آتش در دست برند

جاد نکوی
پارسایان شخصی را
گویند که آنچه نذر ...
و موبدان و دستوران
و هیربدان باشد که ...
بمصرفش برساند
۱۳

که اوشیت و نوروز کرد و بعد از آن نتواند یشتن درون داج و اورمزد کند و نان خورد پس واج او را دو کبرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بد است باید نشیند که موجب دو بر اند و ستا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که ایتا اهو ویریو اشم اهو در آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتی که اشم در آنست تا جائی که گفته اند بگوید و کلمه همتام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هخشتر گوید پس کلماتی که ایتا در آنست تا آنجا که گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بئیم یزمندی ایتا اهو در آنست تا آخر سراید در شصت و یکم حجه یعنی راسو کش که کشنده مار است در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میار و اگر از آبش دور بینی بدریایش رسان در شصت و سیوم یزدان یشت کند دوزند که یشتن یزدان فرض است پس خو کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه روز بجای او نیرش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز در اینجاست پس سه درون نسیرغین باید یشتن در شب چهارمین یکی زان بهر خشنومن رشن استاد و یکی خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از ستر یا آنچه توانی و الا بهتر بر درون نه و این جا مهارا اشو داد خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز آنکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز ننمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی از آن در آمد که خدای شما را از رنج رهایی دهد و اگر به دینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست او رود به آنچه توانید یاری کشید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ گویند اگرچه در آن جاه و دیهی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی گسسته صادق شوند در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بشوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یک درست دو درم از و گرفته دو نرمه گوش او برند و ده چوب بر و زنند و یکساعت در زندان داشته بگذرانند و اگر بار دیگر این کار کند اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب زنند و دو ساعت در زندان دارند و اگر یکصد درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از گلو شش کشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز هراس و شکر پروردگار بگذار که با زرتشت پیغمبر دادار هرمزد پاک یعنی حق

نسیرغین یعنی سزا باشد و آن را ناس ترکی هم خوانند ۱۲

آب از ظرف چینی سفالین آشامد بر دست آستین بپیچد و بر سر کوشتی انگاه نان خورد در چهل و ششم
از همسال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را شوهر زن گناه نبخشد با همه
کرفه روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشند بکشند و از آن که وزغ آبی و مار
و کژدم و مگس و مور باشد کشتن او ثواب است اما در کیش بهدینان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش
است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست کشتن ناروا و کشنده آن ستمگر واجب
الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه
و در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته پتیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید
و بزرگ شود و خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شود و اگر نیابی نزد هیربد یعنی خادم
آتش اگر نه بینی نزد بهدینی و در بدبست نیابد نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتیت کند
و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در رفتن او پتیت گویند در پنجاهم چون پسر و دخت
پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین
تا هفت ساله را مصرع درون سروش کند ان بی ملال پس از فوت شب چهارمین باید یشتن درون سروش
دعای فرشته وشیت نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت
نمایند و در گاه بارها خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری
باید که پاک بود و دو بهره از آب تهی تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سیوم چون آتش از جای برگیرند لختی
بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم بگذارند پس بآتش گاه برند در پنجاه و چهارم بامداد تا آب زور بجا
شوئید پس بآب پاک و کلماتی که گناه و مزد دران است بخوانند پس دو دست شوئید که آن را پاو ماچ گویند اگر با آب
زر دست نشوئید استا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را
گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و
بر درون یشتن مشغول شود و سپاس کردگار یزدان تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی بهمه دم عید
چون یشته شود او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنودی عبارت ازین است در پنجاه و هفتم هر کس بسفر
رود برای او یکبار درون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او یشتندی در پنجاه
و هشتم اگر کسی را پسر نشود بعد زندگی یکی را برگیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری بپذیرد در پنجاه و نهم هر کس گناه

کشتی زنار را گویند که در کمر بندند ۱۲

و درین اثنا او ستا بخوانن واگر آب نیابد بخاک جایز است در نود و پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد چنانچه
کنند که مبادا نسائی در جوی آب باشد در نود و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیز
و بر آستانه در پای ننهد و پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در نود و هفتم اگر
زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم
باید تا دا بنسا سپارند در نود و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند
در نود و نهم بهدین را باید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد مرد است در نود
اسم خواندن بعید ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو
گشتن و هنگام بامداد برخاستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید انداخت که یزدان با
زردشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی آرد ای زردشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان
بهر تو آفریدم و پادشاهان هزار زنو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه
هزار سالست و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال تورا درمیان آفریدم چه میانه ستوده است مثل گشتاسپ
پادشاهی را که اعلم و اعقل دوراست مطیع تو ساختم بدانکه کمال علم و ادب نه با اصل و نسب ترا کتابی
دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بر آن واضح و بعد خود امید مدار که دیگران همه تو کرفه کنند بدان
گجسته که اهرمن است و دیو دیر و پس نام را گماشته که کرفه بدیر و عقب افکند در نود و دوم هرچه
از نسا زمین یعنی نجس بود با پادیات و آب فشویند زر را یکبار و سیم را دوبار ارزیزی و برنجین سه بار و پولاد
چهار بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین بشکند پادیات شستن است آب مع دعا در نود و سیوم
اتش در هرام با خادمش نیکو دارد و هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بر آن گذارد در هرام نام فرشته ایست
که رب ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان
تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب
مشغول گردانند از قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفریده گهنبار
اول که میدیوزرم است خور روز از دی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان
کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است خو[illegible] بود از تیرماه
قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد گهنبار سیوم که آنرا پتی شهیم نامند از شهریور ماه

سبحانه تعالی فرموده که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی
در هفتاد و دوم بفرمائی هر روز هیربد بهدین یک درون یزد و درون خود به بر ورزش هم بمعنی یشتن
است و درون با دل مضموم دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده هم خوانند
بدهند و هر چیزی که درون خوانند بر آن دمیده باشند گویند یشته شد چه معنی یشتن خواندن است در هفتاد و
سیوم زنان در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم از روسپی
گری باید پرهیز نمود زیرا که چون زن بیگانه بمردی بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن
ثواب بیشتر است از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش نیفتد و در آب ننشیند و
بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دو دشتان با هم نخوابند و نظر بآسمان نیفکند بظرف سرب چیز خورند و
دست بنان نرسانند و نیمه ظرف را از آب کنند و لب با لب نسازند و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست
رسانند و در آفتاب ننشینند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب
آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد تا پیش مه آباد و بروی حضرت نیر اعظم
بهبخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را نسک نمایند در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در
آن وقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست جمیع بردارندگان
رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند حضرت
مه آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را با بچه
چون بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه پوشند
در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شویند و چوبی که کسی را بر آن بدار کرده باشند و چوبی را
که دشتان آلوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد نپذیرد و تا
اختیار کرد در هشتادم نسا را بآب و آتش نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند یا بر مرغ افکند
باید پرشنوم کند تیپت جمراش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر
جانوری نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیوم بی بیم گناه کالا و چیز نباید داد یعنی اگر از گناه بکسی
نترسند و بیم آنکه رسانیدن آن و نداشته باشند با و چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب
برخیزی در بامداد بدست چیزی منمال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و دیگر

در رسید نفس بهیمی که کاو عبارت از وست بکش یعنی آنچه فضولات جو بید بد و مده پس هر که کم خوردی و بیم
پنداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمهٔ ازین بخورد نفس شیطانی دو تا بگریزد و چون چنین کرد
از دیو رست این رمزیست که زردشت در کهنبار بامردم برخوانده و این حل از آبادیان است و
سراسر سخنهای زردشت را که مرموز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی را نیکی کند
باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند و دیگر نیایش ماه و
آتش کنند در نود و هفتم پس مرده نگرند که آن ابها گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن
مانع شود پس چون استا و زند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان
رود آنچه گویند بشنود اگرچه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استا و زند بداند و صدم
موبد باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان آبادیان گویند مدار شت زردشت بر رمز و
اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بی
نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب
گوییم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت
بافهام خاص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود می باشد و انکار کردن آن سبب نیک نامی دنیا و
آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا منکر می باشند پس
سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته
شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا نه زند
نیز میگفتند و قسم دویم رمز و اشارات که آنرا که زند هم میخوانند و هر زند مشتمل بود بر احیای شریعت صرف
مه آباد چنانکه کتب آذرساسانیان است و هر زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از
میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاختها از میان رفت خلاصهٔ مضامین به زند
آنکه حق تعالی را امرز گفته و بوجود و بساطت تجرد ذات او قایل شده و آفریدهٔ نخست را بهمن بزرگ
دانسته و او را فرده دین بزرگ نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته از و اردی بهشت بزرگ و
نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خورداد بزرگ و از و تیر بزرگ و ماه و

روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را بآخر رسانید گهنبار چهارم
که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی روز نباتات
و رستنی ها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم است به میدیاریم مهر روز بود از دی ماه قدیم
که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید گهنبار ششم که نام او همسپیدیم است
اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنج روز
آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صدد آمده که
روزی دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در مطبخ
بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میبرد و سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل
را فرستاد تا بجمشید گفت کادسر چی بکش و بر آن سیر و سرکه و سداب زیر پس از دیگ برآورده
بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز گهنبار نهادند
و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع گهنبار جمشید است کامیسار اول
که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت
و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آنها را بقصر و باغ و شهر و کوه را عمارت
آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرمود که بارگاه
خواسمه زمین و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و نهاد ساختمان و شهر و کوی
نیکو نهاد و به هفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها
تحقیق کردن گرفت و باغ بیاراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را سواری
و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است
مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار را بانجام رسانید پس گفت یزدان بتوسط
من این همه چیز آموزید و در سر گهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت خورد
آن دیو ایشان [illegible] جشن سوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد
و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل باپیغام الهی در رسید

آبادیان استان مه آباد را گویند ۱۲

بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست کیمی گفته و اشارت ببدن کرده و ازیزدان روح را خواسته و آنچه
طبیعت عنصری و فکر رویه نفس میل بسوی اموسا دیه آنچه گفته اند که آهرمن شر و فساد کرد و مراد ازین جنگ تسلط
قوی است بر نفس و روح و آنکه گشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریده ملائکه
اشارتست بوجود صفات حمیده و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دلند و صلح
اشارتست که بیکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و به جادهٔ
اعتدال گرائید بودن آهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر
سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی و در بعضی ابدان و برون رفتن آهرمن ازجهان
بموت اختیاری که سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود خود در اتصاف
بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند تاریکی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را
و محبوس ساخت او را پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است پس
او را نیز قهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است
از فکر رویه نور حکیم آلهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور که لطف
جوهریست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی برآن کوهر فرود غانی که کشیده شده است
نفس بدان بجزائه فرود دین جانی و مدد ملائکه برخوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی
برآمدن روح بجهان عقل مهلت بقا رقوی تا موت طبیعی و فکر رویه میل نفس بامور ماد یه داور پیدایش
که دارای اسکندر کرد است از نامه نگار اندر مزدان و آهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود است
و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است و آهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند
آهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود گویند بجا
چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دو و ام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و
کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند
فاعل خیر فرشته و کننده شر آهرمن و ایزد ازین هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسب فرماید فرشته
نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید
آن خیر باشد آهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند

ج۲
و ازو گردد و مانندان
افرید و پیدا گردن موهبه
است آن از آهرمن باشد
جاماسب فرماید بیاریسا
صح

مرداد بزرگ و از شهریور بزرگ و از مهر بزرگ و از آبان بزرگ و از آذر بزرگ و از دی
بزرگ که اینها بیست فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ مراند چنانکه افلاک کلی بود و مطالب دیگر از
عمل زند چون حفظ زند بار و قتل تند بار با وساتیر موافق است در عهد اشکانیان عمل به زند کردند
چون اردشیر مطیع ساسان دوم شد عمل به وساتیر و به زند نموده از قتل زند بار دوری جست و هم زند نیز
جزو دساتیر هست و بعد از آن دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنابر اشارهٔ آذرساسان عصر عمل به
دساتیر و زند کرده از قتل زند بار سرباز نیست و بنا بر بعد از عمل با احکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرین در حق
ایرانیان کرده و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینیان گویند آهرمن از زنان پدید آمد و هم ایشان گویند که گرگان
و اسبها بوده اند بسته‌اند و باشند بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از
گشتاسپ نیز دگر در رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آن را با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه‌آباد
مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زندبار فرمان ندادندی و کلمات زردشت را رموز میدانستند جائیکه مخالف کیش
آذرهوشنگ بود عمل میکردند و تاویل می‌نمودند مضمون اینست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان
بتعظیم آذرساسانیان بجامی آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوند کار دولت
این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذرساسانیان خواهان خسروی
نبود خود بجای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان جز راه شت مه‌آباد نمیرفتند و کیشی دیگر
بی تاویل نمی‌پسندیدند و اصلا التفات بظاهر قول زردشت نبود یعنی کلام زردشت را حق میدانستند اما
ظاهر کتاب او را رموز میدانستند و ایشان بر آنند که عقیدهٔ خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار
و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که نحتی از رموز و اشارات که منسوب بمجوس آورده
شود چه از رمز حکمت محفوظ مانند و بدست نابخردان نیفتد و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان
گفته‌اند که گیتی را دو صانع است یزدان و آهرمن و یزدان اندیشهٔ بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن
من باشد آهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پدید شد فکر بدی کرد و آهرمن پیدا گشت
و گفته‌اند آهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جایه و مرتبت گوهرشک برد و شر و فساد انگیخت
یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با آهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست آهرمن را نابود ساخت
با یکدیگر صلح بشرط آنکه مدتی معین آهرمن در جهان باشد چون آهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود و حکیم

وآنانکه بارگی نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون براه پیوسته
آمدند شدند از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و تشنگی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از
ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند بازگردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که ایشان داشتند بازرگانان
دیگر گرفته بودند و آنجا ناخرسند ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن بنان پیشه نمودند اسفندیار گوید
آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم
سفلی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر جانوران و ستمی و کالی است پادشاه آن شهر طبیعت
آخشیجان است بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندیشه آنچه کرد کرده اند زهد فی و دانش و بیکاران آنانکه
جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرگ که بیرون کنند از خانهای بدن و صحرا و کوه زهد پرورش
مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم نحو دو...
ندارند و بی زاد و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند
نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید قطعه چو در ره بان کار بیرون شود کسی نان بگیرد بزیر بغل تو بی توشه
بر کوه چیان بیروی ازین تیره مرکز باوج زحل در بعضی رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده
که چون از بی زادی و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند خانهای نیکوی خویش را نیافته در غارها و کوهها جا گرفته
مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی که از آنند بعالم علوی از بی علمی و بی عملی
نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند چون این رمز نیز نزدیک بدین
است که نگاشته آمد سراسر سخن بر بنیاد و رد صایب بیت از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی
بر نمیداری ازین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زردشت فرموده دو تن با از یک خانه باهم انبازی بود
هر دو مایه تمام داشتند و با همدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمامست و خورش و پوشش در خورد سرمایه
کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بود هم یار ابه فراز آمدن عرض سفری باید کرد و روی بشهری نهادند
که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهور اند و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت
و بزینت آن شهر چنان فرو رفت که بهیچ کاری نپرداخت و رفیق دیگر شاهدی بدست آورد تا گاه در باغ بسپتند
اسفندیار گوید مانند دو یار روح و عقل و مثال مایه و جانانه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و
ددو دام و هوام و حیوان و غضب و شهوت و آز و حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه و باغ غفلت و غرور

اورا بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار
داد و از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود و از بیم غضب الهی فرار بر قرار داده
و هبوط نمود جاماسب حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده و هبوط او عوض گردیدنست از
مفارقت بعلاقه بدنی و قرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن تا نایل شود از فیض با اینجا تاویلات
جاماسپ حکیم است و مدار زردشت بر اشارتست چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن
گشتاسپ شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجایی دور از شهر خود و من سالهای
دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر
من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش
دیده بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود بگویید که پیش کاری نتوانست
کرد جامه ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود در اینجا می مانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته
آنچه زردشت فرمود مراد است شهر و مکان تو جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان
سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن باخشیجانی تن بیاد آمدن گشتن آنسواست و رسیدن
بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن حدود بدن نمودن برای اینکه بگویید
از پیش کاری مرا رسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود و از اینجا میروم برای پیشکاری اندوختن مایه دانش
و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن پاید میمانم و از آن پس بوطن خود شتابم
شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش بیرون آمدند تا مایه کار
آرند و بخانه بازگشته بتنعم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی بسیم اندوختند چندی به
تماشا و شگفتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار دیگر دیدند چون هنگام بار بستن آمد پادشاه آنقوم
گفت از این شهر بیرون روید تا گروه دیگر در آیند و هیچ شما بهره خود در بر دارند و این قوم جمله بیرون آمدند گروهی
با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی
و از آب و سایه تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول
گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان برنجی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر در عیش است و نظاره سکان آن مکان و مگشتان که از تجارت مایها اندوخته اند میکند و حسرت میخورد و آنکه

ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علت بی جهه باشند و هم زردشت گفته که بحر چیست شگرف در عالم علو
و از نم آن سترگ دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده بگونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را
وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر هستمند هستی نیست و او در سپهر پاک گرد او در نامه حقیقت
این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب
اشارت به ممکنات است که فی الحقیقت وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر مینماید چنانکه گفت
از نم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسپ بار
دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار به دژ گنبدان در بند بود و لهراسب با
همه ریاضات که میکشید با فر یزدانی در نبرد جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور نام
ترکی که او را تور براتورحش نیز خوانند بمعبد زردشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زردشت پیغمبر
شمار افراز یعنی سبحه که از آیا دافراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از آن فروغ درخشنده برآمد و
آن آتش در تور براتور افتاد و او را بسوخت پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان
مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او را گرفت و چون نوشیروان او را بکشت او گوید ان
آغازی را عالمی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر آهرمن و آن ظلمت ایزد متعال
فاعل خیر است و از خیر نیکوئی باید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست و آهرمن را اصلا
بر آن دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده حضرت یزدان آتش سرمازده را گرم کند و همچنین باد هوا
خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن سیم
و از نباتات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزکار سود بخش همه آفریده یزدانست
لذا ما سوز رسانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن
خار بدن را و هر درندگان و موذیات و شیر و پلنگ و کژدم و مار و امثال آن انگیخته آهرمن است چون بر فلک
آهرمن را دست نیست از آن بهشت خوانند چون در سرای اخشیجان آهرمن را هم تصرفست لاجرم ضدیت پدید آمده و
هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات افزاید آهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد
آهرمن رنج و بیماری پدید آورد و اسباب العطیات بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ و یزدان پرستش او سزاست چه پاک
او و هیچ است و آهرمن عاجز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد هیچ او بجهان برینا

سترگ
یعنی بزرگ و
پهن باشد
سراب
زمین شوره را گویند که
از آفتاب سپید درخشنده باشد
و دور آب می نماید و بعضی
گویند بخاری باشد که
که در بیابانها نماید و بعضی
سر چشمه و جائی باشد که آب
از دور در نهانها بجوش آید
و کنایه از معدوم و نابود
نیز باشد
۱۲

ودر باغ دخمه یا خم تاکور بامو ختن جا در بستن با نج هنگام مرگ دخم و دخمه گور را زان گویند که دلیش اذر بنگ
بینی به ابو آلمنت که جثه مرده را در خم شراب اندازند و همچنین در دخمه و در خم جثه را بگذاشته اند و گنبد خود آئین
روسیانست و سوختن کاو از هندوانست و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی

دخمه سرا به پردگان باشد و صندوق مرده را گویند نمرا وگور خانه گبرانرا حضور بینه

خود را بفرستاد که در چند مدت این پسر را هرچه مذهبی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوش
و بازی و نشاط دل منیم است که رنج باو رسد در آموختن درنگ نمود و همه روز برای آموزگار مهمان
از خانه حلوا و مشروبهای نیکو می آورد و زیرا که معلم را بدان بسی میل بود و پس چون روزگار فرهنگی بر نیکو نه
گذشت و کودک نیز بخوردن و بجاع و بازی کردن خوگر شده و مدتی برین رفت آموزگار از بسیاری جماع
و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و در بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و باز گشت
او بخانه پدر دشوار بود پس در انحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ
نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و ماند و گرد میگشت و سرگردان شد گشتاسپ فرمود که آن آموزگار اشارت
کرده بحواس پنجگانه و کودک روان پاینده پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و مشروب لذات دنیوی پالیستی
روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار اوست بمقولات رسید و نزد او باز گشت اندوزد تا ندیمی پادشاه
حقیقی را شاید چون بدست نیارد او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در و نبود بعد
از جدائی جسد اگرچه نیروی بر آمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که
نفس و عقلند ببیند و شت و او رهبر یار باگرد آور نامه گفت در دبستان از زردشت دیدم که وزیر پادشاه
گیتی را فرزندان چند است که بشمار درنیاید و در بدایت ایشان را بمکتب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان

دبستان نام مکتب خانه هست که کودکان در انجا علم آموزند

دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نیز در خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند
و اگر بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده بر رعیتی تعین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد
و نامه نگار پاسخ داد و که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت باین ذات بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل
اولست و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان آخشیجی و اطفال حواس و قوای
تن چون روانان پاینده در این مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر راست ایشان را بخود راه داده از نزدیک
حضرت صمدیت گردانند و نفوسی که درین دبستان دانش نیاندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است
راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات آخشیجیان که مقام رعایاست ...

بازداده و از خوردن و چیز ستوده با جبر بود و هرکس بدین قسمت راضی نشود پس او آمرزش یابد شد از ده بعد بتانند فرما
و شیراب بو آئین و پرستش پهپای کیش ابو دند و دیگر محمد قلی که دو اسمعیل بیگ کرجی و اسفندیار بیگ افغی بکیش ایشان گرایده
و تیران و بیست از احوال صفایان و از ایشان شنیده شد که اکنون مژدکیان در لباس کیشهای دیگر هستند در میان
اهل اسلام پنهان شده رسم کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیسناد بنامه نگاه نموده پارسی
باستانیست و آنرا حد آئین پرستش آئین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرباد مردمی بود دانا و نزد
اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و آئین پرستش خود را محمد عاقل یا ننودی
و چون در علم خویش با مهربود و نامی که دینادی است هم داشتند اینست تفصیل عقاید پارسیان که داغا
نامه نوید گذارش آن داده آمد درین بیان اصلاً سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده
بود نیاورده زیرا که سباسنی باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد تعلیم دوم از کتاب دبستان
در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر نظر اول در عقاید بود و میانسی که
ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هندوانند نظر دوم در بعضی از سخنان که در کتب ایشان مذکور است
و پران یعنی تاریخ این طایفه بر آن ناطق است نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان و متشرعه ایشان
نظر چهارم در عقاید و بدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سالکهیان
نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار
بیشنوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکان که اهل بحث و خداوندان علم اند
نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند نظر اوّل در عقاید متشرعه هند
چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افگند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده و ثن ساختست
لاجرم عقاید این تدقیق آموده کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار است
و کیش و کنش بسیار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان اشارتی
خواهد رفت و مدار این فرقه بر دشت آسا و مانند عقاید حکمای مزدوشا رستب چنانکه از گذاردن آنها کرده پیش
ازین استماع مطالب ایشان در اسفار بنهجی که اکنون متروک شده متعذر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
در سرا کابل که دار الملک کلنگ است ستر کانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت مواقف
شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیده را بصحت رسانیدند و شکوک را

رسد و شیطانی بیند نج در ملذ پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن اولیای چهل از تن پدید و ان او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از دسینا د گوید وجود را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و آهرمن کنند و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق و نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و رستخیز این است و باز در همان کتاب گوید که اصول ارکان سه است آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو دست باز گشا یعنی قوت تمیز و یاد ده یعنی قوه حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سورا یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد لشکر این چهار کس تدبیر جهان میکنند هفت کس دیگر که فروترند سالار و پیشکار و با نور و دیروان و کاران و دستور و کودک و این هفت بدوازده روانی یعنی روحانی دایر است خواننده و دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و ان با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف از و برخیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه بان نور راضی نیست و آنچه بدان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و سبب ستیز و جنگ مردم را سبب مال و زن است زنان را خلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب و علف انباز اند و هم در آن نامه گفت ستمی بسکین باشد که زن یکی جمیل باشد و جفت دیگری قبیح پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیل خود را چندی بزید آنکس که جفت او قبیح و زشت است و زشت او را چندی بخود در پذیرد و گفت چنین ناستوده نماید است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد دین دار واجب است که با همه خود را باصفت بخش کند و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت زنان بهمه نمانند آنکه همچنین در گرد آوری نر عاجز و مسرف یا دیو سار و دیوانه باشد او را در سرای بازدارند

دوری که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم است قسمی کرونی و قسمی اکرونی قسم کرونی
آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادات مقرری و طاعات
لازمی که در هندوان شایع است و قسم اکرونی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و
دزدی و قباحتی که ایشان برشمرده اند و متعال از عبادات و طاعات مستغنی است و حاجتی او را
ازین مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بالاحق و عاید می شود مثلاً بیمار اگر پرهیز
شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر بمقارنت شهوات ردیه
مصاحب امراض است دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او
استغناست و جهان بمنزله مرض است و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب
لازم دارند مرتبه صحت که ارفع مدارج آن از فرودین تن رستن و بهشت عنبر سرشت پیوستن است
ایشان را میسر شود و این طایفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقه وصول بمرتبه ارجمند مکت آنست
که بالذات اینجهان در نیفتد از فضول عیش دل بر کنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند
و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه و ادویه تلخ خوردن
ضروریست اینست خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بودهیمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان
است الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی است قایل اند و ترقی و نزول درجات را
اعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملأ اعلی
است بوده میمانسیان بوجود معبود هست و بود قایل نیستند و گویند حق مطلق عبادات از نفس اعمال و
افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیت قائل اند آنچه الکال درمیان علمای هند و
متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را
از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنهج مسطور در ابتدا ظلال اعمال و سلاسل
افعال دانند چنانکه نموده آمد

نظر دوم دربعضی اقوال که از ابداع و اختراع این طبقه مذکور است
پران یعنی تاریخ این طایفه بذکر آن ناطق است در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هنود است آمده که مبدع
تعالی در بدایت برکرت یعنی طبیعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید آورد و کره
اول نخستین است و بعضی اکابر وسعت آنرا پنجکرت جوجن گفته اند و کرت صد لکه جوجن است و جوجن یک

تعلم تحقیق خطا بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصه مذهب بود
میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب
آنچه لاحق بمخلوقات میشود همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کمند اعمال
خویش و قید سلسلهٔ افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته ایست
حافظ چیزها و مهیش که روحانیست مخرب هستی ها بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین
مرتبه بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک
خویش عالم را پدید آورده چنانکه بیبکه کتاب سماویست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است
یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلق حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم
گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا مدتی ممتد معین کامروا و خرسند
باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبهٔ رسد که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از
انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملائکه و این
مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه
باجرام علویه متعلق شوند و سپس از دوائر شیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند مؤید گوید بیت
باده جان فلک ساقی بکام عقل ریخت   پر شراب روح انسان کرد نه مینای چرخ   و جهانرا نه بدایت
و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده اند بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایهٔ والا پایگان که
مخصوص کردار والاست نخواهد یافت که فرومایه که بعمل رفیع مرتکبان اشتغال ورزد بلندی مرتبه عالی اعتلا
یابد و خوی و اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازهٔ ارتفاع به
مدارج رفیع و اعمال رضیه بود و گوهرهای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است و اعضا قریب
و حواس مردم بخشاینده اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بنده
بینوا می شود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که آن
دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبهٔ رفیعه غنا و کرم بحضیض فقیر نیفتد و ملازم خرابهٔ کردار حرص و بخل پایه کرم
و غنا نیابد عالم اصل مزرع عمل است و زمان ممد اعمال از آنکه چون هنگام آید سود دهد چنانچه هر فصلی از گل و
ریاحین و اثمار که شایسته آن موسم است بظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر

وضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان
و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده
و در بعضی مقامات منظر آورده است که خود را درایای معانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده
و در قسم اول کتاب بهاگوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی ضد و ند کرده
السنهٔ مختلف در خور اعتقادات عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت
و عزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنارایَن در وقتی که عالم و عالمیان در آب غرق شده بودند
بالای صد سر و دست و پا و صفت ست یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بادیسیس است
و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم کلی که در بید مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل برهما پدید گشت
و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصهٔ بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه که ذات
مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرانکن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن
ذات که مبراست از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیلهٔ آفرینش ساخت و باقی موجودات
را برهما از پردهٔ نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات متعالی بشخص بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و
باعث محافظت آنچه برهما آفریده در مرتبهٔ بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده
هنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکارا بباطن بردن اقتضا کند بر افکند و جهان بدین سه کارکن نظام
یافت گویند برهما مردیست پیر با چهار سر و نارایَن یعنی بشن جکر که یک گونه حربه است در دست دارد
و همیشه او اوتار میگیرد و اوتار نامی او ده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارکن را
خوانند برهما و بشن و مهیش را که کارکن گویند یعنی سبب درست حالک و اکسی بود سومک اسر نام
که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت انتت بیدا که برهما داشت و از آن چهار بید بمردم
رسانیده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت
ماهی ظهور نموده در آب رفته آن کس را کشته بیدها را بر آورد و اول این اوتار بود و دوم کورم
اوتار بود که آن را کچهه اوتار نیز گویند و لنت بید یعنی بیدهای بعید و پهساهی و اوتار فرود آمدن و
ظاهر شدن و چیت ماسیت کشن پچهه پنجشنبه اشناه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم
چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان از دریای موسوم بواسک را آورده

و ثقلت فرمنج باشد فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراتر از آن آهنکار یعنی انانیت و جوی
و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر آن خویش هست و او در اپرکرت احاطه کرده بحارف
خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانا بزمین لود و آب طعم و با آتش صور و به باد بسود فی از مسرو خشکی
و با آسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت و همه درین قسم ازین کتاب
مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس هست و در سایر
اجسام روح هواست و قوت حواس از وست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت است او
و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت
و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده
هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهر لوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنور
لوک ناف سور لوک دل مهر لوک سینه جن لوک گلو تپو لوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کرد کاه
و مقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا تال لوک
کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهو لوک کف پای حق بهنور لوک ناف سور لوک سر حق
مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل یا سه مرتبه که با جمال هست عبارتست از شخص اعظم که حق تعالی عبارتست از و
همه را آن قسم ازین کتاب گوید که از حق سبهاو یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از
سبهاو بوده است پدید آمد و از پرکرت و از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است اهنکار
یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی هست و راجس جذب ملایم
را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آن را بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک
ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و شورس روپ و رس و گنده یعنی شنودنی و بسودنی
و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه
طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما هشت
برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و
در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها الت حضرت اوست
در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا

پرکرت طبیعت را گویند

وسط منیای شهر وستیاذن زا [redacted] نیست را گویند
هشتم کشن اوتار که دسه دواپر برای کشتن کنس راکهس وامثال آن در هشتم بهادون در کشن پچه کشن اوتار گرفته
کشن را بلاک کر دو کشن نیز چیشری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی باند ه بود برای کشتن ملچان
شیاطین و جنیانی که شب میکردند سیوم بیساکه در شکل بچه بوده اوتار شد و دهم در آخر دور کلجک برای کشتن
ملچان یعنی مخالفان هند وان یعنی سیوم بهادون در شکل بچه در بلده سنبل بخانه جبانام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد
واو برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه ملچان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد
آن ست جک در آید و گویند ساکنان و هستیان ممکنات را بدار الملک وجوب را ه نیست و گوهر آفرید گار
از آن برتر است که آفرینده کامیاب شناسائی آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف ملا جرم بر ایزد متعال
واجب است که از حضرت صرفیت واطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسائی خویش کرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خاطر ایشان
بکائنه این جمع ظهور فرماید واین ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیده و
ابن الوش چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اوّل علم الله است ونفس کل حیات الله وصفات ایزد
متعال درین مقام متمیز میکرد و بدین از ربها خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند پر برهما پیدا است هیری اشارت
بکمال است حکما عقل اوّل را آدم معنوی گفته اند ونفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده بیت پدر
ما در جهان لطیف نفس کویا شناس و عقل شریف وازبشن صفت محبت خواهند ونفس کل قصد کنند
و روانی که از نفس فلک اوّل فایض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتار با پرتو ذات بشن اند و غرض
این طایفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیرا که خود میگویند
که پرسرام اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام اوتار شد در
راهی بهم رسیدند پرسرام با هنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو
واجب است پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت
نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام
گفت ضرب من برگشتنی نیست من عقل ترا ربودم این بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را
نمی شناخت بنابر آن احد را آمد اوتار گویند یعنی ساده لوح و شبشت که از رکهیسران یعنی مرتاضانست و اکنون

رسن ساخته بکوهی سترک مندر نام بسته آن کوه را شیه رنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و از این دو زیر آن
کوه ماهی تا بانیفتد و بدین دو شدن بار آبحیات بدست آوردند چیت ماهیت و کورم کشف است و
پیکر کورم در ملک کلنک ساخته اند از غرایب آن مکان یکی آنکه اگر استخوان برهمن یا گاوی در حوضی که
در آنجاست اندازند بعد یکسال همه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمان فارس
برج سرطان را الکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرع
کشف دید طالع خداوند ماه   و سرطان را خداوند عالم میدانند شاید غرض کابرسند از کورم یعنی کشف صورت
این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکهس
زمین را بر داشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچهه براه اوتار گرفته بدندان راکهس
را کشت و زمین را بر آورد و شکل بچهه بچش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنگهه اوتار بود که
هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پرهلاد نام بشن را میپرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم
در ماه بیساکهه چهاردهم شکل بچهه بشن بصورت نرسنگهه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ
را کشت   پنجم وامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی
زیر زمین و مالکی زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند بنابرین بشن در دوازدهم
بهادون در شکل بچهه بصورت وامنه اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده
شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است تو را
خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من [illegible]یزه کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و به قدم
دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پا بر آن گذاشت
بل را از زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است وامنه کوتاه
را گویند او برهمنی بود کوتاه قد   و ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند و هفتم
بهادون در شکل بچهه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا بجائیکه شکم زنان چاک میکرد
بچه را میکشت او زنده جاوید است که آنرا چرنجیو گویند   پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکس که
فرمانفرمای راکهسان بود از حد گذشت   در نهم چیتر در شکل بچهه رام اوتار شده و او از تخمه چهتریان
بود و درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود برافکند و لنکا قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط

تنها کردانه چون گرگ
... فی یاور بود بدان
عفت عفریت صور را
برانداز و خوک برای
آن آوردند که شهوت

گشت و عفریت اشارت بصفت غضب است که دیو آن را پیش رو عفت خواست و آثار برای آن
که عفت نیکو است و از شکم رو سیب شجاعت که حقیقت محمود است گفتند گرشاسب بیابانی بود که سر شیر و تن
آدمی داشت و گرشاسب استنشی شیر گفتند و از بر همی گرگتا و رب فکر و قوت فکری و حاصل انکه هستند
کواهی اشارت باآنکه بعضی تحقیق کارهای بزرگ از صورت گرفتند که گرتا در این باب گفته اند که گرتا و خود بخود بیاند
بخند و از رها جبل بنما دکرم جنبانند شیده شاید تا دل خرم گشت که گوپیان انگه آورده اند که کشن شانزده
هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کشن بهمه زنان مانی رسیده باشد برای امتحان گفت
یکی از مهمرات بهم آنجنین که کشن خرمود در هر حجره که مرا بیاید آن زن اثر تو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهر خانه
که رسید و یکشن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارت باآنکه محبت کشن نوعی در دلها ایشان جا کرده
بود که هر کدام دیگری را انمی خواستند و صورت وی در نظر داشتند که در هر چند انه صورت او میبود ند و لیکه گفته آمد که چگونه قسم
ایست در دست یکشن اشارت بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشا
بطبیعت عنصری کنند و انار که و کردن مهادیو است غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خوانند و انشستن
مهادیو بر گا و اشارت با وصاف بهیمی و لیکه گفته اند که آرا بکار و مهادیو جای سوزانیدن مرده کانست شعر
است برانکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار بنابید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدینست
و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن و پیوند کند و سرانجام
مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند بر هر فرشته را از وجی است از جنس خویش و ابتدا از برها کند چنانکه گفتیم حکما
عقل اول را برها حقیقی گویند و نفس کل را هم چنین سر و گفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چند نفوس
و اجرام دیگر را از طبیعت آخشیجان باشد چه از انچه فعل آنها سی پذیرد زن گویند و تا هنود این فرقت
که هر گروه پرستش فرشته کنند با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند و دیگران را فرقه
چنانچه جمعی مهادیو را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقه دیو تها دیوتان دیگر را و همچنین هر جا جدید گر
نزد علمای ایشان کتاب آسمانیست هر فرشته که هست و از خدا جدا نیست این اشارت بدانکه ایزد و بیچون در
مظاهر متعدد ظهور فرمود و جمال بکمال بذات خود را با تجلی صفات خود می بیند و از فقها تا خورشید
هستی پذیرفتگان عین ذات و شمس آیت است و هر چه هم از تو نمود او بود و این از اینرو
... ریو که ... تر کرد که بیند پدر این اهل هند هنود چند علم گفته اند که انکست ...

بازن بآسمان برآمده و از ستارکان شده و ستا در رام بود و او را بخود شناسی رسانید و باملیک
نصایح او را در احوال رام کلانرا راماین کویند آورده و آن امضنید بدا جوک باشست نام کرده اند بهمین
کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده و بالجمله رام چون از پرسرام
تیر را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام در باب بهشت شده اند و میگذارند که پرسرام
داخل بهشت شود و این رمز دلالت میکند بر اینکه تا او تارهای مذکورین علین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو او تارهای
بشن اند و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد را در یکجا پیوند نپذیرد و پس تعیین حاصل
شد که نفوسی از نفس کل فایض شوند ایشان آنرا او تار نامند و این نفس عرش را کویند و آنچه کویند که بشن
خداست و او تارهای او را خدا دانند و کویند حق بدین کثرت ظهور فرموده اشارت بدانست که این عبارت از نفس کل
است که آنرا صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم
نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را شناسند و بدانش و
کنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچه و کچه و براه را او تار دانند اشارت بدانست
که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی از این لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده
که صوفی و متکلم باهم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد
که تبرا نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که یکی از این دو کافر شدند عارفی بدیشان
رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیزار است نزد
صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان است بنابراین از خدای نارسا تبرا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین
اعتقاد صوفیه یا عقیدهٔ این طایفه یکیست راقم باشید وش گفت تو آن گفت که مراد از مچه رتبه آبست چه پیشینیان
میکویند که عفریتی بیدها را در آب برده بشن آبی شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده مچه برای آن
گفتند چه ماهی را با آب باز بستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این طایفه آمده
که او تار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای
آن بیان کردند که هم بری و هم بحریست و هم نعلبازان زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل
حیوانات و آنچه کویند عفریتی بود زمین را بدزدید به آب در آمد بشن بصورت خوک شده او را به دندان کشت

و رنگ و لعاب و تحقیقات ایشان از اسپمید نفس خواطر را می خواهند و خیال اسپی است تیزرو و قتل او بر اهل ریاضت واجب اشارتست بکشتن نفس بهیمی و بیشتر ایشان آنکه بشهوت و غضب گرفتارند بگرسنگی و تشنگی مبتلا و حاصل آنکه ایشان را از انگور و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و خورش ایشان آب زندگی است گویند

که گشته نورانی صح

ستارگان پرهیزکاران بوده اند که بنیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی تن شدند و از نشیب ملاح عنصری بآسمان مینائی برآمدند نژاد توام و نژاد و اسم آبا و نیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند چنانچه یعنی زحل پسر حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب و ماهتاب پسر کشب ابن مریچی ابن برهما زهره پسر برهما و عطارد پسر ماه و بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی برآنند پسر دریای شیر است این اشارتست به مذهب فرزانگان پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به هر سپهر که درست کرده بآن پیوندد و پس روان آنکه بآفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند و پدر آنکس را که خورشید خوانند نامه نگار باشید و شاید کش ابن انوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند این که عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین رو است گویند عناصر پنج اند خامس آکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که آکاس آسمانست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تهی میخواهند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از آن جمله سوتر ابت رای کاکشمیری است بنظر پیوست که آکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از واسورد اسی کمال کشمیری که برهمنی بود و از او شنیده شد که آکاس مکانست و مکان پیش اشراقین

۳ در جهات و مساوی باشد صح

یونانین بعد مجرد موجود است که منقسم شده باشد بابعاد ذی مکان بحقیقتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعی که سریان کرده باشد بهر جزوی از آن بعد که مکان است در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتداد است میان دو چیز که از ابعاد مجرد از ماده است از تقریر ایشان آکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان موجود نیست و برنوکیست و بنگسته برپا داشت هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملایک بر دست و کواکب گرد او دور می کنند و ذکر کرده یعنی سبع سیاره و راس و ذنب هوایی دانند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی خورده اند و بعضی گفتند آفتاب و ماه ایشان را بآنجا که آنرا چکر خوانند زدند بضرب چکر گلو هر دو شکافته شد همین که راس و ذنب ماه و آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است بهنگامیکه بدین فرو برند از شکاف برآیند

سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را در کف جمع کرده خورد و آن اشارتست به اگست عبارت
از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون طلوع شود آبهای کم از آسمان باریده شده خشک
شود چنانکه در عربی گفته اذا طلع السهیل قطع السیل و اینجا جمله اشارت در کلام آنها بسیاست
و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد و ده
دوال کرده و خرقه او از چرم فیل است و نه برهماست و یازده رودر یعنی مهادیو دوازده خورشید و ده
جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوب است و نیرتی میان
جنوب و مغرب و وایب ابین مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت
و هر کوت صد لکه است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند
ارواح انسانی فروغ ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند ببید
بازگردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و در خور کردار ستوده در جنت
مانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار کنند موافق آن جزا
یابند و اعمال بهشتیان را نیز [illegible] پس است و ثواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت
نیستند [illegible] و راحت اینجانی عبادت کرده اند در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند زن بزرگی
کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه آنست که او در طاعت الهی دست بسته برپا بوده آنرا که سجده میکند او
[illegible] و معبود جهه مسجود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسانست گویند در اوقاتی که رامچندر اوتار در
صحرا میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بنج کیاه برای افطار او بیارد لچهمن هرچند جست نیافت
چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین را از خوردنی ما اشا [illegible] در نشاء گذشته و در این روز
را تعهد [illegible] استرضای مبداء تعالی بکام برآمده گویند گروهی که بدکار اند در این عالم با جبار د شیر و پلنگ و گرگ
و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گنهکارانند
ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها مانند و در خور گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند و بعقیده ایشان
بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند [illegible] هر که صد اسمید جگ کند اندر باشد چون مدت موعود در
بهشت بکامروائی بگذراند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر را
زنی است [illegible] نام هر که اندر شود [illegible] زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ است با نشان [illegible]

رسانیده
ام

چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا افابه و بعربی شهاب گویند در رخشک بسوزانند آنها و راقصتا چنین
کنند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل صفاهانی صوفی گوید بیت گیتی که گیست مبدع و مبداعش این
هر دو جهان جمع کفهای صاحبش این موج زمانه همچو فانوس خیال هر چند و دیگی بر دا و ضاحش و
آنچه گفته جز از چار فرقه مذکور بر دم نیستند اشارتست بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت
و گزیدگی است برتر از آن صفتها نیازردن جاندار است و شناختن خود و خداوندگار چون درکسی
نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوش شمر مشمرش
آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکر مهادیو و نارایین و هیاکل مه جانیات دیگر ستوده است بیگانه
کیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیده ایشان
آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از
علوی و سفلی پیکر با دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل ایشان سازند
و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر آنچه در
نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را لیکی
منوهر گویا ابه گفته بیت مسلمانی الکعبه پرستیت پرستاران بت را طعنه از چیست نظر سیوم
در اعمال و افعال سمارتگان یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه اول ده کرم باشد
نخستین ولادت از آن روز نیست که از شکم مادر بیرون می آید و زادن دوم از روزی که مونجی یعنی
زناری بندد بدعاهای معهود زبان میگشاید تا مونجی نبندد و ادعیه مقرری را ملتزم نشود خداوند دین
و صاحب آیین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا شانزده کرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض
و پیوستن با شوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند
از حسنات عمل نخست گربهادان کرم یعنی بهیگی فرزند دادن که آن دختر سپردن است بشوهر عمل
دوم پونسون نامند که در آن هنگام دعاهائی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهم رسد
و عمل سوم آنست که چون ماه ششم یا هشتم آبستنی شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و برابسیمه را اضیافی کنند
و از ادعیه سیت نیز خوانند عمل چهارم پنج روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل بهوم جپ
یعنی تکبیر و خیرات و از اجابت کرم دانند و عمل پنجم پسر از یازده روز نام گذارند و ادعیه فرمو

است و چهار چکر را یک جگ گویند و هفتاد و یک چوکری را یک منونتر نامند هشتاد و یک چهری
بگذرد دیگر روز از روزهای زند کانی اند رکه در آن فرمان فرمای گیتی بالا است سپری شود چون چهارده
منونتر شماری که گفته شد بگذرد روز از عمر برهما کران پذیرد و گویند ایزد تعالی نخستین برهما پیوست بدین وسیله گیتی
را آفرید و پدید آورنده برهما است و برهما انسان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن
و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده
گروه دوم با امر ریاست و حکومت صوری نصب کرده وسیله انتظام مهام جهانیان گردانیده
گروه سیوم را کشاورزی و برزگری و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه خدمتگاری
و پرستاری تعیین نموده و از آنچه بیرون از این چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه را کس است آن کسان
از ریاضت کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان می کردند چنانچه راون نام کسی
بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال عمر متعارف است و هر سال آن منقسم
سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و یکصد و پنجاه
و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه
آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار برهما بستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای
هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هر گاه
زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش او آن
تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو شوند و آن را بزبان هند پرلو
گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه بر همین منوال گذرا
بود و حکیم عمر خیام فرماید بیت آنانکه فلک زبره دهر آرایند آیند و روند باز با دهر آیند
در دامن آسمان و در جیب زمین خلقیست که تا خدا نمیرد زایند از امتداد و ساکنان اشارت کردند
بقدم عالم که خبر نشمرده اند بکر ان نکشید حافی صفات شهود کش ایزد او گوید چون دور اعظم بانجام
رسد بار خلایق پدید آیند و احاطه آب کره ارض بطبیعت اصلی آب که بالای او است شود و اعاده نشانها
حضرت مهین عظما از آب نمانند و دوازده خورشید سر از صعود ابخره و تراکیب دخان گسسته شود و چون

وبی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آنقدر آب بیاشامد که تا سینهٔ او تر شود و چهتری آنقدر
که تا گلو برسد و بقال آنقدر که درون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال هر یکی
اگرده اندک آبی بلب رساند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند بخواند
و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند بخواند چون بامداد برخیزد از بول
و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها نامند بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندها
هر روز سه بار بکنند اوّل صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم
نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد و گر در سندهای آخر
اگر نتواند ادعیهٔ مشروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که قطرات ریزه بر سر افتد پس دعوات
ناگزیری خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمهٔ نازک و باریک بر
آن گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته بآب بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد و پس تسبیح در استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد منکه فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم
و سجدهٔ والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید
که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است چون به بندگی استاد رود جاهای بزرگ بها نشیند
و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر
سفره خاموش باشد و طفلی را که موی بنجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری بینامند پس او را اگر بسعی خانه
خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده
بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان بغیر خود برهمنی نبیند
از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام
بازمانده نخورد مگر از استاد و سخن درشت و تلخ نگوید و نغرابد و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام
برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیارد و هیچکس را نکوهش و سرزنش

نیر اعظم کنایه از خورشید باشد ۱۲

اند بخوانند و آنرا نامکرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن
را پنشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد در سال دهند و آن در ساعت خوب باید و
آنرا انپراسن خوانند عمل هشتم در سال سیوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوش او سوراخ کنند
و آنرا جوراکرم گویند بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرونگذارند و اگر فرزند دختر باشد همین هشت
عمل را بجا آرند بلا ادعیا اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست
که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن ببندند و آنرا سوتر گویند و آن عمل را سوبجی خوانند و آن رسن باید از
پوست کیاه درب و یا برنج باشد عمل دهم آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار کردن بپندانند
و آنرا کیهون پریت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا
گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان پنچ
پرایش چت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر شانزده ساله شود او را کدخدا کنند و آنرا او داه خوانند
عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پدر تا تیز خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پند پردهان خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماه ماگ که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش جو و گندم و کنجد
سیاه و زنگ و کمند و طلا و امثال آن به برهمن بدهند و آنرا دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در شیوراتر
و آن بیست و هفتم ماه پهاگن است ماهی از نقره ساخته با برنج سنج بهم آرد بدهند و آنرا اهپسی نامند اینست
شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را سوبجی بندد پیش
از سوبجی بستن پسر را بمکتب نفرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غائط زنار را بگوش خود استوار کرده
روی بشمال کند و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را اگر خواهد کم
رود ... وقت آب رسانند و آب باید تا قابه بر داشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
دست ... که بوی بدن زایل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان بنشیند که هر دو دست در میان
دو زانو بوده باشد پس با این هیات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که مخصوص
وضو ... سه بار بکف دست راست آب اندک بر داشته بیاشامد و این سه بار و آشامیدن آب بی دعا
خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته
انگشت ... و آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برسانند باید که این آب پاک ...

با زنان چتری و بیرج که هم مادرش حرمت کند هست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده و هر تر اشتر و پاندو هم
از و بوجود آمده و همچنین جایز است که چندین هم نسب همدیگر یک زن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که
سوسوم است بدروپتی بود پنج نفر پاندو بنت گوتم اجله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواسته
اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را پیدا نیابان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین
در آن کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی
را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد ستونت کتش از
این ملول شده دعا کرد که بعد از این هر زنی که با مرد بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات
که هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه ورانده و هم در آن
کتاب مسطور است که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه هم رسد ذلیل
و خوار نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین
است که او را نزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از ین طایفه در موقف
شریفه ایشان بسیار اند ظاهرا قدماء سلاطین این جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده
بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند چه زنا
بزن شوهردار آمیختن است اما مزد آمیزش این طایفه ندادن زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کورم
یعنی کشف که در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر بخشت دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی
میداده اند و بعد از آن بکار خویش که بمزد رفتن است میگروند و الحال حرص این طایفه آنرا ترک کرده
اند و ایشان از غیر ملت خویش نپذیرند شیر محمد خان سرلشکر آن صوب که از جانب سلطان عادل عبد الله
قطب شاه منصوب بود اینها را جبر الجانه مسلمانان فرستاد اما لولیان بتکده جگنات هنوز هم با اسلامیان
نیامیزند و رکیا و سوریم زنی را که خواهند باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش از ان او را کسی نخواسته
باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده
پشت حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را دارند بتخصیص به
تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کبنی یعنی کشاورز می
تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه

تکمله ستاده را بغایت گرامی وارد فقد ما بنا بر آن قرار داده اند که از پنج سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب
بود و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقرهٔ چند از هر بید اکتفا
نموده اند بید اول را رگ بید گویند و آن در ثناسائی ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه
سلوک حیات و موت است دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم واجب است سیوم سام وید
است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیهٔ مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم
اتهرون وید و در آن روش نگاهداری و ادعیه که در هنگام رو برو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید
خواند و اگر کسی بانطریق و ادعیه یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد
و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ ریزه و خشت سنگ باشد و بعضی بصورت ددان مهیب و درندگان
که پردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را
دهنر وید یا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوییها و جرها و حیله ها در آن مذکور است و برهم چاری دو گونه
می باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهم چاری میخوانند دوم برهم چاری
که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و تزوّدات دنیوی ننماید و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از جامه
گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او بمیرد ستوده است
از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون
برخی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانچه در آد
پرب مهابهارت [illegible] یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری
دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جایز است که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد چنانکه جوجن گنده اول زن پراشر بود و از وی بیاس
نام که عابد بیست مشهور پسری زاد بعد از آن بزنی سنتن نام پادشاهی در آمد و هم در آن کتابست که
شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاد
فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت
داد لاجرم او بقوت دعا با ملایکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و آدمی
یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گنده است و پدرش پراشر با زنان

اتهرون اتش اغن هن باشد

چهتریان قوم راجپوت را گویند

نباید وشگفته وخندان نباشد وبخانه آشنا وخویشان بضیافت نرود وهم ایشان را نخوانند تا آنکه
دختر دوشیزه بود وبشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن وپس از عقد روا
نیست واز خوردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست پدر و فرمان پذیر
وشوهر وخویشان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از وخبر گیرد وزن در هنگام سفر
شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر ومادر وبرادر وامثال ایشان واگر پس از مردن شوهر
ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود وبا کم خوردن بعبادت الهی پیوسته مشغول باشد و
آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن وشوهر ایزد تعالی ببخشد وبسا هنگام
در بهشت مانند واگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را
از دوزخ بر آورده به بهشت رساند وبر آن زنی که ستی شود دیگر نشار موتی در نباید واگر تعلق به تن گیرد
مرد باشد وچون ستی نشود وبه بیوگی بسر برد اصلا از نشار زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوختن
در آید الا زن آبستن وباید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود دیگران علیحده وستم زن را در آتش انداختن
ناروا است وهمچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست ومحققین کثرهم الله ستی شدن آنست
که زن بعد از شوهر همه خواهشها را با شوهر بسوزاند وپیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوت است
یعنی شهوت را براندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افگند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که بشب
بمرد بیگانه خود را ننماید وجامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پا پنهان باشد واز برهمن ودختر چهتری پسری که آید برهمن
نیست اما نیکو چهتری باشد ومقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند لیکن آتش
در وقت نکاح بر طوف میکرد وپس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد ودعائی که قرائت آن
واجب است بخواند تا شاهد مشروطی که میان زن ومرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد وپس از عقد نکاح
همان ادعیه معروفه که در آن وقت خوانده آتش افروزد بخواند بر سر آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن
وفرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند ودو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته ودیگر در شب
یکپاس گذشته فقرا دو دست ازانکه بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش وپوشش دستگیری کند و
چهتری را بید وشاستر یعنی کلام آسمانی وعلوم خواندن روا است اما دیگری را نتواند آموختن وهوم نیز
لازم است فرمان دادن وخلق سپردن کار او ست بنا بر قرار داد برهما وشریعت براهمه پادشاهی

آرشا او وواه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبد و باندازه توانائی نقد و جنس
داده دختر بدهد این حلال تر است دوم اسرودواه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از
روی نیرو و ستم یا مال داری دختر را جبرا و کرها از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نماید
قسم سوم گاندهروواه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بجا نبرده
عقد کنند قسم چهارم راچهس وواه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را
برده نکاح کنند قسم پنجم پیشاچ وواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات
و مانند آن برده نکاح کنند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را
خواهد در ربایند این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمنه داماد باید دست عروس را
بدست گرفته صیغه مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را
خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یک سر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام
پیوند دختر بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بزیگر بگیرد از رخت او که
آلت قطع بدو نرسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند و چون عروس بداماد دهند پدر
دختر اگر نباشد جد اگر نبود برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیله ایشان آن شروط
که مقرر است بجا آورد و گر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری
شود با وجود توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیر است
که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است
که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت کام زدن
در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد روا است که از نخستین باز گرفته
بثانی بدهند چه پیش از هفت کام زدن عقد زناشوئی منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او صحبت
جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجره تنگ و تاریک باز داشته جامه و
و نکو گفته خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حائض میشود
در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشان
شوهر بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیارآید

ونیز باید که در روز دوم هوم گفته شود و سه ناروند دان یعنی چیز هم بدهند و سه روز دیگر مشتری همی خوانند
و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این معتقد گر برهمن که گیند طعام نخورد باشند
و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز و کو درا بکشند و سد و سه نیک
و یک کو درا گذارند و آتش از آنجا نیارند پس آن را بکشند زیرا که بیرون شهر می کنند و خانه برون
شهر می سازند و بعد از تمام آن خانه را هم می سوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کودی
برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بمیرد و برای آتش سر پوشی
می سازند چون هوم کردن برود آن را بر می دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن
خاکستر کو دتلک یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکناند دیگر از نرسد و اگر برهمن
لشنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هومیکه یک بز درا و بکشند آن را اکشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آن را اوپن یکم گویند و در هومی
که سه بز بکشند و اچیم گویند و در جگی که چهار بز بکشند خنتوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و تجه هوم گویند و برین
طریق گاو کشند و آن را گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و را سینه امند و برهمین منوال چون آدمی کشند
نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ساه ماک یا و بیساک یا مارگسیر کنند و هر کس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال
یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد ساند و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو
آزار حیوانات حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور
در شته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع نادانیت
و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر چه من یعنی دل که کار مستخیله و سایر
حواس باطنی برغم هندوان از دست اسپی است هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف
ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت نپردازد و بدر سرای هم ایشان رفته قدری غله بخشنودی
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا
آلات طاهر تر است از معدنیات دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد ببیند طواف کند در آب روان
و جای ماده گاو و بر روی خاکستر و بر روی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط نارواست
و عریان در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و خون

قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردنست و چارپا گاو داشتن و کشت کاری
که در آن سودی باشد بر زیکر را که ولمه وکبنی کویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسبی تواند کرد و روزی
از آن بهم رسانند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آن از شیئی از اشیا ما شند و به تخصیص
کسی را کشند و راست کو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور بزیند و بر برا همه فرض است که در
یک سال جگ که آن چیزیست معین بکنند و اگر مفلس باشند نزد اغنیا حسب فرصه قلیلی گرد آورده جگ
جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی کو آتش باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد
از آن از گیاه دربها که او را در سنسکرت کوساله کویند رسنی تابد و بهان رسن در گردن بز سیاه انداخته
بدان ستون بند و هوم را پنج روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر
برهمن نیز با ایشان سر و تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت
نفر دیگر بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی که بسنسکرت آرن و بهندی اگنیک خوانند بیارد و
برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندر و به تلنگی چندر و نامند و نیز برای هوم چوبی که آنرا پارک و به تلنگی
اوبرسی و بدکنی الکهاره که از آن مسواک سازند بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی
که بسنسکرت اودم برا و به تلنگی مبری و بدکهنی کولر و بپارسی انجیر دشتی کویند دیگر چوبی که بسنسکرت
سمی و به تلنگی خمی کویند دیگر گیاهی که بسنسکرت دورو او به تلنگی کر کی و بدکهنی هریالی کویند و دیگر گیاهی
که دریاس میکویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شدند بز را منتر خوانده میکیرند بدین طریق که
درخت خار سبز که بسنسکرت کال شاکها و تلنگی بلبو کوما و بدکهنی کار نکا بهاتنا کویند آورده فرش کنند
پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای
بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز را می برد
پس پوست او را کشد و پاره پاره میسازد و استخوان از او در می افکند پس روغن و گوشت آن را بهم میآمیزد
و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن روغن
میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آنکس که جگ میفرماید او هم بخورد و پس صد
دیگ کاو مع کوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد باین هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید

ومنصف ومشغول رعیت‌پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مملکتش بخیر رسند و داد
گستری بر پادشاهان واجب است تا بجدی که اگر پسر و برادر و خال و خسر و استاد و عزیزان دیگر کاری
کنند که ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید
در شریعت هندوان که از سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد و فرشتگان را ستایش کنند
و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست اما
گاوکشنده و آزارنده او روی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند بجای
زنده کرد چه ضرور است جانداری را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که
معاقب و مؤاخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع
و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدهر در برابر عقلای ایشان مقرر
چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزندان کدخدا
میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول می شدند و چون فرزند فرزند خانه
فرزند ایشان شدی مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند
فرسنگ در میان فاصله بود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف
نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره پاره و دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده شوهر سوختن
خود مشهور است این است بیان سمارت که منسوبست به برهما که تعین اول حق تعالی است و ازین طایفه
نامه نگار سهری جی برهمن را در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی و با بیگانه کیشان
صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان مسلک در پیه بدو داد و قبول نفرمود با ترک حیوانی
بموجب قرارداد ملت خود عمل نمودی کمائی تیوار هر دو بیت اند برابر نه نباشد و تا عالم بعلم خود دیدست که
که از وطن مألوف حرکت کرده بر کنار دریائی راوی که قریب بلاهور است فرو نشسته است و
هر بامداد آفتاب ناهار منجر به پرستش می باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند برهمنه
صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید   نظر چهارم در عقاید ویدانتیان
این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت
وجود حق حقیقی چون علم است و ازین تشکیل یافت او معلوم شود و از جمیع نقایض و نقایص

دنبی در آبدان نیندازد و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد و آب بهر دو دست
ننوشد و خواب بر دو راه برانگیختن ناروا است مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کارد یکی
استعمال نباید داد و گرد آن نباید گشتن و از دود پیکر سوخته مردم دور باید بود بغیر از ده مشهور در شهر
و ده شبانه نباید آمد و از پادشاه ارذل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست ان
آنان ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و تن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه
کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن
نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست
و با آب با هم نزنند و آتش بدم بی آلت دمیدن نشاید باید دانست در حساب اهل تنجیم براهمه ماه را
دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را الحختی نامیده اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و
باز تا آخر ماه الحختی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک ششش خواهد آمد اینست وجه
تسمیهٔ دو دوادشی و چهتی یعنی دو دوازده و یک ششش و کام برسایهٔ دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و
استاد و مرتاض و منکوحهٔ دیگران نباید زد و براهمه را تجارت نکرد و برای تقصیری گناه کار را تا بجهت
تادیب شاگرد را زند باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگ تر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سایل و اطفال
بحث و مناظره نکنند و با فرمان بنذن و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس
و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را با آواز بلند بر خوان نخواند که از آن ایذا
بدو می آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب
باشند برای مزید دولت و بر آمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از علم و لباس
و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمهٔ دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و
خلیق و بینا و دلیر عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم
و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران معتقد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله
باشد از ورود عشرت و حسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که
در نبرد بگریزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای
مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرار داد آیین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و

و نشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری
خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد و چنانکه از غفلت ریسمانرا مار پنداشت
اما ریسمان بود نه مار همچنین جهان ما دروغ بود واندکه از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی آنست
این حالت را ترباوستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق
گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اوّل آنکه سالک
بعد از وصول بمرتبهٔ اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل
شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوّم آنکه سالک نزدیک و
مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملایکه محیط و این قسم مکت را سامیپیم خوانند
قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد
به پیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب
با آب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس
سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را
گنجایش نماند و ثنیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصهٔ عقاید ویدانتیان و دانای این علم را
هندوان گیانی گویند و سایر سترگان هندوان مقتدی این گروه حرف زده اند چون وششت که
در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوگ وششت نام کرده اند و دیگر
کشن که در علین نصیحت ارجن که از بید است کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده‌اند
و شنکراچارج که برگزیدهٔ علمای متاخرین هند است درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این
طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند
گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیأت چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم
و شادی و عبادات و طاعات بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات
جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند
سؤال اگر کسی پرسد که ما در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در
آسایش و دیگری بنجز این حکم بخیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را

ذات و صفات پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر ملونات بینا وجودش بهمه اشیا محیط
و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات
اوست و آن ذات مقدس وجود مکرم را پرم اتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و بهترین
ارواح و شاهد این معنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم نابود
بفضای شهود نیاید و سازندهٔ این ساخته حضرت اوست و اینمعنی را بدلایل عقلیهٔ اهل نظر
و شواهد نقلیهٔ بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصهٔ ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبا و از عجز
بود نموده و آلا بوی جود ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی کرا العقد خوانند زیراکه جادو
شعبدهٔ اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم
بصورتی در می آید و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و
مهیش در آمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا
آشکارا کردانید چنانکه زیرا که ده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا
و شرار با تش بنا برین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست و
از غلبهٔ خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است
اوّل بیداری که از جاگرت او ستها گویند و نفس درین حالت از لذاید طبیعی و مشتهیات جسمانی
مانند خوردن و آشامیدن و آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و لشان
آنست رنجور گردد و حالت دوم خوابست که آنرا سوپنه اوستها نامند و درینحالت از وصول
مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مهموم
سیوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه
ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رستگاست باید دانست خواب نزد ایشان عبارت
از آنست که در آن واقعه ببیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خواهند که در
آن واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و این طایفه از اقسام خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوپت
گویند نفس را درین سه حالت گرفتار دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در احجاب و با بدان متعلق
شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خدادانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان

دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را هنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد ا
که فی الحقیقت وجود از واست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبود و الا سروشها
خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیش که در بالا نگاشته شد گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند
و بشن نگاه میدارد و مهیش برهم زند و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی
را مخصوص من کرد دانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر نیز دارند گفته اند اگر دل خواهد تصور چیزی
کند پس برهماست که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده
پس چون خواهد ترک آن کند در این مقام مهیش شده و ایشانرا عقیده آنست که ریاضت برای آنست
تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست
خیالست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این
دانش پذیرد بدرس یا بتعلیم اوستاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد
و کمال در آن دانند که از ریاضت هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته
چه خود عین ذات الهست و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی به
مشقت واصل شدن و عرفانی که بدرس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
فراهم آید آنرا راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و ڈنڈوت
ستوده است منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعا با خوانند
تا فرشته را که خواهند راضی کنند ڈنڈوت آنست که عصا وار پیش آنچه پرستند افتند و بدینگونه
او را سجده کنند اند بهرتری که از کمل جوگیان و گیانیان است یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری
گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت می
کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که ڈنڈوت میکنی پاسخ داد آری گفت چه
هنگام گفت در وقتی که میخواهم دراز با آسایش و این سخن یاد از این حدیث میدهد نَوْمُ العَالِمِ
خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دوار جه میگویند یعنی یاد کردانیدن
فرشته و این طایفه گویند مراد از این آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست ام
بردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد و یا بگوش بشنود یا بشامه بو یا

پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان‌پذیر و رستگار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست
و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده، بسا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس
بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته، شک نیست که آنجمله خیال و نمایش است آنکه در خواب این همه
را حقیقت می‌پندارد، و دیامی سعوپ که از راجهای داناست از نامه‌نگار پرسید که در خواب دیده می‌شود
که زخمی منکر بر بدن ما رسید و چون از خواب بر می‌آییم اثری از آن نمی‌بینیم، میدانیم که خیال بوده و اگر در
خواب با زنی مباشرت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث می‌یابیم و رشق تا فی چرا اثر می‌باشد
بعقیدهٔ این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می‌پنداری نیز همچو کیانیان آنهم خوابست
و در خواب انگاشته که بیدار شدم، چه بسا هنگام در خواب دیده می‌شود که بیدار شدم و آنچه دیدم در خواب بود
بر همین گونه این بیداری نیز در بیداری دلالت کیانی خوابیست، و نشنیده که کامیاب سمراوی در سمراد نامه گفته
که مردی را هفت پسر گرامی بود و هر هفت خواهش سروری و کشش جهت عالم داشتند بدین آرزو به
پرستش دادار بیداد پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند، هر هفت را خواب در ربود، هر یک چنان
دید که از بدن خود گسیخت و بخانهٔ پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر وی هم دار شد از خاور تا باختر و یا انقراض گشت
و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را
بخسروی برگزید پس تن هشت و به بهشت شتافت، چون از خواب برآمدند طعامی که سر انجام کرده
بودند پخته نشده بود، پس هر یکی این واقعه را نقل کردند، هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد
هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است، پس چنین قرار دادند در بیداری به
تختگاهای خود روند و آن شهرها بنگرند آیا راست است یا نه، نخست بشهری که دار الملک همین برادر بود
رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شناخت و همچنین تختگاهای دیگر برادران
و پسران را دیدند، پس هر هفت اصل کار را دریافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم و دیگری را ندیده‌ایم و همچنین در بیداری اکنون در آن شهر می‌شنویم که پادشاه ما سراسر
جهان را داشت، اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن سوی زمین را داشتیم و دیگری را نمی‌شناختیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده‌ایم در دار الملک خود اخبار آن می‌شنویم، پس یقین که اکنون
هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست، و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند

برون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آسکار پندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه
بکتاب کند مقرر است که هندوان یعنی متشرع سماتک آتش افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و فوهها
و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند کیانی رینه گوید آتش اعرفانست و در هیمه وهمی هیونم و بجای گوسپند
خود را می کشیم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هنود و آنرا تاویل کند جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده
واسد گنگو نام ده ساله که کمتر از سه ورشن هست روزی از خشم میگریست نامه نگار با او گفت دشمن گفتی
جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میگریی پاسخ داد چون جهان هیست که رنجی وجود ندارد اکنون هم
برین سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند جلنا ته پسر کیانی
رینه هشت ساله هست بجائی که در خانهٔ ایشان بت می پرستند سنگ بچه را برده جای داد و قشقه برو کشید
اند و پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا می پرستید و دیگر اینکه هرکس هر چه خوش کند
می پرستد چه این پرستش بازیست من باین بازی میکنم و هیچ کس از اهل خانه بنابر آزادگی دست او نگرفت و
براو تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت او کیانی
خوشدل شد اتمای خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه
بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود بسر چشمه سار کشمیر
رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سرچشمه کوه طعام آوردند و سناسی بلعوفا
طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال نخوردم کیانی یعنی عارفی قدح
پر باده باو داد او برای رفع وهم در کشید بشیر ستایش خود پرداخت باز عارف نان بازار که درپیش
هنود دیگر سیده تر از شراب است به سفره آورد سناسی اندکی از نان شکسته بخورد و خود را بغایت بستود
و گفت از سایر قیود بر آمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن
انجمن بر و برفت از عظمای مریدان کیانی رینه را که نگارندهٔ نامه دیده شنکر هست و کیشش هست
و سود رشن کول و آدب هست و مهتاب رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر هست که مرید
کیانی رینه هست شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر گفت تو چرا
زرگری میکنی گفت آن پیشهٔ منست بهر روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست
وسیلهٔ احضار غذا ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای آثار بود دو نوبتی با راقم بخانهٔ کیانی رینه

گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه
اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد بقسم اول اختیار کند صاحب
گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار. و این طایفه
خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند و همه وقت مشغول بوند و در قید جهان
نباشند سنکراچارج که برگزیده برهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و به هیچ بدی دل
نخوشند روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر بزمد و بر جا بماند صادقست
والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت
نه فیل است و نه من و گریختن بود در خواب دیده و همه بزرگان هنود در این عقیده بوده و هنود را
اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکهشران و پندتان کامل همه برین رفته اند
گیانی رینه از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گور و گور رینه گویند گویند پدر گیانی نند شیو رینه
نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن
عنصری هلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیو رینه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده
بودند بر فراز پشته همه به پدم آسن نشست که بپارسی آنرا بهین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتم در حبس نفس
یزدانیان پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود
همه را آتش سپردند و گیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بر ریاضت کار او بجائی رسید
که اندک سوادی که داشت همه کتابهای هندوانرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشانرا باز پندتان دیگر فهمید
چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و بخت آزاد کیش واقع شده بنوعی که
او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فرا آمدن شادی نیست دوست و دشمن و بیگانه و آشنا
یکسان میداند از دشنام کسی بکوه و از ستایش احدی مغرور نمی شود به هر جا نام درویشی شنود خود را باو
رساند اگر از و بوی این معنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را معصوم داند و یکین نگذارد
و همواره از توحید گفتگو میکند و جز آن بدیگری نمی پردازد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن
کسی نمی رود و سود رشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز باو وار دارد زن و پسر در خانه آن
عزیز با جمعیت گذرانند و کسی که مریدان می آرند پیشیان می رسانند چون گیانی رینه آهنگ بردن

گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با بستگی صرف کنم تا فرزندی
دیگر آید پس آن زاهد نیکونهاد در معرض بیع آریم و پیشهٔ ما اینست و جز این حرفه نمیدانم زن از و کنار گزید
جادو فرصت یافته بکابل آمد پس چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مشغول
بسته و قطر پوشیده ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد
تاج و پر سپر بلبل و مرغان دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از اینها شمار
شاطران شروع در درشتی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ زد جادو
پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانروز
نخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال
آباد که مابین پشاور و کابل است یاران را اذکار آورده پدرود کرده جان داد. پرتاب مل جیده
و جده فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی عارف است و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت
عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را راه با مبدء
میداند و در هر پیکر دست را جلوه گر می بیند نوبتی بنابر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای
هرگوبند نانک پنتهی است مرید شد و خود را شاگرد او وا نمود دواره پای او را شست و آب را حاضران
مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر کرا بآئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی
شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چون تو جتیان می شویند من خود دست بپا نمیسایم
جت قومی اند فرومایه و شنید دواره جت بود در مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند در حضور
پیش خلیفه او استاد یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که بدر
کابل بود گذاشته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک بآئین خود بحقیت دعا کردند
که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار او پرسید که مراد از هرگوبند آرزو داری پرتاب مل گفت از آن عزیز
ترا هست کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پشاور بکابل بیایند
تا حرکات و سکنات و حیات ایشان را بنگریم در خانهٔ پرتاب مل بتی بود که آنرا هندوان می پرستند موشی آسیب
بالشهای او رسانید همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان

رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دیده وضع اهل خانه را مشاهده نموده شگفتگی فرمودند
گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چنین چیزی از انسان
[redacted] ده هیرام پوری سناسی از [redacted] چون بکشمیر رسید از درازی مو
ملول شده بر لب رود و خانه که موسوم است به بهت جبای سر جینی موی که فتیله وار شده باشد تراشید
سری کنت بهت پندت قاضی هنود او را دید گفت هرگاه موی سر دور کردی در تیرتهی یعنی پرستش
گاهی بایستی سترد جواب داد که اشرف امکنه جائیست که در آنجا دل خوش کرده و شبها تنها در محلی
که مردگان را سوزانند بسر می برد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوگان نام دشتی
که محل چوگان بازی و فی سواری ایشان بود و محرق انسانست فرود آمد مهاسنگه پسر بهادر سنگه راجه کشتوار
مخلص او شد و بتوجه آن از قید و آشکار رسیدن آزاد گشت و اکنون مایل بصحبت وارستگانست و آ
جوانی است که شعر نکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با یاغیان آن سرزمین جنگ واقع
شد چون طبل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین نبرد کنان با جمالان کوشیدن گرفتند هیرام پوری بر فراز
پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس
رقصیدن گرفت در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ
عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض درگذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت دادن
هر چند که در دلایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن ستهره
و جادو دو فقیر بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت
گاو با نان بازار میخورد و سیر می گردید کسان هندوان او را بر گرفته پیش قاضی بردند قاضی با او گفت
اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزاست و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کیست جواب
داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک
و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصرند که نه مسلمانند نه هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی
او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیة الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شد اهل اسلام گرفتند نزد
قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش
رودی را بدو داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که

قشقه نشانیست که هندوان بر پیشانی گذارند ۱۲

که نام تو چیست گفت سرب انگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه کتاب از خوانندهٔ بستده بدست اکم ناتهه داد که این گفتار است بخوان اکم ناتهه کتاب را باز بفارسی پیش گفت بخوان چون از خواندن کرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته‌ام که جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم واصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدن است کی آتش و باد و آب و خاکم وطن است این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردش از آنست که جویای منست مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشت اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت نشسته‌ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام گویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله کشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشنید بر خروشید که صاحب خانه نیست اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر ایشان که مخلوق است پرستیدن را نشاید بدور افکندند اکم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه درو مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید شنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند نیافتند و اکم ناتهه نبود انجام جمعی که از حج برگشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین بتکده‌ها دریابیم آن یار که در صومعه گم کردیم

نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان

وایشان گویند در هستی دو چیز است و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن تعبیر به پروش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند و پرکرت سبب عالم است و پروش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت درآمیخته در عالم بدین علت دائر و سائر است و مر این پروش را پنج آزار است و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین اودیا است دومین اسمتا سیم راک چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت از آنست که جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا را آغاز و مبدء نیست واسمتا اشارت بخودی و منی و انانیت است راک بر آنچه مطبوع و مطلوبست در آویختن و دویش رای خود را قبول کردن و رای دیگر را معیوب نکردن ابهونیشه درکردنی و نکردنی بتعصب رود و این پنج رنج بر شمرده پرا در آزار دانند و من یعنی دل کا پاک شود و این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند

گفتند این چه عمل است جوابداد اتهاکری یعنی تیمی که او موشی نمی‌تواند کرد و از عهدهٔ موشی بر نیاید مرا نیز پاس ما را و
از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا
می‌پرستند چنانکه گفتیم بجای میخ فرو برده سنگ را بدان بست مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که نوشیروان
و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جوابداد که باری بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت
اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص است از برهمنانست روزی در بزم
بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت
می‌نمائی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان متقید
بعد ازین از اطعمه و اشربهٔ شما کنار گزینیم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سر پیچید
در هنگام تناول طعام آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی
میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بنوائی که بسپر این کلته است کاتیه فرقه است گروه رابع از آفرینش برهما و
در اشعار آمدار ولی تخلص میکند و از عهد صبی او را بمجلس درویشان میل تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الاله و آرخ
نام درویشی بذکر اَللّٰهُ حَاضِرِیْ وَاَحَدِیْ اَللّٰهُ شَاهِدِیْ مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان
هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای
اَلصُّوْفِیْ لَامَذْهَبَ لَهٗ بقید هیچ دین و آئین باز نبسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست
از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت
باز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم ما نه آن خودیم آن توئیم بی نشانی تو ما نشان توایم این نشانها
نشان ذات تو اند مظهر و جلوهٔ صفات تو اند پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات
تو همه اشیا بی تو ما توئی و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفتت عین ذات ای مولا ما همه هیچ
هرچه هست توئی ای منزه ز فهم و وهم و دوئی ما همه موج بحر ذات توایم مظهر مجمل صفات توایم آزاد
و بنوالی چون در لباس هندوانند و عقیدهٔ گیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند هرچند از پنجابست
و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان اکمناتهه پی بمعنی برده اکمناتهه جوکی است مرتاض و صاحب
حال و بزعم شاگردانش ده هزار سال از عمر او گذشت همچو فیروزهٔ افلاک نمیرد حکمی کو هر مهر که ز طوفان
زمانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از وی پرسید که نام

کتابیست لتدبست عزیزی را نگذارد و مر این پاتنجل الوصول را هشت عضو است اول یم دوم نیم سیوم آسن چهارم
پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی اما یم بر پنج قسم است قسم اول اهمسا یعنی بی
آزاری و جز و اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ستیم یعنی راستی سیم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق
نبودن چهارم برهمچرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان درگذشتن و بروی خاک خفتن
پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم
می شود به پنج قسم بخش اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرارت ادعیه و تذکار اذکار سیم
سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی
خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسن یعنی نشستن و جلسه و آن پیش ایشان بچندین طریق
است چهارم پرانایم و آن کشیدن نفس و بستن دم است بطریقه مقرری و ضابطه ستم پنجم پرتیاهار سلب
از مطلوب و مرغوب حواس خمسه و دل باز گرفتن و درگذشتن مثلا از صور شهوت پیکر نظر و از بوی گل و صندل
شامه و چنین از سایر لذاید حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در
وسط سینه است و اهل هند انرا کمل تشبیه داده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند
هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهان یعنی دل بخداوند گمارند و گاه بود که فراموش
کند بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سبک و خوب شود سمادهمندی که این
هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور شنود و دور بین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در
علم یوگ که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی برو رحم آید و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع
نقائص از ذات او زائل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست اینست خلاصه
عقاید جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهورند که پیش از این ذکر کرده می آید جوگیان طایفه ای
در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه خود را اصلا حق گیرند و خدا
را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکناته است و بهمچنین مچهندرناته از بزرگان
سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گورکناته است
چنانچه الملل بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب داشته و این طایفه دوازده پنت اند پنت ناته ائی ناتی کجهه
ناتیری امرناتی ناتیری امرناتهه کم بیب داس جولی پانتی تمنک ناتهه چاکر پاک پنتی انکت پنت

وطریق ابهرته گویند و رته چند قسم است اول میتری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیچها
میتری دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحا کرنا بجز مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا با آسایش
خلق الله خوش گشتن اوپیچها با بدکار سخن نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را فزود گرفته می باشند
و او را از اجتناب طرق اربعه چیزی نمی ماند و از وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و
از هر که آلام خمسه زائل گشت و نیک بخت که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد و آن عبارت از
حصول صورت پرکرت و پرش است در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و
بدین علم پرکرت ناپدید شود و پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره
مند بود و از پرکرت غرض این طبقه خاص جز این نیست خلاصه عقاید سانکهیان در گجرات کوکلث
بن اعمال پنجاب نامنگار آتما چند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکهی میگفتند و بزعم ایشان پرکرت
طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود و گفتندی سر با
خار را که سزاوار دگر دالا طبیعت نظر ششم در مقاصد چوک و مقالات ایشان این
طایفه گویند ایشر یعنی واجب الذات واحد و گوهر است یکتا و بی ضد است و نه و همتا در لغت علمی هند
ایشر صاحب خداوند را نامند و ورای ایشر همه جیو اند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جاندار خوانند گویند
ایشر علت مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیانست و ذات مقدسش از آلام و اسقام و عیوب منزه
است و متعالی از اعمال و افعال بیرون مراد از این آنست که آن ذات مقدس را عبادات
شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهره بودنی دانا و بسایر هستی آگاه است
و حاکمی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجایگاهش که سرمدی طراز است بار نبود
جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری
و فرمان بر غیر خود می باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت
خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال
بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال متردد باشد و جان را بی یوگ ابیاس از تنهای جستن و از
قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوگ در لغت علمی هند پیوستن و وصول است و ابیاس ملکه دو یعنی
ملکة الوصول مراد ایشان از یوگ آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله

است دوم میانین که ناری است سیوم بطرف چپ لگن نیست و هندی آنها را ادا و پنگلا
و سوکهمنا و بپارسی جهنا و منیا و ماناکوینده سکی از همه بنبک تر است از میانهٔ پشت برستی مهرهای پشت
بالا رفته از آنجا به دو شاخ یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دم و باد با نهها
میرود و بادی که ازین رگها بر می‌آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام
مباشرت شصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را مادهٔ حیات دانند و مدار بسیار عملهای
سپاسیان و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضرورست باد فوقانی و تحتانی
است که بهندی آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکش اند و
بلفظ هن باد بیرون می‌آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان و جنبش لسان و تسبیح است و چون هم
نام مرکب هن سا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده میشود و
بپارسی دامانی باد نامند همچنین رگی از انگوره نشستگاه رگیست ادق از تار ساق درخشنده چون طلای احمر
مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پیچها سر بر داشته سر راه وصول تبارک سر را مسدود کرده است و آنرا
بهندی کوندلی و بپارسی سدهن مار و سدشیا گویند و راه رگ تارک میانین است چون کوندلی از گرمی
دم گرفتن بیدار شود و تبارک سر بر آید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد و از منفذ مذکور تبارک سر بر آید
چون این دانستی آسنها را یعنی باید جلسات را بشناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا برخی را
باز نمائیم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن و سده آسن گویند یعنی نشستن
آزادگان و رسیدگان و کاملان و بپارسی آزار سا نشین نامند و طریقش آنکه پاشنهٔ پای چپ بر دو
مقعد بگذارد و پاشنهٔ دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم بر هم زند و در میان دو ابرو نگرد و پس مقعد را
حرکت دهد و باد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق بر افراز
بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و در نشست
مسی بهلد چون بر است نشست باز از راست بپالا برد و تحت گذارد و این عمل را بهندی بر اینم و بپارسی
افراسدم و افراز دم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید
داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان
روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند رسیدن و بپارسی

فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناته اند و انچه
ازو یافته اند و عقیده این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد گورکناته بوده اما
از بیم مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکناته دایه پیمبر بوده و حضرت رسالت
پناه را پرورده و راه جوک را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان معتقد بصوم و صلوة باشند
و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بآئین
هنود و نصاری و گاو بدین مسلمانان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیده اکمیان که ذکر کرده
آید و شراب آشامند بر آئین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش را بهم آمیخته از پارچه
گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این
طریق را تیلیا گویند و اگهوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگرچه همه راهها از گورکناته منبعث شده و
بهمه کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آنکسان رفتند که بیکی از دوازده سلسله جوک پیوستند
و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذرهوشنگ چه پادشاهان آن گروه
حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب بن پشنگ در فروبستن دم رسا بود و از بیم خصم
از کمند هوم عابد بجهت در آب نهان گردید و این داستان مشهور است و در هندوان و پارسیان
یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن
یاد کنم و این علم دم و وهم است جوکیان و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه
داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب دانند پس بدین کار روی آورد
و بداند که از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آهنی و جوکیان ست چکر
گویند مرتبه نخستین مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا بهندی مولادهارنامند و در وسط
آن پایه بیخ نری فراست که بهندی سندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سیوم ناف است
که رگ آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی نابچکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آنرا بهندی من پورک
سرایند و آن چوب کول دوازده برگیست مرتبه پنجم نای گلوست که آنرا هنود کنت خوانند و پایه ششم
میان دو ابروست که بهندی بهنواست مرتبه هفتم تارک و میان سر که بهندی آنرا برهماند گویند
باید دانست که در این رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است دانستن سه رگ است یکی سوی راست که شمس

در میان دو ابرو نگارند تا نگارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی
را اقراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز هست چون بی سر بینند یقین
دانند که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون ببینند خود را دفن کنند نزد گیانیان هند انصورت خیال لنفست
و هیچ اثری بروی مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه جوگیه مرقوم میگردد
سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه دگر ببدن نیایند و از
تنی تبنی برونند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نرسد و ایشان ده نام اند یعنی ده گروه مدین
تفصیل بن ارن تیرتهه اشرم گر پرتهه ساگر بهارتهی پری سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی
اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوبند به دتاتری که او را دیوتت
نیز خوانند و گویند او تار زاین است و در جنس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناتهه
که مرشد جوگیانست و بزعم سناسیان او تار مهادیو هست روبرو شد و دتاتری از مودن راجر به خود
بر گورک حواله کرد گورکناتهه بصورت آهن ظاهر شد و دتاتری او را گفت نیکو نگر دی آهن شکستنی است
چون گورک فراز جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن ها
درست شد درین معنی صبور شهدی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم
زده باز بهم می آید پس گورک در آب ناپدید گشت و دتاتری او را درصورت غوکی یافته بشناخت گرفته
برون آورد و چون دتاتری در آب نهان گردید گورکناتهه هر چند آنکه پژوهید نیارست او را پدید آورد چه
با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریا ستی
و در معنی حباب و موج هم آید بنگاه فاین متعارا دیگری گفته بیت زشرم آب شدم آبرا شکستن نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست در اصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و
مقید باموروا احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هیچ دندها رانند زنار را بنوزنا نند
و با آب خاکستر آن ایا شامند امابرخلاف دندهاران موی سر را بهلند تا فتیلها شود و آنرا جتا نامند
و غسل هرروز نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و پابسنگی آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن

نشود و از مرگ بر بد و گرسنه و تشنه نگردد و در زمستان با پرسیان آمده بخسرو باین فرزنده است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن
و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل واز بودن در جهان برگرفت
از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند بر عامل کامل
این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او برایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن یعنی
برهما و بشن و مهیش بدین عمل است و بعقیدهٔ جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد
و درین باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سپاسیان ساناال نام نامه ایست مشتمل برین
کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب بینت و دیگر زردشت افشار و سرودستان و امثال آن بسیار
است بنظر در آمده و در هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوآتمارام جوگی که
که مشهور است بر دانک است و کورکن سنگه از تصانیف کورکناتهه است و امرت کند راقم حروف
امرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده و در آنجا گفته کورکناتهه عبارت
از خضر است و چند رویش و این سخن در امرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان کورکناتهه را گویند چندین
کلپه برهما آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناتهه بتشری گویند باز رجه
زاده بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و
تنومندی نرفته از موبد هوشیار مسود اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت من ترا نزد او بردم دعای
خیر درباره تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سرو ناتهه بتشری نسبی
همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری انطایفه رسیده بود دو تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و
چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سمجا ناتهه آئی پنتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم
او را از سده بان می شمردند و می گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و موی او سفید نشده بود بسال مذکور
در لاهور دیده شد و سورج ناتهه در حبس نفس بسیار رسا است و چند سال شد که در پشاور آرام
پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته آمد کمال پیر بند نامه نگار در هزار و پنجاه
و پنج بدو رسید و از جوگیان چندان دیده و شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان رسم است
که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان

درویش مهمان است سازند کانرا بجان او جواب داد که تو روشنائی فرا نا آور بیجرد گفتن او چترویه
نگاهی بد بشت کرد شعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران همین دشت فروغستان گردید
و آواز جمیع ساز ها بگوشها میرسید و سپیده بالائی یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و براه نخستین آئینی
که مذکور گشت تا آرام گاه خود آمدیم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست   در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست
حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چترویه شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمده از وی پرسید که
چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستادهٔ خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده پیمبر
است اما مصاحبان داور داورا نزا از و تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر
انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او کما ینبغی میداشت و عبدالرحیم خان جانان پیش او سجده میکرد او
ذکر داور نامه بسال هزار و سی سه در هنگامی که از تتبع دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبرآباد می آمدند
در صغر سن بود موبد هوشیار که شمهٔ از اوصاف جمیلهٔ او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترویه برد چترویه
بغایت خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
آموخته سپس آن بکنیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن زمان حاضر بود فرمود که پیوسته تا رسیدن
ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گرد ار گذار سن تمیز رسید کنیش من همراه بود و کنیش من شاگرد چترویه دم
بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از زانو
های او در گذشت و گوسائین چترویه در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی
را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند است دریافت
مردی بود مرتاض و پاس دم را نگهداشتی و بهارتی گروهی اند از سپاسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است
از یزدانیان شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و نزد او چون شیر درکشید باز هر دو را برگردانید
بنوعی که رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار
با او گفت شمار التعلق در هند نیست بائیستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه که شاه
عباس ابن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن و افزونی سال و دریافت عالی دو بی رحم و صفاک
و حریص پیمان شکن و زر دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک خود منتهیان گماشته بود که هر جا پسر یا

کنند و مرشد گروه دوم شنکرا چارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائه خامه را کذاشته
او را پیشوای خود ساخت و شنکرا چارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان برآنند که چون شاستر
بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکرا چارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین باب
تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام
را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از
آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکرا چارج گیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت
و کردار او در باب گیانیان گذشت گسائین چترروپ از گروه دندهاری است از نژاد برهمنان گجرات که
آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آنجا یار انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند
بود چترروپ در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزندان را هشته طریقه سناسیان اختیار نمود و
روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت و لی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه
کراس نخوردی و کراس کف دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید بسه کراس نمک اکتفا نمود و
خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بر آن مشهور است که در این نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواظبت
طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد
شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپ بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او روان شدم
با آبی عمیق رسیدم چترروپ پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که پشت پایش آب نرسید پس مرا انجواند
من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترروپ تا رسیدن من بفراز صفه سنگین که قریب بتالاب بود
انتظار می برد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم
از ده گز در طول نبودند دیده شگفتگی خورده مانده گفتم از ابنیه دیوان باشد چترروپ فرمود چنین نیست یکی از یاران
ما درینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده
بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب دیگر نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته
می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده
صفه راست کنیم بر تقدیر یکه سنگ بزرگ نباشد سناسی برآشفت و ازین ده بیرون رفت و زان پس
با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتیم مربع نشسته بخود مشغول بود چترروپ با او گفت که درویش

مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون
بجای آورد و راه پرستاری این حیله سگالم از دست ندهد و این جوگ یعنی هم و حانیه در جمیع حیوانات
در شش دایره که آنرا شش چکر گویند می‌باشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است اول
مول ادهار یعنی نشستگاه دوم من پورک یعنی ناف سیوم سوادستهان یعنی جائی که آلت محکم است
آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سینه
تا چنبر گردن و ششم اگنیا چکر یعنی دایره نار و آن ابروست این است شش چکر و فوق آن اند
است یعنی روزن روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کمل کول هزار برگ
و این محل مقر غر دیوی یعنی جهان فریب سگالم است و درین موضع بهیأت اصلی خویش آرمیده است با تابش صد
هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع انواع عطرهای ریاحین و اقسام گلها در سر و بر کردن دارد و بانواع
عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد و تن انور را عطرآگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر
گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی
و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل و پیکر او ساختن و با التزام یم و نیم که هر یک منقسم باقسام خمسه
اند و در یوگ شاستر باز نموده آمد و اطاعت باطنی بتصور او کردن و همواره بیاد او بودن و اینچنین حب
تصور دائمی و مطیع را بهکت یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی
و نصیب شود و طریقه عمل اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن جهادیو که بهوانی است
زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شیولنگ می‌پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ جهادیو
اند لنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود می‌شود او را پرستیدن
سزاوارتر است خاصه لنگ جهادیو را و همچنین بوجای بهک کنند بوجا یعنی پرستش و بهک فرج را گویند
از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت
به بهک است و منار عبارت از لنگ بود و بنابرین محراب و منار باهم می‌باشند و در اکثر جا جمعی کثیر از هنود
این کیش دارند و اکمی درین طایفه بسیار اند و اکم طریقی است که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و
بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند بپیماید آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی
انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بسان بوم که آنرا شومسان نیز گویند روند و آن جادو

دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیهٔ قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر
عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است در این
شهر خوان بود چون از علمای ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند
مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است هر گاه او بر باطل رود در کیش خود استوار
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار
نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است و صاحب دین آنچه میگویند میکنند
و بر آن ثابت است بد نیست   ایسرگر ا بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانهٔ
خوشی گوید سه پاس حابس نفس کردی و هیچ چنین ... کرد دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبدها ماهر گاهی که خوشدل بودی
نان و نمک ریختی و از استخوان شیر بر آوردی و موی استخوانرا بریدی و بیضهٔ مرغ را در آبگینهٔ سر تنگ
کردی و امثال آن از و بسیار دیده شد باقی سناسیان که دوازده سال بر پا می ایستند که بعرف هندی آن
طایفه را تها دیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار
هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این پایه اوراق پسند نباشد و بعضی این
گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار از
پیاده و سوار همراه دارند   نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان   و این طایفه را عقیده آنست شیو یعنی
مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایا شکتی
گویند و آن زن چیزی را برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه هست نشناساند چون شراب آب و این روحانی
اصل ماده و سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت
و قدرت بفرمانبری حواس نه باطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است
و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایا
شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از و می زایند باعتبار
صدور مذکور و ظهور مذبور او را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند و هستی برین شکت راه نیابد و فنای
فنا بر قامت این نیرنگ با نور است نباید غبار انعدام گرد کوی او نیارد گردید موجودات علویه و
کونیات سفلیه فریفته و شیفته اویند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسیر آکه اراده مکت

آدمی که پسر چندک خود را فدای من کنی تا تو را راجه گردانم بعد از چندگاه دهقان این راز با شتاته دیو
گفت شتاته دیو بت را از وی گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد و بت را به برزین عابد که
او بود برد چون از وی نیز انسان طلب نمود شتاته دیو هر سال کسی را از دزدان و امثال آن بپای دیگا
میکشت بعد از شتاته دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد شتاته دیو بود کشته
شد و دست ملک از ایشان مستقر را یافت و سونت را که از نبیرهای شتاته دیو است بدر کار آبر داشته ایم
سرلشکر جلیل القدر قولیچ خان بیگ به مارکل کرچیت و بهوپتی راجهٔ مارکل نیز از صولت سپهبد نامدار رسیده
مقید شد و شنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کار از دست سپهبد نامدار فرستاد بتی بود
بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چار دست و در دو دستش نیزهٔ سه شاخه که آنرا بهندوی
ترسول گویند و آنرا بر جهیشاسر زده و جهیشاسر عفریتی بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست در کام او بود
و در دو دست راست دگر سفید مهره داشت و در دست چارمش حلقه و آن حربه ایست مخصوص اهل هند
است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار پنجیری بود و الحال
هم در هر قریه از قرای کوهستان تند پور و امثال آن آدمی نژاد میکشند و دیگر از اصنام دیوی
سهرشبتر است که موسوم است به ماولی و عقیدهٔ مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد
دیوی بصورت زن تره فروش در اردوی دشمن رود و هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت
لولیان در اردو گردد و هر کس او را جمیله دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه ازو بسیار نقل کنند چون
در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار قولیچ خان بیگ قلعهٔ کوت بهار را که استوارترین قلاع آنجاست
محاصره نموده مستخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه تسلیم
حیات را بدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آنرا مردم و شتر حواله با آثار دیوی میکردند و طایفه از مردم شیو
یعنی شاکتان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند با زن بیگانه نیامیزند و شراب
نخورند مردم شیو را در شیورات که شب تیرگیست می خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده
که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش طایفه آشامیدن می ناگزیر است جمعی که نتوانند
شربت عسل نموده و بعضی از مسکرات آمیخته بجای آن نوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا پنو گویند
و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از بند تان شاستر یعنی علم هند فقه

که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کیش پوجا کنم یعنی پرستش موی کار
اورا بیم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی اورا میدید و روی دخت میبوسید و بدینگونه با او آمیخت و بدین
دخت مینگریست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد و که فرزند در خانهٔ من بنیشود چه عقیدهٔ این قوم
آنست که چون چنین کسی با زن کسی دیگر اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود و بنابرآن بعضی از زنان در آشنائی
آمیختگی با کامل از مکت یعنی پیوستن بحق تعالی و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن
زن بیامیخت روزی سدانند در مسان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخوردند یکی از برهمنان سمرتی مصنف که
یعنی متشرع از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند مارا
عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه مبیت چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار
و پنجاه و نه کذا از نامه نگار بصوب صوبهٔ کلنک افتاد در آن سرزمین بهر قریهٔ از قرای ایشان پیکری دلوی یعنی روحانیه
دیده شد با اسمی مسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات اثریست که چون کسی گرفتار آمده گردد و جانوری را
بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میبرند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در سفره
اسقلیبوس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است
آمده که قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تتوی در خلاصة الحیات گوید که برای
قربان لاسس یعنی ادریس بجز د شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنک درگا بوده گویند راجه چند
دیو راجهٔ عظیم الشان اودیسه بود از سلسلهٔ معروف بگجپتی زرگری را طلب فرموده آنمایه طلا که خواست بدو
داد تا پیکر درگا را سازد و زرگر طلا بخانه برده خواست درگا را از مس بسازد و زر اندوده کند چون بت شکسته
برهنه و دشوار است طلا همه بر وماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید شبیه طلا برهانست و از
شبیه طلا پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نزد راجه چند دیو برده و حقیقت باز گفت راجه چند دیو
طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت گجپتی بزرگ
گمند دیو در قلمرو او ملوک طوایف بهم رسید و بشاتهه دیو یکی از راجه بندیو پسری کاکل را متصرف
شد و راجه چند دیو پسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشاتهه دیو بعد از اطلاع پسر او تاخت
راجه چند دیو تاب نیاورده گریخت و کنک درگا را خادمانش در دهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی
افتاد و برهمن درگا را در خرمن دهقانی افکند دهقان اورا برداشته بخانهٔ خود برد درگا بخواب آمده

بسمرتی مرضی که بیدارند ... و از الآن گویند التجا بدان روحانیات می برند اشان روحانیات ۱۲

آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب درون نمی بینند تا تحویل نیر اعظم باز برج ثور شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد واقفان حقیقت آشناسند باری راز طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سند برادیرا ها ودن بو علی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبد الله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال

پدر ابو علی از اعمال اکناف بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون ابن هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چارهٔ آن عاجز شده بودند ببرکت انفاس عیسوی بو علی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن مأمون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بو علی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان در دین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستادهٔ سلطان با صورت و نشان با بیورد رسید چه محمود صورت بو علی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوند آن پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد معالجهٔ شیخ بیماران مرض صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هرچند در چارهٔ او میکوشیدند سود مند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هرچند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمی گشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محلهٔ معشوق رسیدند اختلاف در نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله برو خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرا الهی را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید بیت

نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش
با کمال حکمت اینجا بو علی بیچاره شد

شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

از بیت شاستر یعنی شرعیات و گونشا ستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیداَنگ یعنی طب
و جوتک یعنی نجوم و پاتنجل یعنی علم حبس نفس نقول بیدانت یعنی الهیات و امثال آن نیکو میدانند بسال
هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از فضلای هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور
الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری
نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف
مذاهب امتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو داور بوده در ادای عبادات
و لوازم طاعات و اطاعت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بکمال خلق دراز نگردد و
بزعم هندوان آنست این همه تیرتها که در جهان است قایم مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با
وجود آن تیرته کشمیر نیاز رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرته محل بزرگوار را گویند مثلا پراگ که اکنون
مشهور باله آباد است شهاب الدین پور است و گنگا ور لار سون و قس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار
است یکی از آن سندبراری است و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در دره کوهی ساکن و در آنجا به پرستش
یزدان اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته غسل کردی چون بسی سالیان بدین گذشت
گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این پایه راه می پیمائی درین ره سپری از پرستش دادار باز می مانی من بعد پیمان
من با تو آنست که چون آفتاب به برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو
التفات به برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد اوست می جوشد سندبراری در دره کوهی واقع شده
حوضی است مربع و در رکن شرقیش یاون هست سرکشا از آن یاون و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشهای
حوض است آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی ابن او یعنی یاون ناپیداست و در وسط طرف شرقی هفت
سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهای بهوانی گویند و
از آغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از یاون
بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و
از آن پس از تهان بهوانی تهان یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایه
که دار و بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود
در آن اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از بیرون آب بر میدارند پس رو به منزل نهند چنانچه اثری از آب

هشتم در بشنوان بشن که بعقیدهٔ سمارتگان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بیدانتیان صفت
دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکورهٔ حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و
موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد برها که فرشته است خالق اشیا و مهادیو که مهلکیت
هادم بود هر دو آفریدهای بشن اند از ذات مقدس او جدا و چه مخلوق را بخالق راه آمیزش نرسد و دانا
گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دو هیئت است
یکی مردی و دیگر زنی و خالق و صورت آن ذات مقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و
مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و
بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک دوم راجس سیوم تامس و حقیقت
هر سه صفت باز نموده شده ساتک در خور مکت یعنی آزاد و نسبت چه او بتوزمندی این صفت محمود
بهگت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهگت او را بمرتبهٔ اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد
این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنگ شریر یعنی جسم مثالی که در دیده
مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است مصور و متشکل
شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر غرش آل نجاست رسد و راجس یعنی صاحب
این صفت را نسبت بثواب تا ثواب و نیکوئی و گناه و مساویست گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند
گناه بود و بازار ثواب و سیآت در احیاد متردد گردد و از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا ثوابی
با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقتران نیابد و اصلا بمرتبهٔ منیعهٔ مکت فایز
نگردد تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه
استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که تذکیر و تانیث
بحت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که اشقیا اند همه گویند معذب باشد از انتقام کثیر آلام پذیر گردد
اینست خلاصهٔ عقیدهٔ بشنوان ما دهوا چارج خلاصهٔ مذهب بشنوان همانندی آنست که ایشان
گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست
که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقهٔ لباس تابعان آن ملک را شعار خود نسازند و اجتناب از آن لازم
دانند و غیر از ذات مقدس بشن و سدهٔ سلیقهٔ او را یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و همواره در یاد بشن باشند

مکت بلفظ هندی وصول بحق باشد ۱۲

دختری که در فلان سرای میباشد عاشق است و چارهٔ این جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت
قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری تابوشان باز
زده او را بگرفتند شیخ به بهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر
الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زایل
گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود در رفته لشکر بغداد را
بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بهمین معالجه
شیخ رئیس صحت یافته او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد و اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او
بجز بحیث چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد و شیخ از زاویهٔ اختفا بدرگاه
آمده بچاره شیخ مرض او زایل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهار الدوله
پسر تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نپذیرفت مقارن
این حال علاء الدوله ابن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای
ابوطالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخهٔ منظور باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله
نامهٔ علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در بارهٔ از بارها بازداشت چون علاء الدوله بر مملکت
تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت
و مرض آنجناب بنابر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بمحفه میگردانیدند
چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد
کردن دست از چاره باز داشته غسلی بر آورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان
تصدق نموده بیاد حق و مناجات ایزد پرداخت روز جمعه بشهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هفت
از سرای غرور بدار سرور خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه
مشکلات گیتی را حل   هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بند گشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه
در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی چندان روایت کرده اند که در این اوراق نگنجد لاجرم بکیفیت
اشارات آنجناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مرد
هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسد مصرع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست قطعه شتم

گویند و ایشان مشتری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقتاً او را جسم نمیدانند و ارواح را اجزای او
از نیروی وجود او دانند جمیع اجسام را ظل هستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
گذشت بنماید با آمدن او در مظاهر عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج
و نمانج و مادهواچارج و رادهابلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سنپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد
که از موحدان مشهور هند است بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشدجوئی پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت و در
آنچه مصحبت نیافت سرانجام یکی او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامعتقد
نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در
آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند تن را برشحهٔ روان مجرد و آب طهارت داده
عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون نظر رامانند برهمن بر غیر
از حق یعنی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی‌نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند
رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند را
غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخنهای بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر
مشهور گشت مردم بارها رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه
شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی‌بینید رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند
افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر
و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را
شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ نشسته ستایش آن آب می‌نمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن
این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می‌شنید از جا جسته کاسهٔ چوبین که با خود داشت پر
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند
آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می‌فرمودید که با آب گنگ تن و روان از آلایش گناه و وسخ ذنوب
توان شست که همه را زایل میکند مگر این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را انسزد
و در هندوان مقرر است که گلها هنگام پرستش نیاز پیکر بت روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که
برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل میبری گرفتار مرگ

چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دلبری حرام است همچنین یاد فرشته جز بشن نا روا شمرد تفاوت در
فرقه اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن
دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت انگارند در ذکر بشنوان
مشهور فرقه اول بشنوان را مانندیت و علامت ایشان آنست که قشقه چون دو ساق مثلث کشند
و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقه دوم مادهواچاری و ایشان خطی کوچک کلهای کرده در ظرف
شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقه
سیوم هربیانتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقه ایشان همین است فرقه چهارم
رادابلبی و ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را
در آمیزد و آنرا ستوده دانند و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم
و آزار حیوان باز دارد بشنو شود لیکن این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است
و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف
بشوق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام
میگفت کرشن پرست بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آلوده شهوت
پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهده یکزن هم بیرون نیارست آمدن
یعنی رام زیرا که رام در اوایل حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زنهار این گروه
شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت مانند نمیخورند و از هنس راج برهمن بشنونامه نگار
شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران نمودند و بر آب میگذشتند چون لب
بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال
بشنوان این فرقه را نیز می نگارد در احوال بیراگیان بیراک در لغت طلب را گویند گروهی اند که
دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند
و آن ابیات را بشن پد خوانند و بموافقت شریعه که منسوب به بشن بکر دانند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آن
مالا تلسی گویند تلسی چوبی است در هند و از هند و مسلمان و غیر هم هر کس خواهد بکیش ایشان در آید
نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گو

سوسکار اسکند و انند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور که در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و
عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور بیامده و برون نیامده
رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالمست آنچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست
پس هر آئینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ پیدا ازین بید است که گفته هوم کند و آن عملی است که
در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه
در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و دیگر در بید مسطور است که در پی مرده
طعام بزیده و مینداگر به مرده رسد تمثیل مثلاً شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت او طعام
بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بدو رفته را سیر نشود هرگاه بر و ده رفته نه پیوندد بمرده که بعدم بدیان بعالم
دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناه کار معاقب خواهد
بود و نیکو کار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناه کار از عذاب
روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکو کار بیدان
با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات احتراز نماید از آنکه چون خاک
باز آمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود آزاریکه شرط
عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و از یمینی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست
خلاصهٔ عقاید چارواک روشن تر گویم عقیدهٔ چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پیدا نیست
و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا باید کی امری مظنون موهوم بل معدوم کرده در معابد
و صوامع جبادات جبهه سا بوده و تقدیم فرشتگان که بفضل شهود منود ندارند قائل شده بهر نوید جنت و مباحت
آنکه کثرت حرص طلبانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و باقوال دروغ امور
فضحای جاه دوست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بمشتهیات ذاهب شوند و رقاب عوام
کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد مولید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت بچند باهم تالیف پذیر شده و رحینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست بتجنب
مرغوب طبع است از آن آسیبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر جز عنصر
نیارد بود و بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون او را

نشانها می یابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در آن باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گویند
در نشاء سابق زیردستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که بیکاران را از خواب مانع
آمدند و سناسیان تهادیسر را که سالها برپا می ایستند از رواح جمعی می شمارند که خادمان را نگذاشتندی که ب
نشینند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند از رواح فرقه میگیرند که فرودستان را آویخته
اند و طایفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بسر جانب
بجاها دوانیده اند و مزد نداده اند جتیان را یعنی طایفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن بر کنار اند از رواح
جمعی میدانند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکرده اند و ازین لذت ایشان را محروم داشته لاجرم
گرفتار پاداش اند و بآزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر براکیان و از نیست منکر ریاضت است اما
برخلاف عقیده براکیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینیان
و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کش از و پرسیدند گفت راجه بود شهوت پرست مردم
آزار پیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال در ریوم بندکورانند
نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و مانند به پرهیز نمودن بیماران نیز
قائل نیست یکی از مخلصان او گفت اسهال رنجور گشته اند طعامی چرب و شیرین بده و میداد تا بدین عنصر برا
بپرورد دیگر و یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس آگاهی او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود همچنین مسود
اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندهیا پرستار
او میکردند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی دوری مینمود و همگنان را تواضع کردی مانند براناشپش از زنده بردن
نینداختی و گفتی برات روزی او را بر تن ما نوشته اند براکیان را مندهیا نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند
منده یعنی سرتراشیده را گویند و با این فرقه سناسیان را نزاع است و سال هزار و پنجاه هجری در هردوار
که معبد هنود است مندهیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندهیا
کشته گشتند مندهیا مالهای پشمی که در گردن می اندازند بر آمیخته گوشها شکافته حلقهای چوبیانه
می انداختند تا ایشان را جوگی دانند **نظر نهم در اعتقادات چارواک** این فرقه آنچه بحواس ظاهر
ادراک کنند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت
را گیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خاطر سنکا

بحرف ایشان گفت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده می‌شود از و دور گرد و اسامی
آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شدّ ندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل
هند حس باطن است و بحواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد رش
یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن
و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره است
دیده شد گونه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات از بدست یافته همه
حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شدرش گویند و این سیزده گشت دیگر شش
یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی و دوکه یعنی الم و
این بیست و یک شد سیم از اقسام شانزده گانه شمسی است آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه
کسی از دور جسمی بیند و بیقین نداند که چیست گوید چها درخت یا آدمیست چهارم پریوجن یعنی مطلب
و تقریر نظیر چنین آرند هر که بکلم رفته خوشی یابد بدبدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی
کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت هر دو داست ششم سده انت و آن
بیقین دانستن بود هفتم او یو یعنی مجزا چنانکه گویند کوه آتش دار است از هر دو جزء اول را که و نمثیل
کوه آتش دار است باشد بر تکیا گویند یعنی حکم و جزء دوم را که در نمثال از هر دو داست هیتو نامند
یعنی سلب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم
نرنی و آن رد و یافتن است دهم واد یعنی ندا کردن و آن اراده سؤال از حق و صدق است یازدهم
جلپ در پرستش است اراده غلبه خود کند دوازدهم وشد و آن عبارت از آنست که طرف خود
نگاه نتواند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتو اهباس و آنچنانکه گوید صورت ابدیست
برای آنکه بچشم دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصریست و صورت دریافته گوش
چهاردهم چهل و آن معنی را معنی دگر بر بستن چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب
او گوید نوکنبل را از کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی معنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی
و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته قدرتست
است چنانکه کوزه ابدیست صوت نیز جاوید است چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان

خواندن بید شنوند گویند بیاران بلاہت و مزدوران خلقت پذیا ان میگویند چون بموقف شریفه کسی را در
طواف و زیارت نکرند گویند از خود مزدوری اذ ذات طبع می پرستد چون برہمن زنار در کردن ببندند گویند
کاوبی رسن شاید چون زاہدی شب بیدار دریابند گویند جیغمن مرتبه بوم اگر کسی بکوہی عزلت گزیند گویند
سرہمسری خرس دارد چون حبس نفس کنند گویند آہنگ سہمی مار نمود چون در غسل بنیند گویند میل مقام ماہی
وضفدع دارد چون ہندوان از برہما وبشن و مہادیو که ہر سه فرشته عظیم الشان سازنده و دارنده و برندهٔ
جہانند نقل کنند جواب بہند که آن عبارت از ذکر وحصلیتین ہست چون ہندوان گویند که بشن چہار دست
دارد گویند در حین مباشرت با زن ہر مرد و زنی اینحال دارد چون ستایش مہادیو کنند که از سر او رود گنگ
روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برہما گویند که خالق اشیاست جواب گویند
که آن اشاره بچه دانست وایشانرا ازین دست سخنان بسیار است **نظر دہم در مطلب اہل**
ترک ترک شاستر علم بحث است مشتمل ہست بر شانزده قسم بدینمنوال اول پرمان ومعنی آن استعمال
علمست و آن بر چہار بخش ہست اول پرتچه یعنی ظاہر و این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حس بصر ہست چنانکه
کوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دہد چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که از و دیده
شود سیوم اپمان یعنی وصل کننده چنانکه گوئیم آنچنانکه گاو ہست گوزن ہم ہست وقتی که گوزن ندیده باشیم
وشنیده چون گاو است چہارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواہند که خلایق آنرا بپذیرند چون ہندوان را
بید و مسلمانان را قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پریم ہست یعنی وصول بہم
و اقتران و منقسم می شود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس جدا
باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر محل
لذت و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاہری و اینہارا آلت علم شناسند چہارم ارتھه و آن
موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اہل ہند دل است
وبس ہفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود ہشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به سه قسم اول راگ و آن خواہش
شہوت بود دوم دویس یعنی غضب سیوم موه و آن جہل مرکب است نہم پریتیابہاو و آن باز آمدن
بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دہم پہل آن سزای نیکی نیکی و بدی بدیست که پاداش عبارت از این است
یازدهم منکه دوازدہم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواہند و آزادی که بعرف

و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر غذا برند
که از گرفتن بخشش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از ایشان چند خانه کردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند
همی کردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و
مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی
اند اما موی همچنین نکیرند می تراشند و زنان دارند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز
در بند برند فرزانه خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و از او پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش
باز گوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما
دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقهٔ ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او
میکرد روزی زن از ناهمواریهای شوهر بنالید و ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بمجلس
تو نیایم چه کام مرا برنیاوردی سرپوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی
برداشت و دمی در آن دمیده بزن داد گفت جامهٔ پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال
تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او
در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه ایستادند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر
تختهٔ در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر شگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست
زن از هر آسان آنچه کرده بود گفت مرد برخواست و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا میغلطید تا
به در خانهٔ مهاآتما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل کردم دیدم
که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را ستودی که این مرد سرپوره جتی بود نه مهاآتما نامه نگار
گوید سرپورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله مهرچند لو در هزار و پنجاه و شش در
دوتاره که از توابع جودهپور مارواراست دیده شد و شیورام پوجاریرا در میرتا که از مارواراست
دریافت جگنه نام بانیه را در راولپندی دیده و همه خوبیهای جتیان آراسته است اگر طایر بدست
صیادی دیدی ازو خریده رها دادی و اینطایفه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی
جاها و زمین جا جا بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و قیمت
اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را مدتها گماشته اند تا چرانند

شنید شانزدهم نکره و آن اراده غلبه خواست بر غیر امنیت مجموع شانزده قسم و اثبات واجب کنند
نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و نکته یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از تقرب مبدأ
اتحاد مانند تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از
سلف در منطق ضوابط غیر منفصل رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراسته من است
اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید این
است که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در وقت
استیلا با بیران منطق و مراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر یازدهم در
عقاید بود که ایشان اجتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما به
تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع برهمه
هنود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی استخوان خوار
گنهکار انامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانهارا بگنگ اندازند و اینعمل را ستوده شمرند
وجتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب ولیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات
نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن بماند
پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از وجدا شده در آب جا گیرد و اکثر با بنیه
و با بهره از این طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری روزکار گذرانند و درویشان این فرقه
سر بویره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها که
نرم است بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری ایذا نکشد
و چون حرف زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر
دانشمند باشند و بتجرد و پارسائی روزکار گذرانند و ایشان اجتی گویند و جتی آنست که روی زهین ندیده
باشد گرهستیان این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه
فروگذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه
اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانگی پرستند و از جمیع نقایص و نقایص و
حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده ها دارند و درویشان

وخاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان هم چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که انس برهما اند انس و انش پرتو است و هزار بشن است و بشن نرایین را گویند و یازده رود رپرتو رود رود ر نام مهادیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نو گره یعنی سبعه سیاره و عقدتین و گنیش که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل است و هشت جهت سوای فوق و تحت که آنرا اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اوتر یعنی شمال درمیان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم و اوترو ایب و میان اوتر و پورب ایسان و بهیرو و منونت و روحانیات ماده اشت درکا یعنی هشت درکا بدین تفصیل کالکا چندکلا بیشری کوماری بشنو باراهی چامنداست مانترا بهوانی پاربتی مهالچهمی سرستی که زن برهماست رکهیسران یعنی عابدان سنک حلب کاشب پدر آفتاب وبسشت استاد رام اوتار بسوامتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامایین که مشتمل است بر احوال رام انگرسه اتر بیاس صاحب تاریخ مهابهارت بهردواج جمدگنی از دوار حلب گوتم کپه پرشر نارد و کلمک چونه اپرونه اوروه جابدکپه و اینها زنده جاویدند و سپت رکهیسر که بپارسی هفت اورنگ گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم جمدگنی بسشت باید دانست که در هند و گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون همدیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است و صاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است و از و خلافت بامام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفهٔ علی بود این چهار تن چهار پیر باشند و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفهٔ دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بهم رسیدند

بالمیک نام مرتاضی باشد

باشند و گویند در گجرات از بانیها جتی گلو درویشی در روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشست و از زنده
خویش ششی برآورده آهنگ کشتن او کرد و مانع شد درویش گفت اگر چیزی به بهای در پذیرم بانیه گفت
پیسه بگیر درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر حسب چنین
تا بصد روپیه رسید آنرا صد روپیه داد شپش را رهانید حافظ شیرازی بیت مباش در پی آزار و
هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست **نظر دوازدهم در عقاید**
مختلفهٔ اهل هند باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان و جیادیان و شید
رنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و
توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رفته نهان ره سپر کیش خویش اند بد بنیان در هند
نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هند و آئین ایشانست
یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی است
عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن بر آرند و شامل همه باشد
و عقیدهٔ ایشانرا سابقا بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود
کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف وست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چترمکهه است
یعنی چهار رو دارد دیگری او مهادیو برید داشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و در ناف
برهما کولی است پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن چتربهوجاست یعنی چهار دست دارد در دستی
نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هند و در دستی گدا یعنی گرز و در دستی کل کول دارد و
در ناف بشن کولی است صد برگی و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو اشت مکه ست یعنی هشت رو
دارد و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و برگاو سوار است و در گردنش ماریست و چرم
پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر
شیوپانند که مهادیو را می پرستند و زن مهادیو را اکمیان و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد
دیگر سناسیان اند و این طریق در سمارت ستوده است اما جتا گذاشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوهٔ
سناسیان اودهوت است در کلجگ بهم رسیده و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه
۲۲ نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند و دیگر جنگها نمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک

کول
بلغت هندی
نام گل است
۱۲

شما جوگیان گفتند از یک تن متوجه مدار اعضای پراکنده جمن [redacted] جابی بر کرد
جمع شده و انداه بینی بیرون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی کشاده شد و نه اعضای جمن خویدلاجرم
جوگیان از انجا فرار اختیار کردند مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است
مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند که رو
ش در آنجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چیتا پا زن بهرام کول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود
و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او را
در نیابد کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هنود پیش رفتند
اما روی چیتا پا را دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چیتا پا رفته بند کر
خود سمرنی دست او را بر آورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند بر خواستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه
از قدرتی بود که کاملان را بارسال باو باشد با عضالاجرم جمن از درویشان هنود و مسلمان بالاتر نشست
و ایشان را ازین دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبره
او در قریهٔ اوچ از اعمال سند و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان
سب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار
خورند و مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سر او را بی او را نجایند و فرو
برند گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند گویند جهینگه علی است و آن کرمیست که در آب ملیا شد
که رو بیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش
آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهان گردند
بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بحسب هدایت پیش پیر خود روند هرچه از نقد و جنس پیش
ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی بر سر ایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن
آویزند و عقیدهٔ ایشانست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایشان ایستد تا روی ملک الموت
که بغایت کریه است نه بینند و پیر ایشان هر روز نود اما داشت چه هرجا نام دختری خوب و از مریدان
خود شنود بفرماید تا گرمای بخور شاهند و سیاه شود و بخانه ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند
و گاه بخانهٔ خود آورد و نکاح نداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

بدین نامها زپیران عیاضیان اوهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضا ستان و خانه در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد نبی دید چهل تن برهنها در نزاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر هرچند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از نجر وند گفتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند از ینست که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده باهم گفتند که باین جلودار خدا که پیوسته در پیخبر ایش میدوانند قدری بنگ بدهند تا بر اسرار پی برد و ته جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که از و مردم شنیدند بواسطهٔ این فیض بود و ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند نخست مداریانند که مانند سناسیان او دهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن مالند و زنجیر ها در سر و گردن خود پیچیده و علم سیاه و عمامهٔ سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرما های سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ میخورد چون باهم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد ازین در چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد و گویند چون بدیع مدار بهند آمد جوگئی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و گو چک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضارا کذا جمن با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی دریافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن هم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی گوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای جمن از درون شکم همه جوکی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما بر آرم یا از یک تن شما

بیت متکلم شده بیت او بو کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او قاسم ازار است من قاسم ارام
ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاهای هند وان سناسیان
گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری باتشان رسیدند و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان
گاو را از ایشان خریدند بار دگر رفتند گاو دیگر آوردند وان مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند
ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین آشفته رو بایشان نهادند
از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا بمقصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند
و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده
شد دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد دیگر
سانکهیانند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چاربا کیان
که هر جا ائین فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد دیگر از فقرای هند نرانجنیانند و
ایشان منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم جات است از ده کانیر امین اعمال سوالک و غلام
نبی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از راجپوتان هریداس در شکار بر آهوئی تیر زد آن آهو بار دار بود
از شکم آن آهو بچه بر آمد که بر و نیز تیری رسیده بود هریداس از مشاهده این حالت تیر و کمان ریخت
و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد و بعد از آن
جمعی مرید او شدند و هریداس بهزار و پنجاه و پنج هجری از تن رست و این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه
نپرستند و هیچ جهتی را عظیم نشمرند و هیچ شئی از اشیا را وسیله شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن
نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند
ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب نوشیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض
کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه
هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلالی در و نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود
از وی پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقه دیگر
داد و پنتهیانند داد و مردی بود از ندافان ده نرانیه نام که از اعمال نارواراست در عهد حضرت عرش
آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند او مطیعان را از بت پرستی منع کرد و بترک

در احوال [illegible] و دیگر چتهیان [illegible] و نانک پنتهیان [illegible] [illegible] ایشان [illegible] شده

میگیرد پادشاهان صفوی هم از نسل خود را پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه برحق
علی است چون نگیرد و این کار نشان بعادت و عمل سنت مصطفی ع و در آن سرزمین اکثری از مریدان
او بنید بغایت شکار دوست است دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده
عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پاره های
که در راه افتاده ببینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام
دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزارها ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است
و جسد محمد ص و چار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و
مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان
کدانا را این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشان است
و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را کاک
از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکاک بود در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه
گویند ابراهیم کاک هر کرا خواستی در ربایدی بمجرد نگریستن در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی
و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی
برهمن و کلمه محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را بزنار و قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان
و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و هندو اند نبردی مگر رام
والله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبح دم می نشستند و در روبای
کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از تو است پس نخست
خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز مؤذن شنید گفت کلام
الهیست و مقارن بدین بادی از یک رها شد گفت حق هست اینهم زبان رحمن است طالب علمی
حاضر بود گفت کفر مگو خدا را دهرد و متوجه هوا است دهو اتعین حق طالب علم گفت پس بوی بد باد
از چه بود خدا را از مصاحبت توئی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت
گفت بنگیان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پوره و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی
کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتی که پادشاه قاسم انوار در مقام طیب در آمده باین بیت

نوری که بالای ذات کریم تست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجید و تسبیح آن نور رلسر د و ماراترک
لذات دنیا یا وری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آینه سزاوار طالب آن
بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا او ضیا بخشند
مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هر چه در سوره لوک و بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است او را می بینیم و گوین یعنی بصر رؤیت حضرتش
پرکاشونت یعنی نور آمودی سازیم و سن نکری یعنی مجردات را می شنویم هر آینه بدو و آن یعنی عاقل از وبند
گسسته نشود و دل نبندد لاجرم آفتاب را ذاتست نات یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش
آن کنند هر دو طایفه آزار رسانی بجانور روا ندارند و آنرا جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و آنرا
پن و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارگ گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان
بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند
اما در طایفهٔ اول جمعی هستند که از بید تان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و کرهها و تاره بهل یعنی
بفلک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده واهو نا یعنی فکر
کنند و گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی معقول و ساو دهان یعنی محسوس چه صور محسوسات
است و حقایق معقولات بر سری بده و آهر نا یعنی حضرت فکر وارد شود و تعین اندیشه سموه یعنی مورد
علم محسوس و معقول است و جادوی جتیا ایلوک و پلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفهٔ درویشان باشند که
تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و ریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند
تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است و چشم زخم که هم از تصرف وهم است
در ایشان اثر نکند بر سر دیوار و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبهٔ وهم است که بر سر دیوار
که محل رابر گام زدن بود در وند ه می افتد و برورش یعنی بار انیدن بارانها قادر باشند و سیکهه و ندهین
یعنی جلب امطار کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود درام کردانند و از اکم یعنی مغیبات
خبر دهند و انتر جامی اند یعنی بر مکنونات ضمایر مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خاطر اقران و حوادث عالم
خبردار اند در آئینهٔ دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوهناک حادث
گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش تر هرن یعنی قاهر العشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه

حیوانی حلالی فرمود و ازازار جاندار دوری گزید اما از زن و جهت در گذشتن و شمار از کار دنیوی گرد
نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد و چون کسی از ایشان
بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از وی سیر خورند دیگر
بیار انتهیا اند منسوب بباباپیار اند و ایشان هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و هیچ نگویند و چیزی
بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر ندهد بروند مؤبد گوید بیت سؤال بزبان باشد
بدیده شنیده کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه
دیگر بشنوی اند ایشان طایفه تابع گوسائین جانها اند و از جوگیندر و اس شنیده شد که پیر ایشان راجهان نام
گفتند و مریدان او از هندو و مسلمان طریقه بشنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار
ندهند و با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی
فرشتگان و انبیا بر زبان رانند الله میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل و غیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق
بنیکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بجور وانمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را
برده بگور و شل و امثال آن رسانند فرقه دیگر سورج مکهیا اند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای
اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما و بده
یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات
سفلی از نور آن حضرت و آن سرور چپ دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه
ستارگان است و مهاجوت یعنی نیر اعظم است و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود و استت و هوم یعنی
دعا و تکبیرات و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی
آن اینست مهاجوت اوتم اودی نرسواد لوین اهار سو درشن درشت میتهن مها اوتار
اوتم پرکاس پرتهی بهمرن مها داتا مکت سنک آتما دات سرب جوت سوا تما بده نات سرب جوت
اتپ پرکاس پرم جوت اوپاسک سرک داتا دیو سها چه نور بهامند و اشراق بلند داری ابصار
از فرط التذاذ و مشاهده تو فایز است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست
تراست مجد و تسبیح که خلیفه الهی از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات میکنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه
گردیم چون پیکر تو را این نور بود و از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری

یعنی خاک پرستان ایشان موجد و حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها زنند و جز آن هیچ
کنند و نماز برند فرقه دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را میپرستند و آنرا ترپنچها خوانند و جاهی هستند که بجای
موالید ثلثه بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منسوب بکتا نند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را
مظهر ذات حق دانند و انسان کامل را موجود حق شناسند و نزد ایشان انسان بدنی باشد دیگر طایفه
که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند ایشان بت می پرستند و پسر اند و دختر ندیده
خدا دانند و دختر خویشتن را بغیر پسر کذارند و تا آنجا که بینند دختر بدیه باید بسوزانند و چون از ایشان پیر
بجای میرود خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید فلان چیز بده پس ایشان بدان عمل
نمایند و این صحبت چند روز بر پا باشد [3] و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس
که بعد از پرستش آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جانور
آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را درد گویند و در میان این فرقه متعارفست
که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را
بخرد آنهم از و باشد و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست
نمیدهند و ایشان هم جانور آزارند دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرومایه ترین
مردم اند و ایشان حرام ادمی آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشان را
که در سیکاکل که از قرای ملک کلنگ است و قریب بادریسه واقع شده [illegible] نام داشت پرسید
که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان بدین کذارند بخدا
پیوندند و اگر همچنین پیر دگاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد و نامه نگار باو گفت که
این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند میخورند از گوشت گاو و اسب و
موش و امثال آن پاسخ داد که از پس خاصی این طایفه را در دست سیدار دامر کرده که هر چه بیابند
بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاک
روب شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن مزابل است گویند پیر پادشاه جوهره نام دارد
دست او جارو بیست از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای خدای تعالی را پاک می
[illegible]

[3] پس مرده را
بعد از سوزاندن استخوانها
او پیکری از سنگ سازند
که نیمه روی او مردانه و
نیمه دیگر زنانه باشد

دفع گردد و محل ظهور اچرج یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحسوسات مشغول شوند و آنرا تیاگ نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و حیات کناره کنند و ایشانرا جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در دنیا میزیند و از ایشان جز قدری غذا نا چاری نپذیرند ایشانرا بیراگی و اوداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و بمیوه ها خورسند باشند و حوش ایشانرا آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نکنند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدری که ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلبد از وی دوری گزینند و این فرقه را گرهست خوانند آنچه ازین طایفه آوت جوت که کاملی است ازین فرقه ذکر دیگر در اگر بنگار دبچندین طوامیر اتمام نپذیرد در نواحی کلنگ در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سوروار گویند و گروهی دیگر موسوم اند بگوندواراج بکسی منیند بهند و پرستش آفتاب میکنند از ساد کی روی و برنج راحت بوی بلکه طلا ترجیح میدهند و از مرده ایشان بیگانه را گرفته می کشند و رئیس گوند گویند بر خاک نشینند و فرود تران بر چارپایها و گویند رئیس ملک زمین است از آن بر خاک است ما صاحب زمین نیستیم فرقه دیگر چندر بهکتا اند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب دانسته مستحق سجود یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض است بزیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بحیوانی دست نیالایند و آزار جاندار نه پسندند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اگن بهکتا اند یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا برم اگن گویند و گویند کواکب دیگر همه از فروغ او بهم رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقه دیگر پون بهکتا اند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هوا ست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر پون بهکتا اند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رود خانه و جویبار را تعظیم کنند فرقه دیگر پرتهوی بهکتا اند یعنی خاک پرستان

فروردین نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته ایست و بمعنی نوزدهم باشد ۱۲

بابا نانک از دندار [redacted] [redacted] تلک او یعنی قشقه زدن به هم
خود نانک از خانه او بر آمد همسایگان آن حال را دیده گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن را میان
قوم مطعون کردیده شوهرش را از وی متنفر بازدید آمدند روزی نیز نزد نانک شد و گفت من را و خدا خوست
تو بجا آورده ام و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده
نخواهد روز دیگر هر چند خواستند دروازه بگشایند باز نگشت خلایق بحال خود در ماندند چه منزل فتح
وان آب دور چار بانان هم نتوانستند بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح با ایشان داشتند
شدند در بسته بجای ان قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد با گفتند ای درویش چاره
این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنی که بابیگانه آنچه ناروا است نکرد و باشد مردم
قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی با ایشان داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست
بر در سود و سودمند نیامد لاجرم ما یوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلصه بابا نانک بیامد خلایق از دیدن
او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم گوش نکرد و دست بحلقه در
زده کشید در بسته باز شد مردم شگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات
و اندرز و موعظه است و بیشتر سخنش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجابست
و جت بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد مریدان او را بزبان سنسکرت سری نباشد و قاعده
و قانونی که نانک بمیان آورده بعد از این گذارده شود و نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها
بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق
کوشد براهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیازردن جانور است بیت راستی آور
که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار و فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری خوانند
اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم ترهن کهتری بحکم او بجای
نانک نشست و پس از گرو امرداس از طایفه بهلائی کهتری جانشین او شده پس آن گرو رامداس که
از کهتریان سودهی است بنشست که او را سری گورو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل
بجای پدر نشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا
نانک خداییست و گیتی آفریده اوست تا در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و لیکن در از ارجن و پانچ

کهتری گروه دوم از قوم هنود باشند ۱۲

بلکه مسلمانند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیانست و بیدی طایفه اند از کهتریان در
عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و پیش از
تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی که از امرای سترگ ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را تصرف
کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولت خان آنچه در دکان و در خانه داشت همه
را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند بر افشاند دولت خان از استماع این متحیر گشت چون
در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده
نخست تقلیل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس بروغن زرد
و پس بآب و انگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک
قایل بتوحید باری بود و بامور که منطوق بشرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت
خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از
او در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آنرا دریافت مردم را
از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار
کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران
و دیوتاهای و دیوبهای هنود را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند
تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین
مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در نهصد و سی و دو
حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند
که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند
هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی ازو ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند
و دستش را محکم ببستند چون نانک از آن اشتغال باز آمد خود را بدان گونه دید بسوی خانه از خانها روان
شد و چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته مرا با دستها گشاید زنی جمیله او را
بدرون خانه برده دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و ریسمان از چشمهای بابا نانک

بیرون آورده بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هرچند از سر حقیقت واقف
شده بود در راه سلوک حجابی در پرده ماند لیکن با وجود آن نسبت از کهیشران و سالکان کامل تر
حقایق میرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پیشوایان او را ارشاد و تلقین کرده ابدیس یعنی نصیحت
و ارشاد نمودند تا ارشاد خواهیم کرد و ابدیس کیان نمود راجه چند از بسوامی تر سید سکهدیو که نسبت کیان
را از شکم مادر بدیشان آورده بود و فطرت بان صد کمال داشت التماس نمود که با من حال او را نیز شرح
فرمائید و بدین گسسید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج ابدیس کیان گردید و کهیشران او را چه
رنگ ارشاد نمودند و ابدیس کیان کردند بسوامی گفت ای راجه چند بدانکه حال فرخنده مآل تو نیز
چون حال سکهدیو است و سکهدیو را بزرگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و
کوشش کردن سرگذشت مردم آن را او کردند و مدتها نیاید و تا ابید امی راجه چند او را نیز این اندیشه
پیدا شد و این فکر روی داد که در هیچ حال این عالم مدار نمی‌شاید و هرچه دیده میشود و زیان و تغییر می‌پذیرد
و از حالی بحالی میرود و یکی می‌نماید و بجهان می‌آید و دیگری میمیرد و ازین جهان میرود و یکی در رنج ماند
و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هرچه هست در دنیا حالات او مختلف است
اصلا بوئی از بقا و ثبات ندارد و قابل دل بستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می‌سزد که کسی دل بآن
دهد و مدار بر او نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد
مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان
ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و خطهای جسمانی که قید بزرگیست و جای
گرفتاریست یکبارگی بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بچکد
بهیچ آب و فضل دیگر هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطرهٔ آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای
او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات
برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین
گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل مراد دل خود رسید با دو و نشیمن
تر از نور ماه چهار ده اوقات میگذرانیده و بحکم بالارواح عرشیون و بالابدان فرشیون
و درین دنیا می‌بود و زنی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که

در عقاید مختلفهٔ اهل هند

و در پیش گفته که جسم و جسمانی نیست و بتن پیوند نپذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت ولی بقدرت خود با ما می نمود و بر آن رفته‌اند که چون نانک تن بهشت درگور و انگد که خادم مقرب او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور فرود آمد و او بهمین گونه در تن رامداس بهمین جا گرفت و رامداس بدانسان در گرو ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر باشد بعضی کافر دستانها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو پسر بیاس که شهره نزد او شتافته اند با رخ شده به راجه را یافت که یکپا در آتش انداخته بود و مردم از سوار و پیاده صف زده و نواب و وزرا مصالح ملک می پرداختند اقبال و اقوال او را منظر میگذاشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دل بستگی دنیا نسزاست راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می‌شنید و می‌دید اصلا متوجه بدان نمی‌شد تا بمحلی که در آنجا سکهدیو بود آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آنرا کرمندل گویند با خود داشت آتش در او افتاد سکهدیو بی‌تابانه از جا جسته کرمندل را گرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان نداشت لاجرم سوخت و ملالی مرا نیامد تو برای کرمندل بی‌تابانه از جا جستی ظاهر است که کدام یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوک باششت که از کتاب معتبرهٔ هنود است بدین گونه رقم پذیرفته که بسولستر در حضور رکهیشران راجه چندر را مخاطب ساخته گفت که ای راجه چندر رحمت بر آن پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه می‌نماید و آن نسبت که مرید و طالب را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا بی واسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده جیون مکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون

و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر پا آنجا آمده ایستاده بود بر پا ماند چون صباح شد
باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت بهفتم روز
راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی پیدا نشد فرمود که
سکهدیو را با بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورشهای مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای
دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه جنک
بحرم سرا درآمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب
طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبان روز
دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هر
راه درآمده نزدیک او شده دستهای خود را بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و
خادمی کردند هر چهار اساس یعنی آزمایش نمودند آن چهار اساس اول جلوه نازنینان دوم آوردن
چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان
آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از او ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی
که از هیچ باد نجنبد بر جا بود و به هیچ کس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بروی هیچ نازنینی
و تمکین نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواهش
و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از داعیهای پندار و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا
که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانید گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی
پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار
رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از ملاقات
من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدایی
عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان

تا از نی عاف باشد افتاد چون به بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس را دید که در دره آن کوه مشغول
دهیان ذات برهم و مراقبه و یا دهستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط دندوت
هد سم بجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر
بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه
نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می
بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چه چیزها می شود و مدت بقای آن چند گاه باشد
تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس بموجب
التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن آغاز گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر
و اندیشهٔ خود بود و مشغول دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی از الطریق اجمال با سکهدیو
در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس
دانست که مقصود او چیست با و گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد و به
بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم
لیکن تو از نشان میدهم بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست
میفرستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلانگری نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه
صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او و مدعای خاطر خود را درخواه که او
با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطرنشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه
خواهد گردانید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش و الد بیرون آمده متوجه ترهت شد
و بشهر میتهلانگری رسید دید که شهری آبادان و معموریست و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه
و راضی هیچکس به هیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشهٔ یکشب ماند
چون روز شد خود را بدرگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض
پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف
و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند پی بحال او برده و مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت امتحان
حالت او برای آزمایش حقیقت آن بیکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ

دهیان تفکر را باشد ۱۲

برهم خدا را گویند

کیانی صاحب علم باشد ۱۲

و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزادی گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو
ای سکهدیو ترا نیز ای رامچند بعینه آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها
گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود دریافت
که تو هم هیچگونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مهرهای جسمانی
باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی
از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا
هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میانی مقصود
تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و چنین مکت هم او را توان گفت که از حظهای جسمانی و آرزوهای
نفسانی باز ماند بعد از آن بسولتر رکهیشر این و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران
و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که رامچند را روی داده
همین حال بجمیع سعادتمندانی که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبدا
و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
و این یقین و این عقیده که رامچند دارد کیانیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت
هستی مطلق و دریافت کمال ذات بهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراز می آید
و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایده آخر کار بارامچند گفتم و خاطر نشان کردم اکنون
نوبت بسشت است و او این نوع رکهیشری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان
نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوک باششت است فی الجمله بزعم مریدان نانک
گرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست
کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در دست جگ
جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ کاو را فرستاد چون پخته سنگت یعنی
بمجلس آمدند بعضی خورده و برخی رمیدند گرو دعا فرمود تا کاو برخاست و جمعی که رمیده بودند

آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم
خاطرنشان داشتم و از روشنی باطن و صفائی دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده
نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم
راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو درمیان آورد و خاطرنشان کرد و زان پس سکهدیو
با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققین و سخنان اهل تحقیق اختلافی نمی باشد
من بنوعی که حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او
فرا گرفته به اطلاع رسانیده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلافی درمیان نیافتم ما
حصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم بمقتضای
اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم درمیان می آید عالم پیدا می گردد و چون هستی مطلق
دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس پردهٔ
نیستی و عدم پوشیده می شوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان وجود
تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد درمیانست
هر بار به دنیا می آید و میرود و می زاید و می میرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود
دیگر باین عالم نیاید و رنج و از زادن و مردن این دنیا درو هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش
بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما تو بگو که اگر از حقیقت عالم چیزی
مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی
حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از خواهش و اندیشه
خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذات ها شده ظهور مینماید و چون نسبت خواهش
و اندیشهٔ او از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو
تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که آنچه
بنظر در می آید چیزی نیست و بوده و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستنی بود
دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبه جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز
روح او از قالب از خاصیت آثار تن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد تو در حالت

گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گردیده بودند از جانب خود نایبان تعیین نمودند تا در
بهر جای و محلی بتوسط گماشتهٔ مسند میلی آن مسند شده سکه گردد و کردند و چنان مقرر نموده اند که او دهی
یعنی تارک دنیا سلوک کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی
نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بر آیین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دست نکند
دیگر آنچه در سال برای مسند آرند به بهیت رسانیدن بسرکار گرو آن را خود متصرف شود اگر مسند را وجه
معیشت جز آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به نذور نیالاید همه را افزا
آورده بگرو رساند و در ماه بیساکهه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرو گرد آیند و از میلیان
ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز درگه شود و در هنگام رخصت هر کدامی از
مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامهٔ تحقیق گشت چندی از تذکار
این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند بن گرو ارجن مل است چون
حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر درباره شاهزاده
خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود بعد انگرفتاری
خسرو مؤاخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترگ از و میخواستند گرو از دادن عاجز آمد لهذا ببسته
در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قصه در هزار و
پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمرزش و دعای خیر بهر خسرو
از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا که او را مریدانش گرو مهربان گویند بر
خلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهگت
یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا نامند و این نام پیش ایشان
نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب ظفر
انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشواریها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت
و برخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب
باقیات مطالبه که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آنجا ماند
و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند

مسندان یعنی گماشتگان باشند ۱۲

سترگ یعنی بزرگان نوشته ۱۲

سکهان یعنی مریدان

ازنگریستن آن حالت آمد والتماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بجا آوریم گرو یعنی نانک گفت
حالا نمی شود وعدهٔ ما وشما در تریتاجگ است پس در دورهٔ تریتا گرو ظهور فرمود مریدان جمع شدند
اسپی راکشته چنانکه گفتیم بمجلس آوردند بعضی خوردند وگروهی تنفر کردند پس گرو عاکرد تا اسپ زنده گشت
رسیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون نیز وعدهٔ ما وشما در دواپرجگ است ودر
دورهٔ دواپر فیل در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار بکلجگ یافت ولو بیند .
کلجگ نام دورهٔ چهارم باشد ۱۲
در کلجگ آدمی در رسوئی آوردند هرکه خورد رهید وآنکه اجتناب کرد در عذاب ماند وهم سکهیکه نانک را
بندهٔ مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در ست حق قطع علایق بدنی کرد روح او بدوراهه رسید که
یکی بسوی بهشت میرفت ودیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانید
دوزخیان را از دوزخ برآورد وحضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت نتوانند رسید
پس ترا باید بدنیا رفت واین گروه را رهاید نانک لاجرم بدنیا آمد والحال آن دوزخیان آن گروهند
که مریدان اویند وگرو بدین عالم می آید ومیرود تا آن فرقه همگی نجات یابند وغیر ازین مردی از سکهان
کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند وایشان را عقیده
آنست که گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد ومنترهای هنود را نخوانند وبتخانهای ایشان را تعظیم
نکنند واوتارانرا اعتداری ننهند وایشانرا بزبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری
نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون می شدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند واکثر شهر در آباد بوم نماند
سکهان یعنی مریدان
که چندی از سکهان در آنجا نباشند ودر ایشان قیدی نیست که برهمن سکه کهتری نشود چه نانک کهتری بود
وهیچ گروئی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد وهمچنین کهتری را تابع جت که فرودین فرقه بیش اند
ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جت اند برهمن وکهتری میلی وشهلنگ یعنی شاگرد ومرید
کهتری گروه دوم از چهار گروه هنود باشند ۱۲
گرو بتوسط مسند ومنظور شاگردی ومریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا
را مسند عالی مینوشتند آخر آنرا بکثرت استعمال هندوستانیان مسند کردند وسکهان چون گرو را سچا پادشاه
یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته ایشانرا مسند میگویند ورا هم دسنی می نامند ودر محال پیش ازین
محل هیت یعنی باج از سکهان نمیگرفتند وبدانچه خود ندو میکذرانیدند بسنده بود وارجن مل در عهد خود
بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج وساو ستد ومردم بتوسط آن مسندان گرو شدند

در کوهستان شمال راجه‌ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده
ایم دهلی نام شهریست راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من شگفتی مانده ام که او نام امیر
المؤمنین صاحب قران ثانی را نمی داند و کرو هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سپاه و شصت
توپچی همیشه در بندگی او بودند و آن جمعی بود اکری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هرکس که از جای
رو گردان شدی پناه باو بردی کرو مردی بود موحد و یگانه باین شخص از حقیقت هستی عالم و کیفیت
بود و وجود از وی استفسار نمود کرو فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشهودیست بی وجود حقیقت آن
ایزد متعالست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
بشکار هنه جوری که آن را بترکی قمرغه گویند و بپارسی به شکار گویند رفت و آهوئی در حلقهٔ لشکر در آمده بود
پادشاه گفت ازعام بنگه این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضارا از پیش پادشاه بر جست
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار در راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهو بر آن زده بگذشت پادشاه
نیز اسپ را جهاند و سر غنچه شده بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته
گشت که گوئی عمداً گرفته اند و دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند
نزدیک شده بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه فردی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد
نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند بشناختند و با همدیگر گفتند اگر از ینجاش برهانیم بکار
ما آید زن گفت این پادشاهست چون از ما جدا شود ما را باو که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی
پذیرد او را برهانیم با پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را از انجا برگرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند
مدتی در انجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان حربه بر وی زد پادشاه
بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب
غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمودیست بی بود آنچه در بیداری گمان میبرد نیز خواب است
و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکرهاست و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف
بصفات بسیار دیو نام مردیست از برهمنان خود را کیانی سیکیر پیش کرو رفت و روزی برلنگ
یعنی چارپایه کرکا که مشهور به باباجیو پسر کرو بود نشست مردم گفتند نشیمن جبه آلما رسید جواب دادند که

آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت او را رها داد و پس از جامه گذاشتن و شکار شدن حضرت
جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان
پادشاه غازی بود چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرا را که در نواحی
پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرده یاوری نمود و برام داس پوره که در آن مکان گرو رامداس
و ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او را با فواج کامکاران حضرت شاهنشاهی
و بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بسر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو
بتاراج رفت و از آن مکان بکرتارپور شتافت و در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ پیر بدهیره
و پاینده خان که پسر فتح خان کشیده بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن با لشکریان سنگ
بر سر او تاختند بایزدی تائید سالم برون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد
که شخصی در آن جنگ تیغ بر گرو انداخت گرو رد کرده شمشیرزن را گفت چنین نه زنند زدن اینست
و بیان ضربت کار غنیم بساخت یکی از مقربان گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب
زدن گفت بدین زخم چنین نه زنند گفتم بخاطر رسید که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه
گرو آموزگار را گویند و نه خشم چنان نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهگواره رفت و
از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت
و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه اطاعت بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن
سرزمین بت پرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجگان دیگران
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجا می آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان
ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست راجها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند و نام او بردند گرو بهیرو را
بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها گفتند ما این را می شناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی بپرسید
اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است
احمق کیست چون منع سر شکستن نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از وی شما چه نیکی توقع دارید بمعبودی
او را می پرستید راجها ساکت فرو ماندند والحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و در آن
کوهستان تا سرحد قره تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان

تن وانداختن کالبد اورا بجای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد خود
و سایر اهل خانه را باطاعت او امر فرموده و هر رای در کیرت پور یکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه
و پنج بجانب خان بن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تاراچند را مسخر ساخت
و تاراچند را بچنگ آورد و گرو هر رای به تهاپل که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک بسرهند شد
سکهان هر رای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از مسندان نامدار رامداسان خجسته کردار
این والا سلسله جمعی را رقم نامه دریافته می نگارد و بعضی از خصایل آن فرقه میگذارد و ایشان جانشینان
خود را رامداس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو هر رای را رامداس میگویند یعنی خدای
بت پرست را مدیر چنبده یکی از داعیان گروست مردیست مشغول در سخن با کس متکلم نمیشود و به نیک و بد
کس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند گفت تو پا افزار مپوش چنبده این سخن شنیده پا افزار نپوشید
تا سه ماه پا برهنه گردید چون گرو واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز
در پا مدار نوبتی گرو گفت سکهان را بگوئید تا هیمه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنبده روز
دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو
داشتند پنداشتند که بیرون رفته است گرو و مردم رو به پژوهش آوردند و بدیدند پشتواره هیمه بر
دوش می آید گرو گفت من ترا نفرموده بودم جواب داد بسکهان گفتی من سکهم و بالاتر از این پایه نمیدانم نوبتی گرو
به بیرون باغی رفت چنبده را گفت بر پا بیست قضا را گرو از در دیگر بیرون رفته بجا. سه شب چنبده سه
روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتا نام مریدی دارد او شخصی را آورد دعا
غلات که جای کشته بود فرستاد آمد و همه را صرف کرد با بدهتا گفت تو صرف ارباب احتیاج
میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از اجرۀ نقل نمودن آن باز رستی و بدهتا در اول دزد بود
و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو نهایت می کوشند و عقیده ایشان است
که هر چه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند هرگوبند گفته روز جزا مریدان مرا
از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان گرو دست بفرموده گرو با اردوی اسپهاه بلخ متوجه عراق شد پسری
داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی یک منزل از خانه دور پسر را ببین جواب داد که اگر خواهد مرد
هیمه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکار گرو روی آورده ام نگردم انجام پسر گذشت و او پشت

اینجای کرده است وی را گفت مگر یکی گروه از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ندارم هر چه او می‌نوشد مرا
یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک وجود است
جواب او آری کرد و اشارت بجزوی کرد این کیست می‌شناسی جواب داد و توحید مطلقی این هم تویی گرو خندید
و اصلا نرنجید وی را گفت خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی
در موضع زنی فرو نرفتی چه خدا نخواسته است تا بهوا آبرا ئیم نیروی پدید نداد و سکهان گرو هرگوبند را
بالوهیت می‌پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خدا است و درین دو روش بار آشکار شده پرده
کیوان پژوهی [illegible] اوصاف گرو شنوده بدیدن گرو آمده او را بشناخته کما ینبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم
پرده کیوان بردن رغبت ننمود از رفتن پرده کیوان هفته با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه
هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد و چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند
شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای
گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از وی جتی که خدمت او ام
گرو میکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هر رای مانع شد دولتخان قاقشال گوید

رباعی
از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است
عالم نشود ویران تا میکده آباد است
تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد
جان دادن و دل بردن این هر دو خدا داد است

گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو
هر رای نبیره گرو مذکور است بپرستش گرو تا مشهور بباباجیو گرو هرگوبند در مبادی حال نامزد خلافت
خواست بقبض حیات او گذارد که گرو ناکهو که از سکهان است دختر خود را برای باباجیو برد باباجیو خواست
او را بمشکوی خاص فرستد که مادر برای او بی اتفاقی که باباجیو با سیکو با آن زن دیگر مرد میخواست
رفته نزد گرو هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده باباجیو گفت ناکهو را پسر خوانده من است دخت او به پسر من فرستد
ناکهو را بیرون دختر و بازگردانیدن عهد شکن باد باباجیو بنا بعجز ملتمس خواهش او در نگذرد گرو هرگوبند گفت
این عقد زناشوهری که میان منعقد و متیسر نباید در سهانرده باباجیو با جاجهای داماد از بیکل تنگدل
بمود و دخت گرو ناکهو را دوشیزه بخانه بازگشت پس نیای بزرگوار گرو هر رای را که از بزرگترین
فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب بباباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و

کرو بیشتر از پیر گوبند بوده کرد بخشم رفته قلندر نابیست گفت این را از دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند که هوئی از گروه ها طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آن را شنیده نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بجو دهم سکهه پذیرفت باز او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو و پسر و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکهه شادان نزد گرو رفت غایتش این چیزها پیش از گرو هرگوبند واقع شده و از مشاهیر سکهان این گروه بودند که بشمرده آمدند

تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیده قرلتبتیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را یکی گویند و مجرد و بسیط توانا شناسند و ظهور او در هر چیز قرار دهند چنانچه هندوان گویند اگر کسی حق را در هیچ کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوت و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو فرستاد اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی آید ورنه در عالم خاک در مانده یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها گذرد و بالا دریاییست و در آن بحر کرسی حق تعالی بر آن نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر وظاهر کند چنانچه از مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان بیرون نتوان داد و همواره ابدالآباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت تر و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها زیر انداز و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردیست چون سنه نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می کنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی رسید مردم را گرد آورد و یکی را بر گزید و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و گوید من بخانه تو خواهم آمد پس از مردن او کسل و هید او را با آیین خویش بمدفن رسانند پس از زن و صبی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید شاید از اطلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق و چون به بلوغ رسد او را درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل نقصان می آید و بت خانها دارند ایشان را جهتری گویند

اخر سنه ابستی عراقی آورده قلیل بیک ساکری آنهارا نگاه داشت بر دیوان مبارک آن نیابد در همان سال
پرستش کند باعث آن بود مرد خود سبک و بی غیرت گردید ساده مرد و بیت بشادی از شادی خوش یا الم
معلوم نمی شود نویسنده نامه نگار از کابل تا پنجاب با او رفیق بود بند پوستین من گسست سیاده قوزنا از نار
نزن تار آورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در
پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زناربند باشم بیت این رشته بی پیوند هر چند که یکتار است در صومعه
تسبیح است در بتکده زنار است از گروگوبند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو را در یابم پاسخ
داد که هر سکهی که نام گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته
باشند در انجمنی که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش نهند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست
برنهند و بسوی گرو دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگت یعنی انجمن سکهان
کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون
جمعی کثیر در شدن کاری توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات
و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را
دید که آهنگ مسلمان شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو
باش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد دزد
در خانه سکهی در آید او را منع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه بر اسم خدمت برپا خاست
بامداد سکهه بیرون شد تا برای او نیکوتر چیزی پزد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را
کشته زیورها را برگرفته گام بیرون گذاشت در راه بصاحب خانه پیوست سکهه او را بزور باز گردانید چون بخانه آمد
زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی
در حجره را ببست و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام نخست بخورد و دزد داد و گفت بدین آن زیورها
را از و نگرفت بدو بخشید و زن را سوزانید همچنین ترسنده قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر با زن سکهه
گفت که براه گرو مرا بکام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکهه دیگر نیامد
سکهه پرسید درویش چرا بدین سو نمی آید زن سؤال او را باز نمود سکهه گفت چرا رد سؤال او کردی
زن بشنود رفت قلندر را بالتماس آورده با او درآمیخت چون بماه بسیار که نزد گرو رفتند آن گرو پیشه

شده بود معشوق تشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانهٔ خود راه داد و پسر نیز
با او تعلق بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر بهم را از سرمد خواند
و این بیت از آن هندو پسر است هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ربی یهود دانم کافرم مسلمانم
ربی دانا را گویند تابانیون جمع است در بنی اسرائیل توشلاعیدین عورتین ضروری نبوده و از سرمد
شنیده شد که شعیای پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود و سرمد را خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از اوست
رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند خواندند سرافرازش و پستش کردند میخواست خداپرستی و
هشیاری مستش کردند و بت‌پرستش کردند در مدح رسول عربی (ص) رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر
گل سرخ باطن همه خون دل ز ظاهر گل سرخ زان دیر برآمدی که یوسف که بباغ اول گل زرد بود آخر گل سرخ
رباعی آن ذات بعین ز کثرت اندک نیست ز اینست سعید که بجز مطلق نیست حق باطل نیست
باطل حق نیست آن ذات بجز مصدر هر مشتق نیست رباعی ایزد بترازوی قدر با خورشید چون جنس
نکوئی رخت می سنجید این پله گران بود بخسبید ز جا وآن پله سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد
که عندلیب است پروای زر ندارد یارش گل است و گل را انگشت زر زر است فرد در کعبه و
بتخانه سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان شیرازی دارای ممالک
سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه ای که مدار عرش را دایرهٔ عظیم کرده بخدمت تو صبح سپهر نوکری
نصف نهار وار کن شام من غریب را کز بجناب قطب چون نصف نهار بر خوری شیخ بصحبت سرمد رغبت
نمود روزیکه نامه نگار از حضار بود با حیران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشد
متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبهٔ والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از
حیدرآباد روانشد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینهٔ تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید
بیت روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست کعبهٔ کون و مکان حضرت درویشانست لیل اینجا
بادب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد متعال
نزد یهود جسمست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق
و گفت در توریت مذکور است که روح جسم لطیفیست به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است
و ثواب و عقاب آخرت نیز در این دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات

انجاها را تعظیم و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی در راه خدا درویش کند چنانکه
پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیدهٔ ایشان آنست که عمارت دو تا است
آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت و پسری که از اهل تعلق است رونق دنیوی بهم رساند
و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از تردد فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامی که روح
والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش پادری به بینید چون ازین نوجوانان درویش بسیار گرد
آیند پسر پادشاه با سپهسالاری دیگر را سرور این گروه کرده گرد دو پارمیانک که معبد عظیم ایشان
است روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لا جهاترک حیوانی و زن نگیرند
و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسهٔ سر آدمی چیزی خورند و بندهای
دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند
و گویند ما مرده ایم و مرده را با اسباب زنده کاری نباشد بیت خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم
تا بار دوش کس نشود استخوان ما و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنگات و طب و جراحی بی نظیر
اند و پادشاه ایشان اگر پادشاه زاده نباشد آنرا ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش ندانند و
اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت
ورزند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هر گاه بدقایق مطلب میرسید
ترجمان از ترجمه فرو می ماند مصرع بی زبانان محبت را زبانی دیگر است **تعلیم چهارم از کتاب
دبستان در لختی از عقاید یهود و مشتمل بر دو نظر** نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنید
نظر دوم در ترجمهٔ صحیفهٔ آدم که سر صحیفهٔ توریت است نظر اول نامه نگار را با یهودان و دانشمندان
و اخیار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا
که خصم کاست و ناراست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید
سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع
بر عقاید ربانیون و قرائت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا
و میرزا ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام بر آئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته
رسید عاشق ابهی چند هندو پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنه ماده زاد شده

رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان
[redacted] آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان
بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و
نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز
شود زمین سبزه و گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بر آن
زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که
تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوبست و بود شام و بود صبح روز سیوم گفت خدا که باشند
روشنائیها به رافیعهٔ آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانیها و برای
عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی برافیعهٔ آسمان بجهت روشنائی
دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا در روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت
سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشانرا خدا
به رافیعهٔ آسمان برای روشنائی بزمین و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی
و تاریکی و دید خدا که خوبست و بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زائش کنند آبها زایش
کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعهٔ آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را
و مر جان پرزنده جنبنده که زائش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود
و دید خدا که خوبست و دعا کرد ایشانرا خدا که بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را اندر دریاها
و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را
بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع
خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و بهایم و تمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده
آفرید ایشانرا و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت با ایشان خدا بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین
را و بتسخیرش در آرند غالب شوند بماهیهای دریا و مرغان آسمان و تمام جانوران جنبنده بهر زمین

او یکروز است چون بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت گیاه و پاره نبات و نبات حیوان
و امثال آن شود و چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح مدمد اگر ذره از خاک بمشرق
باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر نشود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب
و عقاب بدین دار است گویند هر چه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل
بنبوت عیسی ع نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی ع
قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن چیزها در باره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود ولی است
و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده
اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می زد و بنا برین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم مانع آمد
چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی ع شریک بود بلکه
خلافت او داشت قائلند که داود ع اوریا را بکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس خطبش ابگرفت
داود و سلیمان علیه السلام نژاد گویند عیسی نبی نبود آنچه نصاری گویند داود گفته کافتند دستهای مرا و پایها
استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته
و چنین همه چیزها که نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده
که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگر چه اسم پیغمبر در توریت
است بنوعیکه بمعنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که
بدین او مروید و در میائید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود و غیر ایشان نتوانند در آمدن
و ختنه شریعت انبیای ایشان بد ایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که
باشد مروج شریعتی که در توریت است الهی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سر
مقابله کرده سراسر آرایش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست نظر دوم
در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا آسمانها و زمین را
و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا
بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی
و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رقیعه

پس از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مادرش
را و میچسپند بزنش و می باشند یکتن بودند هر دوشان برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیار
تر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت با آن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت
آن زن با آن مار از میوهٔ درخت آن باغ میخوریم و از میوهٔ درخت که میان باغ است خدا گفته است
مخورید از و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار با آن زن مردن نمی میرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از و گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن
که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل
پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شدند چشم هر دو
شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز
خدا را که میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان درختان
آن باغ و خواند خدا آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه
ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنهٔ تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن
از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او داد مرا ازین درخت و خوردم و گفت با آن زن
چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا با آن مار چون چنین کردی
لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات
خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بکوبی
او را پاشنه و با آن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر
خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با آدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت
که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت است زمین بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار
و خاشاک بشکفند در راه تو و بخوری مر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو با آن خاک که
از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده
کرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما
بهای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا کشد مر دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده

و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت
که در وی میوهٔ درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان
آسمان و برای جنبنده بر زمین که در اوست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین
و دید خدا هر آنچه که کرد و اینک خوبست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند
آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز
هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در آن آرام گرفت از
همه کارش که آفریده خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در
روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزهٔ صحرا و بعد از این خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای
صحرا بعد از این خواهد شد شگفته که بیارانیده بود خدا بر زمین و آدم هیچ برای خدمت زمین و ابر
می آمد از زمین و همی پوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک زمین و دمانید به بینیش
نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و
شگوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیدهٔ دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات
میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد نهر بیرون می آید از عدن برای نوشانیدن مر آن باغ را
و از آنجا جدا می شود و می باشد بچهار سر نام آن یکی پیشون و گردمیگرد و مر تمام زمین خویلا را که آنجا
است طلا و سنگ یشب نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیوم حیدقل اوست رونده پیش طایفهٔ آشور
و نهر چهارمی اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش و برای نگاهبانیش
و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از آنکه بروز
خوردن تو از مردن بمیری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها کنم برای او مددکار در برابر او و آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با و هر چه میخواند
با او آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان
زمین و آدم نیافت مددکار در برابر خود و انداخت خدا بیهشی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانها یکی از
پهلوی اوست گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوان را که گرفته بود از آدم بزن و آوردش
پیش آدم و گفت آن آدم این پایه استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من

آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفهٔ تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا
کرد آن را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن
شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود ایام آدم
بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست
نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن
او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوازده
سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان
هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان
هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال
زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله
و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران
بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ
را و زیست یارد بعد از زائیدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد
نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد حنوخ شصت و پنج ساله و زائید مر متوشالح را و آمد و شد کرد حنوخ
مر خدا را بعد از زائیدن او مر متوشالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سه صد
و شصت و پنج سال و حنوخ بجد او نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله مر لامح را
و زیست متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هشتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود
تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال زائید
پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده
خدا است زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح ششصد و هشتاد و
دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن آدم
بر روی زمین و دختران زائیده شدند با ایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوب اند ایشان
گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه

اند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از آنجا درانداخت آدم را
و منزل داد شان پیش باغ عدن کروبیان و با برق شمشیر گردکننده برای نگاه داشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم او را از خدا
و افزود و بزائیدن مر برادرش را مر حبیل و بود حبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتکار زمین و بعد از
ایامی آمد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و حبیل آورد بز از اول زاد گوسپندانش و از فربهایش
توجه کرد خدا به حبیل و پیشکش و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد و بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او گفت
خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی
بهر و از نه گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب می شوی بر او گفت قابیل بحبیل برادرش
هنگامیکه بودند در صحرا و برخاست قابیل بحبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست حبیل
برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن می نالد از زمین
و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت
کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ است
گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان
هر یابندهٔ من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد
خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که بیابدش بر آمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش
عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد زائید مر حنوح را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را
باسم پسر خود حنوح زائیده شد برای حنوح غیراد و غیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامح را گرفت
برای خود لامح دو زن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زائید عاذا یابال را او بود پدر خیمه نشینان
صاحبان گله و نام برادرش یوبال بود پدر هر گیرندهٔ چنگ و چغانه سیلا او نیز زائید مر توبل قاین را استاد
مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامح
گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح
هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا
تخمی دیگر عوض حابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش انوش آن وقت

ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب و قتل عیسی را کرده بکشتن سپردند زنی روی پاک حضرت عیسی را بدامن پاک کرد بر آینه آن سه صورت درست یافت و بخانه برد یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت پادشاه پرتکال است بالفعل موجود است و در هر سال دو بار او را بنمایند و دیگر در شهر میلان است در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم

نظر دوم در عقاید عیسویه باسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی فیلس یعنی ابن الله باور دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود فیلس بکسر فاء و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خداتعالی است و هفت دیگر با دمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم و سین مهمله زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که بآن پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید بجای پست و بر آورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربان است و بخشنده چنانکه پدر به پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن موجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا شده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد نه پدر عیسی بنی مرد اما چون

گذشته است و باشد عمر ششصد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد ازین که
بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشان پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار
و دید خدا که گزند آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدیم از بالای روی
زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا
تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریت نشده **تعلیم پنجم از**
از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر نظر اول در ذکر حضرت عیسی ع نظر دوم
در عقاید نصارا **نظر سیوم در اعمال ترسا** از ترسایی چند فاضل دیده شده اند پادری فرنسائی است که
مردم پرتگال و کووه که در بندر سورت اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در
بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر اول در احوال حضرت عیسی ع** گویند ولادت حضرت مسیح
در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح ع
و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم ع و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی ع و بنی اسرائیل در
شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر ع خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در
سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی ع آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای
زنده بگو تویی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم
که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرها آسمان فرود می آید ایشان گفتند که
کفر میگویی چه بر عقیدهٔ یهود خدا از آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی ع اشعیا پیغمبر ع خبر داده بود
ترجمهٔ سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشائی سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد
هر آینه دوشیزه بار گیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داؤد است چون عیسی ع را گرفتند بر روی مبارک
او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود و سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان
نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب دهن می انداختند چون افلاطس حاکم برای یهودان حضرت
عیسی ع را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد و بواسطهٔ بدیهای ما خسته است
و بواسطه گروه خود او را زدم چون فیلاطس دید که یهودان در کشتن عیسی ع صلیب اند گفت مرا در خون
این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما ازین

ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کدخدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی
مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم
و آشکار افسانه نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده باید کافی نسبت باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن
دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مسّا روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز یست
که پادری میگذارد در خلوتکده بیاد رنج عیسی باید هر کس بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفیسار کردن اقلا مرتبه
در سال باید بجای آورد و کنفیسار را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان
خود را عاجزوار بی کم و زیاد برشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمنار در عید پاسکو یعنی چون عیسوی
بالغ شد و واقف گردید از حقیقت سکرمنیت مقدس که عبادتیست بر و لازم است که هر سال در عید
پاسکو کمنار بکند چهارم روزهٔ کلان بدارد و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی
دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد و باید خدا را هنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانکه
پدر پسر را دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از
معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان از
برگزیده است و ازین سبب دل از زمین کنیم و رنه خدا امکان ندارد تا در بهشت خدا را به ببیند و از
خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از امروز اسباب معیشت زمان اینده خواهیم
بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بما رسیده تا حق
تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورتهای بی بی مریم
باشد در آن مقام خداتعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس را
سکرمنیت هفت است و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بتیس مون است
و آن شست و شوییست ظاهری بنام خدا و پسر و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده
است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و اینکار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود
هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمشایو یعنی تکیهٔ انگشت بروغن مقدس بنام خدا
داده می شود و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که به بلوغ رسیدند
و سیوم سینو کریستا و این را برتر از همه سکرمنیت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است

با بنی آدم محبتی تمام داشت خود عطا فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست دیگر جای بلندتر
از آن که آنرا پرگتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزده
در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جائیست افراز تر از آن آنرا لیمبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند
در این مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا
گوشه ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه
انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح
پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی
زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر آسمان بر رفت و به بلند
ترین مقامی بقدرت الهی هست و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که می گوئیم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن
است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خداست و از حیثیت
اینکه آدمیت در عزیزترین و بهترین مکان که آسمان است متمکن است و گویند اینکه می گوئیم در بازپسین
روز عیسی بر می آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده نباشند غرض از
زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچ کس یافت نمیشود که پاک
و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد **نظر سیوم در
اعمال عیسویه** ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده از این سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر
به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دار در همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن
براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز
راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاکدار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده
را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم مکش آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند
و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آزار نکشند چه در وسوسه است و خلق را فواید در حیات و در ممات پس
این مکش اشارت بدان است که برادر خود را که بنی آدم باشد بنا حق نکشیم و بزنا نخانیم نه مکر دار و گفتار ششم

نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بماده خود قانع بوده طلب زیادتی نکرد
جنگ و ستیز نگردی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشواریها که مانع زیست آدمیانست
و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست
عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب می بخشد در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی
ربوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق
دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما نباشد بنابراین سعادتمندند پاکدلان
چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند دید چنانچه
می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا
آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محبت گیرند بنابران سعادتمندند آشتی
دهندگان که خوانده میشوند فرزندان خدا اعمال رحمت خدا تعالی چهارده است از آن
جمله هفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم
سیراب نمودن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران را پنجم پرسیدن بیماران و تسلی دادن بندیان را
ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانان را دوم مصلحت دادن محتاجان را
سیوم دلاسا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن
بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند مستحق خیرات هر فردیکه
محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود درواست آثار رعایت همدین خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار
مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری نمائیم که مامور بدان کبیره آنست که به
اختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی
سهل یا آنکه در آن اختیار کامل نباشد سر دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و
کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و ازین شری که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع
و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع
نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بحطام دنیوی و شریکه از سر زند سرقه و دغلبازی و ربیع
و شریست و دروغها و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است

تا قوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اوّل عقیدهٔ درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن
و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزهٔ کلان است چهارم پنی تنشیا
دو چیز است که حضرت عیسیٰ داخل پنی تنشیه نموده اوّل کنفیشا یعنی اقرار نمودن عاصی به عصیان
خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر
عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو
سائون بیقا تو کونتری سائون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بغیر مافی حق کرده و دوم
نیت درست که هرگز مرتکب آن اعمال فمیه نشود پس پادری سیاستی که بازای هر گناهی عیسی فرموده
در حق او بجا آورد و صغایر و کبایر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرش برود آشکار و فاش
نکند و وقت این عمل اقلا سالی یکبار در وقت روزهٔ کلان است پنجم سکرمنت استرمیا و نشا یو دان
بالشی است که عمی مالند عیسوی را به روغن مقدس بخند سخن که حضرت عیسی فرمود این سکرمنت سیند
عیسوی بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم آوردن ناشیو این سکرمنت میگیرد آنکه خود را
باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض مینماید هفتم متر مونیه و آن شروط است
که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است
این عمل برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کار است
و مرد جز یک زن نیارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نشزد و این سکرمنت که میدهد
پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کدخدائی
یک یک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیز نیست که بدان عقیدهٔ درست یقین میدانیم و آنچه
خدای تعالی پیغام کرده است هرچند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا
مصنع نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میگویند
و مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش و دریافتن مقصود شایسته است در هر
کار و شیوهٔ دانش کم شیدن است برآنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابند دانش است با دچیزها است همچو
نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن دست در انواع کار مردم و نهادن اشتن

بدان سالکم وبعد از سن اصحاب سنن برآن پویند وبعد ازآن نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری
از سلف ذات کبریای الٰهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم وقدرت وحیات وسمع
وبصر وارادت وکلام وجلال واکرام وجود وانعام وعزت وعظمت وتفرقه نکرده اند میانهٔ صفات
ذات وصفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی است واثبات
میکنند بعضی صفات را که خبر بثبوت آن ورود یافته وآنرا صفات خبریه میگویند مثل ید ووجه
وآنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله
نفی صفات میکنند وسلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم ومعتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات
مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند وبعضی اقتصار کنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کنند وآنچه خبر
بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بروجهی که لفظ محتمل آن باشد
وبعضی در تاویل توقف کنند وگویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود در آنچه
چیزی از مخلوقات مشابه باو نبود وبرین واثق ومتیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل اَلرَّحْمٰنُ عَلَى
الْعَرْشِ اسْتَوٰى ومثل خَلَقْتُ بِيَدَيَّ وَجَاءَ رَبُّكَ وغیر آن الفاظ که موهم تشبیه است
معنی آن ندانیم وبدانستن معنی وتاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات ومماثلات
کنیم از ساحت عظمت کبریای الٰهی وجماعتی از متاخران بر آنچه سلف گفتند زیاده کردند وگفتند بضرورت
این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد وبتفسیر آن قایل شد بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند واینمعنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فرق
خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قرائیان را زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه
دلالت کرد ودرین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند وبعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده
ودر افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا واما طایفه که طرف تفریط وتقصیر واقع شدند
یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الٰهی چون معتزله ومتکلمان پیدا شدند بعضی روافض از غلو و
تقصیری که داشتند رجوع کردند ومعتزلی شدند وبعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم
تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند وخود را
هدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین امامة الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه

بخوشیهای نفس اماره وشراوالودگی زبان وانفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاک دامنی است غضب
آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شرا وکینه با خلق خدا وسخنان اهانت آمیز بر دم دستیز با نقصان
تمام در وقار وعلاج او صبر وتحمل وفکر که مستوجب جرایم شدیده ومکروهات کهن میرسد ستم ونظر
داشتن بحضرت عیسی وحواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار وایذا رسانیده اند رحمت ومهربانی
بجا آورده اند وحرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن وآشامیدن تا نمایشیه پرستش
ایزدی کردد واستقامت مزاج بخشد واز اسراف بازدارد وحسد اندوه وحزن است از انتظام
امور دیگران ازین رهگذر که کهن میرد که در وفتور وقصور راه می یابد بشر این شماتت بر زبان دیگران
ومذمت کردن مردم وزیست نمودن بیفاید وعلاج آن جب خلایق جهت خالق وفکر نمودن
که خوبی وشایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده وبغایت ترک او بمعنوم بودن از مخلوق از عملی که از خلایق
سر میزند کاهلی وسستی در پرستش ایزد ونیکوکاری شرا وتقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و
ضروری وپیوسته از دست دادن معالجه زند کافی روحانی وجسمانی علاج او چستی وچالاکی دوزخ
جائی است که بدتر از آنجا نباشد وابدالآباد درآنمقام بعقوبتی که بتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت
ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها وشایستهٔ آنکان ابدالآباد در آنجا بتنعم و
عیش بسر برد وعیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند وهمه دروغگو باشند
شما پایدار واستوار باشید بر آئین من تا من بیایم وانجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی
عبرانی دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی واینهمه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان واهل اسلام مشتمل بر دو نظر

نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان

نظر اول در عقاید اهل سنت وجماعت

نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده ودر کتب ایشان دیده ودر ملل
ونحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام درود وپذیرسیت
که امت من هفتاد وسه فرقه متفرق خواهد گشت واین مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد وباقی
خداوند وسمت ووبال پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و
جماعت پرسیدند که اهل سنت وجماعت کدام اند فرمود آنانی که مسلکی روند که امروز من

[illegible]

دست او و فوقیت مردم در تفسیر آن متوقفیم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا و ما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست گاه باشد این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آورده‌ایم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاطها نیز کرده‌اند که ید و وجه و استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده از استواء و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت و در حدیث خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ و دیگر احادیث و غیر آن بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از محل دشمن است از ملا عادل کاشغری نامه نگار دو هزار و چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادنامه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است قدم وجود او داشته کاینات در سراچه عدم بود و این همه بقا پایدار ماند و کس جز او نپاید واحد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بیشمار دارد اگرچه در حیز هزار و یکیست اما در آن محصور نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیات است اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است و دیگر عالم است بعلمیکه جهل بر او سبقت نداشت و بکلیات و جزویات مکین و مکان شهود وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ ذره از علم او بیرون نیست و مرید است و افعال همه اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون [illegible] منبعث از مشیت اوست بیت نگسلد بی ارادتش خاری بی مشیتش تاری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی آورد سمیع است بگوش و بصیر است بچشم بیت بشنود خواه دور یا نزدیک بیند ار روشن است یا تاریک متکلم است کلامش نه بحلق و زبان و کام است ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد

بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است وکیفیت مجهول و ایمان بآن
واجب وسؤال از آن بدعت وبرین طریقه رفته اند امام احمد حنبل و داؤد اصفهانی رحمهما الله وجماعتی
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی
که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغول گشتند وعقاید سلف خود را [illegible]
که بر طبق براهین اصول کلام روشن داشتند و شغف و اشتغال متضاعف ومتزاید گشت تا ایام شیخ ابو الحسن
اشعری واستادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر
گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشانرا استحکام داد و پدید ساخت
واین مذهب اهل سنت وجماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب متبدل گشت و ایشانرا اشعریه
گفتند چون اشعریه وکرامیه از مثبتان صفات اند ایشانرا دو فرقه دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه
از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح رویت وجود است و باری
تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن ورود یافته که مؤمنان در
آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها
وگوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد [illegible] کند او را جور نباشد چه ظلم تصرف است در
ملک غیر وگوید امامت ثابت میشود باتفاق واختیار نه بنص و تعیین زیرا که اگر نصی بودی
مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر و بعد از
تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین
و در امامت ترتیب فضیلت ایشان باشد [illegible] ذلک [illegible] اصحاب حدیث امام احمد
حنبل و داؤد بن علی محمد اصفهانی وجماعتی از سلف رضی الله عنهم [illegible] متقدم رفتند مثل مالک
بن انس ومقاتل بن سلیمان و بمنهج سلامت اقامت کردند وگفتند [illegible] ایمان آوریم بکتاب و سنت
و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب و سنت گفتند [illegible] که حضرت کبریا مشابه چیزی
نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه [illegible] احتراز کردند و گفتند
هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خلقت بیدی [illegible] یا اشارت کند گاه روایت
حدیث قلب المؤمنین بین الاصبعین من اصابع الرحمن واجب باشد قطع دست

یار است و از آن جمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن ناستوده نظم
هر کتابی که کرد حق انزال باشد مؤمن بآن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف با براهیم
دیگر انجیل کامده است فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی
و لفظ آن معجز است بیت فصحای عرب اگر تمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکی از
مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث
معنی قدیم را چون لباس است بیت دیدم ار شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل است
محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و افضل اند از اولیای امم جمیع
انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبود حقیق بخلافت کسی به از صدیق
و زپی آن نبود از احرار کس چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بذو النورین کار ملت نیافت زیب و
زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا نامشان جز باحترام مبر جز بتعظیم سویشان منگر هر که از اهل
قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و از اهل آتش مشمر و همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت آنکه او
کافر است از نار بیقینش مدان اهل النار نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت
زانکه جمعی از پاک سرشت هم بشارت رسیدشان به بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر او
پرسند که خدا و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گور او کشاده سازند و روزنی از بهشت بر آن بگشایند تا مقام
خود را در مینو همی نگرد و اگر جواب در خور دنیارد دیگر ز پیکرش نرم کنند و گور بر او تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای
او از هم کنده و روزنی از دوزخ بر او کشایند تا پایه و جای خود از آن ببیند چون نوبت جهان آخر شود و نام الله بر زبان
کسی نرود پس با نیروی فرمان اسرافیل صور در دمد چراغ آسا همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد
تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها در ابدان پراکندهٔ اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را
نامهٔ اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ نگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان بسنجند هر کرا
پلهٔ حسنات فزود بجنت برند و هر کرا پلهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پل عجیب بر جهنم نهند تیزتر از
دم شمشیر باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بر آن رانند بیت هر که کافر بود به نهد چون پای قعر دوزخ شود مر او را
جای مؤمنان هم بقدر علم و عمل در رود و دیر گذشتن زیان بند ضعیف ایمان آسان بر آن نگذرد بیت لیک
یابد خلاصی آخر کار گرچه بیند مشقت بسیار مواقف صراط که طاغیان و عصات بایستند پنجاه است در هر موقفی سؤال

آن نگرد د نظم حق تعالی چه بی عبارت و حرف با عدم گفت نکتهای شگرف عدم آمد ز ذوق
آن سخنان بفضای وجود رقص کنان حدوثات عالم از خیر و شر همه بتقدیر اوست و افعال نیک و زشت مر او را
آفریده او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست هرچه خواهد کند ز منع
و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب ملائکه نه
ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهرند از صنف اول بعضی از ایشان مستغرق شهودند چنانچه آگاه نیستند که ایزد
تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست و
با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نرسد که فرشته آنرا در وی دخل نبود اما از ملائک چهار مشهورند جبرئیل و
اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل
و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بشراند که خیر و شر را مینویسند و بروز مشغول اینکارند و بشب باز بسته
این کردار نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر بر طرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر
جلوه داد بیت خاصه در چشم هادیان سبل از اولو العزم انبیا و رسل انبیا برگزیده حق اند از همه
بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر بندرت از ایشان زلتی سر زند مشتمل بر مصلحتی
است نظم آدم آندم که خورد گندم را تخم میکشت نسل مردم را دانه‌ای که خورد زان شجره شد وجود
من و تو از آن ثمره اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمیست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم اشرف
و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسلست بیت نیست مبعوث بهر کار شناس جز محمد کسی
بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع
محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گر فقد حکم شرع آن سرور
متفق با شریعت دگری نیست اصلا متابعت انرا جز از آن کان بشرع اوست روا و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجایش مقر پشت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات
خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بپایمردی رفرف فراتر رفت مصرع محرمی جز
خدا نبود آنجا دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت روی از آنجا بجای خویش آورد جا بجایش هنوز نا شده
سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات در ذات حضرت رسول
معجزات سایر انبیا کرده بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است و

بیضاء لم یسفک فیها دماء ولم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند و بر جسم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح **کنت نبیا و آدم بین الماء والطین** و هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورد و فرشتگان را پر و بال است در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن ملعون شد این است تبیین عقیدهٔ اهل اسلام و ایشان را با هم خلاف بسیار است **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت** بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از رهسپران کیش حنفی و همچنین فقهی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه کردی و آن را هدیه کرده بدان روز بسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی برنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه حذر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بپرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعد او ناسزا بشیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی **سب الشیخین کفر و لا توبة معها** و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گشت که این قول برای بستن زبان اهل عداوت و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافریت و الله اعلم در بعضی عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که رهسپر کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفیست و حجة الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان بر خوانده شد که بیخ و بنه منشاء دو دو شاخ مذهبها شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف التوری آمده که تشبیهیان ایزد برتر را بصفات ناسزا از در خور نالایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جوهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیلیان

دیگر کشند نظم هرکه گوید جواب خود بصواب علی بر موقفی کند شتاب ورنه در هر یکی ز سختی حال رنج بیند هزار ساله
وملال کفار را عذاب نار مخلد بود و مؤمن گنه کار بر اندازه جرم سزا او باشد نظم یا خود او را شفاعت شفعا برهاند
از آن جزا و سزا ور دری از شفیع نگشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند
و درجات بهشت هشت است و هر کدام از بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها
دیدار حق تعالی است چون ماه شب چهارده اش یکسان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است و
در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است و هم مردم باندازه گناه جای گیرند در ذکر لختی از سخنان که از
مردم خوب اہل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شد روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ
اللّٰهُ رُوحِي اشارت بدانست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت
ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعَ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از
اجرام سپهریست که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین
هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت
پدید آرنده جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه است و آشیانهای سمانها بدو راست تا نیم دایره است
خرگاه آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی
در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است که از آن
پا نتواند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر آسمانی
یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است که اِنَّا
زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ و کرانهای
آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین ساکن اند
و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبوده ایزد توانا بنیروی بیہا
و قدرت کامل خود بیاد هیولی آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها در نوردند و زمین را بزمین دیگر بدل
کنند و سپهر و زمین را به نیستی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد
چنانکه عبدالله مسعود گوید یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ ای یبدل بارض کالفضة بیضا

اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین
و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات
دارند و او را بخدائی میپرستند چه ایشانرا بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب به او
گفته أَنَا اللّٰهُ وَأَنَا الرَّحْمٰنُ وَأَنَا الرَّحِيمُ وَأَنَا الْعَلِيُّ وَأَنَا الْخَالِقُ وَأَنَا الرَّزَّاقُ وَأَنَا الْحَنَّانُ
وَأَنَا الْمَنَّانُ وَأَنَا الْمُصَوِّرُ النُّطْفَةِ فِي الْأَرْحَامِ و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال
این در اقوال او بسیار است و بااین خون ریز و بیرحم بود و بدان گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک
کردی چنانکه نوبتی باهم خرما میخوردند دانهای خرما رسول بسوی او فکنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی
زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست وَمِنَ
النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ
و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ گویند حسنین را رسول نیند بدین آیه مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ
مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ گویند حسین بن علی را یزید در خانه
خود بکشت و از گوشه انزوا برنیاورده بود او با هنگ تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت
و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی پهن که بیرون شهر دارند و در آن صورتهای مرده و کشته
از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را بمنزلهٔ آن دانند که گویا بر احیا و شهدای کربلا مرکب
میرانند و گویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان
یعنی یزید بر باغی چیره شد و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و در
ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیر با کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین
وسیله روزی گرد آرند و ایشانرا سیاف گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و اماتت
و ایجاد و اعدام اشیا بود و هرچه میخواستند می کردند اگرچه آن امر برپی روان ایشان شایسته نبود و مثل آنکه
پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری بیجان گردانیم چه
قدرت بزنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما جهت هر که میخواست میگرفت زیرا
که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان

خدا ایشان منکر شدند ونفی صفات حق کردند ودر عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم
را صانعی نیست وهمیشه چنین بوده است که هست وجز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست وهم از شیخ
حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی علت چیزهاست وماده عالم همیشه با وی بود
ابن عربی شنیده شد که معطله بودکه میگفتند که چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود
الکون فعلی آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد نشود ونفی میکردند وجبریه اختیار فعل از بندگان بر داشته وآنرا
انکار کرده افعال خود را بخداوند بستند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند وخود را خالق افعال خویش
شمردند ورفضه در محبت علی رضی الله عنه فزودند ودر دوستی غلبه کرده در بارهٔ صدیق اکبر وفاروق
اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشادند وسرزنش کردند وبر آن رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی بلا فصل
با علی رضی الله عنه بیعت نکرد واو را پیشوا وجانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست ونواصب در محبت
شیخین فزودند ودر آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند وبر آن شدند که هرکدام سلیس نبی فی جبلا
وفضل صدیق وفاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول وامام نشمرد از دایرهٔ ایمان بیرون رفت وهریک
این فرق ششگانه منقسم بدوازده فرقه شدند وهفتاد ودو فرقه پدید آمدند همه در آتشند بفرمان حدیث
نبوی سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثَةٍ وَسَبْعِینَ فِرْقَةً کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً وجز این هفتاد و
دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم وراه راست اند ومذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور
نیست ودر آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر وعهد نبی علیه السلام نبود پس
از او حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد وچه جا وشهر از کدام کس آشکار شده اند وسبب
آن چون بوده وباتفاق اهل اسلام راه راست ومذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام وبعد از او صحابه کرام
داشته وآن کیش اهل سنت وجماعت است اینست خلاصه عقیدهٔ شیخ منصور حجت الاسلام ابو عبد الله
که از علمای حنفی کیش شنیده شده واز ملا یعقوب ترخانی که معین ویاور ملا عادل بود شنیده که کیش
اهل سنت وجماعت منشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه ومالکیه وشافعیه
وحنبلیه وسالک این چار مذهب رستگار است **دربیان امویه ویزیدیه مقارن بعلی اللهیان**
کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آنرا اشکونه گویند وحاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال
المؤمنین معاویة بن ابی سفیان میگیرد ومردم آنجا دلیر وبزرد وست وبنانگذار وپرهیزکارند و

باکفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند نماز سنی نشوی و دین اهل بیت نهایت منع نمودند
چون ایشان به خواهش ند از نماز فارغ شدند از ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم
از آن باز با سنیان نیامیختم و نزد ایشان نیز خداوند کالاشیا است و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر
و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ثبوتی واجب را عین
حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت
از اصوات است و گویند شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این مقتدا دو سه کرده و دو مذهب است
نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس بودند همه سر ابی بکر
بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا سیزده تن که علی علیه السلام بوده باشند و دیگر که با او
نگرویدند و بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این سیزده کس را گفتند رَفَضُونَا یعنی ترک ما کردند
و از ما جدا شدند بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این سیزده کس صحابه را گفتند نَصَبْتُمْ بِأَبِي بَكْرٍ
بِلَا نَصٍّ یعنی نصب کردند بخلافت ابوبکر را بی آنکه شما را نص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد
و هر یکی را از این دو مذهب دو نام شد یک نام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن برایشان گذاشت
همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این سیزده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مومن و شیعه
نام کردند و سیزده صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذهب
روافض سیزده فرقه کَقَوْلِهِ كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةٌ و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که
مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق
کنند بدان که خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان را
و بهر بندگان او را از راه راست خبر کند و آن آگاه کنند و میباید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او
حجت بود و او پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی
بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و بر این خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت برگزیند
تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد و قیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت
روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد صلعم علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد
محمد صلعم بهتر و برتر از جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان وی اند همچنین اول ایشان حسن [illegible]

آیین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکوه جاندار نکشند مدار خورد ایشان بحیوانی جالیست که چون اصل و
دوغ و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و چرز و از معصور چه که و از آثار این
ام است نامه نگار در خانه او میبود و هشیار رفیق نگارنده نامه از و پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا
انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب پرستی پوشانید از
ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رفضیان
کنک و لال میسازند جواب داد که ملکی شیشهٔ زهر هلاهل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان
را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بر کشید و آسیبی بتن مقدس
نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و
حبت طایفه اند از مردم شکوه **نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند**
بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المؤمنین علی
علیه السلام قایل شده اند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کرده اند که خلافت از اولاد
و حضرتش منتها و نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد دیگری تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و
گفته اند امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود
بلکه قضیه اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد
که از آن تغافل فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که
ائمه از صغایر و کبایر واجب است که معصوم باشد و همچنین قایلند به تبرا قولا و فعلا و عقلا الا در حال
تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدیم امامت خلاف بسیار است
و پیشوایان هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما
آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم **در ذکر مذهب اثنا عشریه** از ملا محمد معصوم و محمد مؤمن
تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آورد
ملا ابراهیم بغایت در آیین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بخوردنی
و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه یا فروشنده آن هندو بود
یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دوستی خوابیده او در واقعه دید فرجی ستر کرد آینه را که با من

يَنظُرُونَ فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ اِنَّهُمْ مُعْرِضُونَ اِنَّا لَهُمْ مُحْضَرُونَ فِي يَوْمٍ لَا يُغْنِي
عَنْهُمْ شَيْئًا وَلَا هُمْ يَرْجِعُونَ اِنَّ لَهُمْ فِي جَهَنَّمَ مَقَامًا مَا عَنْهُ لَا يَبْغُونَ
فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوسَى وَهَارُونَ بِمَا
اسْتَخْلَفَ فَعَتَوْا هَارُونَ فَصَبْرٌ جَمِيلٌ فَجَعَلْنَا مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَلَعَنَّاهُمْ
اِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ فَاصْبِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْحُكْمَ كَالَّذِينَ
مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَصِيًّا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ وَمَنْ
يَتَوَلَّ عَنْ اَمْرِي فَاِنِّي مَرْجِعُهُ فَلْيَتَمَتَّعُوا بِكُفْرِهِمْ قَلِيلًا فَلَا تَسْئَلْ عَنِ النَّاكِثِينَ
يَا اَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ فِي اَعْنَاقِ الَّذِينَ آمَنُوا عَهْدًا فَخُذْهُ وَكُنْ مِنَ
الشَّاكِرِينَ اِنَّ عَلِيًّا قَانِتًا بِاللَّيْلِ سَاجِدًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو ثَوَابَ رَبِّهِ قُلْ
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ ظَلَمُوا وَهُمْ بِعَذَابِي يَعْلَمُونَ سَنَجْعَلُ الْاَغْلَالَ فِي اَعْنَاقِهِمْ
وَهُمْ عَلَى اَعْمَالِهِمْ يَنْدَمُونَ اِنَّا بَشَّرْنَاكَ بِذُرِّيَّةِ الصَّالِحِينَ وَاِنَّهُمْ لِاَمْرِنَا
لَا يُخْلِفُونَ فَعَلَيْهِمْ مِنِّي صَلَوَاتٌ وَرَحْمَةٌ اَحْيَاءً وَاَمْوَاتًا يَوْمَ يُبْعَثُونَ وَ
عَلَى الَّذِينَ يَبْغُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِكَ غَضَبِي اِنَّهُمْ قَوْمُ سَوْءٍ خَاسِرِينَ
وَعَلَى الَّذِينَ سَلَكُوا مَسْلَكَهُمْ مِنِّي رَحْمَةٌ وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ وَالْحَمْدُ
لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ طریق اخباریین این طریق را مروج دین این هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گوید
بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرائید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی
تصنیف کرد و او در دانش نامه قطب شاهی که برای آرای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده
بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد است و تعبیر ازین در آیات کریمه الایمان
بالله و الیوم الآخر شده و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه
و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ عرف من این و فی این و الی این رهنمونی وارد شده
و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند بطریقه این
فرقه التزام این کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده
اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزت بتطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام کرده

و انجامین ایشان غائبست محمد و ائمه بنابر اخبار ایشان دوازده است یازده تن گذشته‌اند و دوازدهم ایشان ناپیدا
و قائمیست انجام او ظهور کند و جهان را پر کند از داد و چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان
و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان
گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل آلش بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست
بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی
و یحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین یوفون
بعهد الله و رسوله فی آیات لهم جنات نعیم و الذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم
میثاقهم و ما عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی
الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات و الارض بما شاء و
اصطفی من الملائکة و الرسل و جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما
یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم
ان اخذی شدید الیم ان الله قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم
تذکرة فلا تتقون و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه
اجمعین لیکون لکم آیة و ان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا
یستطیعون الجواب حین یسئلون ان الجحیم ماویهم و ان الله علیم حکیم یا
ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن آیاتی و حکمی
معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة
و اجر عظیم و ان علیا من المتقین و انا لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه
بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه و ذریته لصابرون و ان
عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما آمنوا اطلبتم زینة الحیوة الدنیا
و استعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم العهود من بعد
توکیدها و قد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد
انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفه مؤمنا و من یتوله من بعدک یظهرون

وحسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان [redacted] مسلک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین پیش
کرد و از جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد
از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب الملل و النحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید
استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود و آن طریقه در میان افاضل امامیه رایج شد تا نوبت بعلامه
المشارق و المغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود
ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند
چون احادیث مانند باب جبر و اصطلاحی از قراین بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده اند و
علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد و حال آنکه علم الهدی
و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند بآنکه اجماع طایفه
محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف
خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرده و العالم الربانی
شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم
المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده
الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند بفقیر اشاره فرمودند که احیای
طریقه اخباریین بکن و شبهاتی که معارضت بآن طریقت دارد دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر میگذشت
لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه
را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو برده بودم و تضرع بدرگاه
رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم و مجدد رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی غیر
امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین
و ائمه الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نموده بتصنیف
فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنا بر مولفش گفتند رحمه
الله بنزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر نهان و آن را تعبیر بغیبت صغری
و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سالست بزمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین

ایشانرا حکماء مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند وقتی که ارسطو وزیر ا[illegible]
شده بود و تردد بدولت خانهٔ اسکندر میکرد و در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه
دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طایفهٔ ازین فرقه التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی
نرسند و ایشانرا صوفیه متشرعین میگویند و طایفهٔ دیگر التزام این نکرده اند و ایشان را حکماء اشراقین
میگویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقهٔ دیگر
تحصیل اینمقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد
عادتاً که عقل در وی غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند و
اصحاب ائمهٔ طاهرین علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا نهی کرده بودند
از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات
ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون
ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم است نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان
باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از
مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون
ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان [illegible] شده و طریق اخباریین در اواخر
زمان غیبت صغری که به بعضی از روایات هفتاد و سه و به بعضی از روایات هفتاد و چهار است شایع بود
و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده
اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعهٔ اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی
بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است
بعد چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه
شدید بودند و در زمان ایشان مدار درس و مباحثه دایر بر تعلیم و تعلم طریقهٔ عامه بود و مطالعهٔ کتب کلام و کتب
اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند و در بعضی از مباحث
فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقهٔ مرکب از طریقهٔ اخباریین و طریقهٔ عامه کردند و
بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت و حسن

یا ... به رتبت ثبوت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد نامند و نیز گاهی
باین ترتیب و تقسیم درست نیست و العلم عند الله و در طریق اخباریین نامه‌نگار آنچه از امینان این ماه که یکی
از آن محمد رضای قزوینی است شنیده مینویسد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست
و آنچه از عارفان امینان اسرار او نامه‌نگار شنیده مینگارد و آنکه طالب نیابد و تتبیت بفواید المدنیه که گرد آورده
است بگراید گویند در حدیث آمده رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَرَفَ مِنْ أَيْنَ وَفِي أَيْنَ وَإِلَى أَيْنَ و
غرض از من این خداست و فی این اشارت بای نشاء است و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت سه نشاء
شاید آنا نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول است بگرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند علیهم السلام
پس هرچه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز
دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیان اند و پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که
ایمان بنبی دارند و علم و عمل خود منسوب بنبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و سلوک باطن نبی و ائمه معصومین بوده
و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه
این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب سر امیر المؤمنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان او سیر یافته
مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب
امام و قایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار
اند و این پیشه رهبانین است و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند
که به نبی نگرویده‌اند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند که هم
از اهل بدعت است طریق سالم آنست که حضرات داشته‌اند و آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند
که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه‌نگار آنچه از امینان این ماه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است
شنیده مینگارد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین
اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قایلید و مقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق
قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسنده است که راه ما طریق سلف است
اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بما نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید

دوم این بود و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق میان دو غیبت آنست که در غیبت
صغری وکلا میان صلحای امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد شد منقطع گردید و وکیل اول عثمان بن
سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او بحکم امام زمان بپسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب
به پنجاه سال کرد و بعد از او ابو القاسم حسین ابن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود بابو الحسن علی ابن محمد
السمیری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از تو وکیل ناحیه مقدسه که خواهد
بود او توقیعی مشعر بمنع وصیت بیرون آورد و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد
السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام
فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد
وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره وذلک
بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسیاتی من
شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب
مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و در منتصف شعبان سنه ثمان وعشرین
وثلثمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح و حسن و
موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف
او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاده از یکی باشد متصف بمجموع همین عبارت وصف
شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش
که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند
و حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف روات آن بوضوح پیوسته است
اما بعضی از روات یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود
که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع فساد عقیده
راوی و حدیث متواتر می شود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری
روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که عقل
تجویز اتفاق ایشان بر وضع نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی

را اجتهاد است اجتهاد اخباریه رد بر اجتهاد و ما حرف شنیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب
و در نجاست شراب حدیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را
رجس خوانده و رجس چند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم به
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا ظاهر شمردیم چه احادیث به طهارت شراب
آمده پس احادیثی که به نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند
و ظن شبه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخباریان آنست که بی لم و لا
نسلم ابلهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریان طریق قطعی است و قطعی با ظنی چه
نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگر ازا طاعت گمان او کردن و این
طریق قد ما خورده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکونه است
شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق
و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت کنیز
و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و درگذشتن اسمعیل از این دار فنا اختلافست بعضی
گویند در زمان حیات جعفر بسپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر بلا واسطه اسمعیل چنانکه
موسی بر هارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی درگذشت و نص جعفری باز نمیگردد و قول
بدا محالست و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام تعیین اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز
نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند
فوت او را جهة تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و فوت او محضر نوشتند گویند بمنصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل
را در بصره دیدند و بدعای او مجذوری از آزار یا شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام آن
محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسماعیل محمد ابن اسمعیل بود و با او
دور شیعه تمام شد بعد از آن ائمه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام
ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب
سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمردند و باطنیه
ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نگوئیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم

چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که
تا قائم بهنگام عمل با اختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را
با اصل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیانید
و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین
تحصیل علوم کردند و از مطالب آن در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن به
آیین خود آمیختند باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند
مثلا نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد ص واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است
مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم و استوار
باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را نیروی دریافت
آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد
چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز دادن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند
امام معتقدان قانونی استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنانست که چون دو حدیث مخالف
هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر
آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شگافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین
که ایشان بکدام عمل میکنند هرچه ضد ایشانست آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند
و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند
و اگر کسی گوید که مخالفین شما بسیار اند و هفتاد و دو فرقه اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که مخالفان
و حکام و علمای مخالفین روند بضد آن راه گرایید و اگر همه را بیک راه بیابند پس دو حکمت بر هر کدام از
احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه یکسان از امام
و امام مفترض الطاعت است پس بهر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام سعادت
ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر هست از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آن امام معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده
چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملاتست صلح کن و اگر در طاعتست طریق احوط پیشه ساز
اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر

است چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود «إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ» پیمان عهد
بر امام و در حل چیزهای دشوار که مشکل است بر او از امور که بدو برخورد و چه بدان ذات حمیده صفات امام
داناست و دیگری را نیروی آن نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای
ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه میدید و میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و آنرا مسلم
دارد و باشد پوشیده آنچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ
است از اعتقادات دین ظاهریه پس این هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و
تاویل شرایع که آن مرتبه والاست چه در دنیا آنچه مضر نیست بکسان عذاب رسد مانند شراب که باعتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارت است از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از
مادون در غیبت امام که حجت است نماز عبارت است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی «الصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ» احتلام عبارت است از افشای سری از آنکه از ایشان نیست بغیر قصد بدایت کن و غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت دین ایشان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آنست که خمس اموال بامام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی میقات ایناس و تلبیت اجابت مدعو
بیعت طواف خانه مولاها اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت
ابدان بتکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن
ظاهر مظهر آن باطن بود و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطنی نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم بالا نبود جز
بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را
ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین
تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود و اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود و همچنانکه نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری
تعالی را نتوان شناخت الا بامام گویند و واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه

نیست قادر است یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات
انباز می شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد معدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این صفات
بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال اله المتقابل و خالق و
حاکم متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون
قدرت در بارهٔ قادر افاضه نمود قادر خواندند برآینه اطلاق عالم و قادر بذات ایزد متعال باعتبار بخشیدن
کرد این علم و قدرت است گویند باری واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل
نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا
نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس اشتیاق آوردند باشد نفس بکمال فیض تام که از و فیض بگیرد
لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر با لت پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید
بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیطهٔ عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد
مرکبات زکانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مرد ماند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی
چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقهٔ کلیه که مصدر کائنات است واجب است که در جهان سفلی
عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیلهٔ نجات جانیان گردد و آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه
افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین برشکار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر
زمان و در هر زمانی بر دور بر هفت شخص دایر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف
شرایع و سنن برخیزد و چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی
آنست که بمرتبهٔ عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آرند نه بتحقیق کیش او را
بشک اندازند تا انکه در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب
دیگر دور از یقین و نا استوار است و آن شکها است در ارکان شریعت مقطعات سور که پرسند که معنی
حروف مقطعات که در نخست سور است چیست و قضای حایض دون قضای صلوات و وجوب غسل از
منی بدون بول چرا است و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در امور
تعبدیه چون طالب حق دین سوالها گرفتار شک شده حق پژوه را پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود و پیش ایشان بگرود و براه حق شود پس از شکیبائی بطاعت و آن اخذ میثاق است

و ایشان با نوساسی خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز
از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گویند که این میزان از کلمهٔ شهادت یعنی
اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است
حق است و بدین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن اینست
که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است با اثبات علم و توحید و اثبات داخل است با امامت با نبوت بمرتبه که
نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را
منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند
مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بهمین اقتصار کرد که الله الله محمد است شما و مخاصمان گویند
الله الله عقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سؤال کنند که باری
تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب بهمین قدر اکتفا نمایند که
الله با الله محمد است که آن خدا است که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است
و این فرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغر و تبت بسیار اند
نامه نگار ازین گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دیده و اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه
مدتها در مغرب بخلافت گذرانیده اند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی
در هنگامیکه خود را اسمعیلی مینمود یا بود چنین آورده محمد المهتدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن
جعفر صادق مرتبهٔ امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن
عبدالله است از حضرت صادق روایت کنند که فرمود عَلٰی رَأْسِ اَلْفٍ وَ ثَلٰثمائَةٍ يَطْلُعُ الشَّمْسُ
مِنْ مَغْرِبِهَا گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است و ابویزید را که بر آن حضرت
خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه با سمعیل ملقب بمنتصر از جملهٔ افاضل شعرا
امیر ناصر خسرو معاصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی نمود و چون بسن تمیز و رشد
رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال
آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از
راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت منتصر و روش اسمعیلیه

پنج وقتی از اوقات نهی شود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بوده و فصل اول آن
گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسم بی نیاز تعلیم معلم
صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نمی شود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی می دهد
بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است
بغیر و گویند هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون
اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن چنان است که فصل اول متضمن آن بوده و در ضمن این فصل کسر است بر
اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی با طلاق صلاحیت
تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد
انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این
فصلست که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق
ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم اول و ظفر بدو بعد از آن تعلیم از و یا تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است
بغیر صدق او و چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در
فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب
است و بعد از آن تعلیم از دو فرقه گویند معرفت بر علمی از هر شخص خدا توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون
بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست هر آینه رئیس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که
فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق الحق بشناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت
مجمل محق را بحق می شناسیم معرفتی مفصل مارا در آن مسایل بباید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج است بحق و گوید
ما احتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه جواز و وجوب را دانیم یعنی ممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم
و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش معین گردانیده و در بعضی
تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال آن باتفاق
بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات تمییز است میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان
صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت
مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان

کنند یا از نفس خویش سبیل اثبات اعتقاد صح

باختلاف صح بر بطلان مذهب و استدلال صح

چون آن صورت نسبت بسلطنت الب ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشابور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بل بمجالس پادشاه و پسرش هم نرسانید تا سید الطایف یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد و از وفور کیاست حسن با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تند و گربز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود و بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش گربزی در حق حسن گفته محض افتراست و از غلطهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر خاطر ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقولی خود خواجه از حجره حسن که برون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و جزوه آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورد و آن صورت را حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را برهم نهاد و سلطان تحقیق جمع و خرج حاصل ولایات تعجیل مینمود و حسن نمیتوانست جواب داد هان و هون گفت سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواستند جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن چنین باشد همچون نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجید لهذا حسن قرار بر فرار اختیار کرد و بری شتافت و در آن ولایت با عبدالملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود [illegible] آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابوالفضل پنهان شد روزی در اثنای محاوره [illegible] که دو یار موافق می یافتم ملک این ترک

دعوت مینمود و مراتب عبید و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و
بیم استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان پنهان گشت و بیست سال با آب و گیاه قناعت کرد جمعی
از نادانان او را با سمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال ندامت نامه از و در باب معاشرت
با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغربیست بالموتیه موافقت و مصاحبت
نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شده و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت
بر خلایق مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت
بیع و شرا ابواب دکاکین وا گذارند و دروازهای مصر نه بندند و بر سر کوچها مشعل بر افروزند همه شب در
اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار
یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرموده در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغربیه همه
مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان
و رودبار اند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام متعصب نگارش یافته لاجرم بر
تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد
صباح ضمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائید و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و
عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف مذهب
با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت
دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در
زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد ناکسان
آن سخنان اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک
طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایه والای
دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما به
مرتبه بلند رسد و دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد و بدین موجب پیمان
بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر
فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت

که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد و بعد از
روزی چند مهدی را گفت این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش
مهدی در مقام متابعت آمده سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بکرد و بر گرد قلعه
کشید رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت
نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعهٔ الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی
المصطفی وآله السلام حسبنا ونعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را
از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید و بواسطهٔ احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار
زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و
قهستان تحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس یکی از
اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد و هر چند
مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می نشست
نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیاری
از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر
پانصد و هژده بود و کیا بزرگ امید و لیعهد آن جناب بود چون حسین قاینی که از عمدهٔ اصحاب سیدنا است
با طایفهٔ از رفیقان قهستان را در حیطهٔ ضبط در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعهٔ الموت
را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار رسید و خواستند که قدم
در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتظر مرا گفته است که الموتیان
باید بهیچ طرف نروند که در موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بهر آن ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا
از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
تاش بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که
از جملهٔ اتباع سیدنا بود در قزوین بسر میبرد سیصد مرد مکمل فرستاد و آنگروه باشکوهی خود را بقلعه افکندند
ناگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون گریختگان

و بسه تن [illegible] را بر هم زنم رئیس ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ [illegible]ه بی آنکه بسیدنا یعنی حسن اظهار کند اغذیه
که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست [illegible]ی الضمیر او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت
و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مختبط است یا از آن تو دیدی
که چون دو یار موافق یافتم چه کار رسیدم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود
او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش
بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد
که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر الحکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین معنی همداستان شده
حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید
که حسن را باید بدین جسارت در قلعه دمیاط محبوس کرد چون چنان کردند بجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت
بود بیفتاد مردم ازین برترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده
بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در روز بدین آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی
آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی نجنبی پای دامن کش چو کوه
کاه جهی مشت غبار و عمر بادی صر است در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب
نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت
محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در
حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت
باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق [illegible]ذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه
و امامت نزار دعوت مینمود و اعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب
حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن
شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که کوهبر او بود بسر میبرد و آنجائیان و متابعان او شنیده بیعت کردند
و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری [illegible]جی از سکان الموت آنجا را بقلعه در آوردند القصه چون
بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل [illegible] حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید مخالفان اسمعیلیه
گویند روزی علوی مهدی گفت که [illegible] و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که مرا

آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان
کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند و نیز بدستور حسن گذرانیدند
بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار
است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان رود بار و قهستان گفته اند که در ایام دولت
سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیک سال از مصر بالموت
آمد و کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن صباح کس برین
مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از
انتظار شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بوده مستوره در آن
قریه بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون
پسر بهم رسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت پسری
که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی
گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابوالحسن سعیدی بالموت
آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود و علی ذکره السلام حاصل شد
بهر حیثیت بنابر آنکه بر پیغمبر و امام این عمل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب بالمستنصر بالله
میرسد القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی ابن نزار ابن المستنصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس او را
قایم قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت بمعنی قایم کرد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و این معنی عبارت از قیامت و آن حضرت در زمان امامت خود خلایق را از تکالیف بکلی مهمل ساخته رسوم شریعت را برانداخت
آورده اند که چون آن حضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان
قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری سوی بجانب قبله نصب
کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سیومین زرد و چهارمین سفید بر چهار طرف منبر نهادند و در هفدهم
ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی
از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را بود انگاشتم حالا زمان قیام قیامتست باید که خلق باطنا با خدا
باشند ظاهرا بهر نوع که خواهند با خود معاشرت کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام

باردوی سلطان رسیدند قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان در
مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل
خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر اوانی که از جملهٔ فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعهٔ
فوت ملکشاه نیز متواتر بپیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف
ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد کوه و لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا درآمد آنگاه فدائیان جهت
قتل علما و فقها که با فرقهٔ ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق متفرق شدند
بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقهاء مخالف بترسیدند چون سلطان برکیارق
بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت
رودبار فرستاد و در اوایل پانصد و یک آتابک نوشتکین شیرگیر را مدد و زیر ارسال نمود قریب
بیک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد
در معسکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه
فرقهٔ ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود
گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد و آنرا آسیبی بدو مرسان چه تو پروردهٔ نمک اوئی و
دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب درآمد آن کارد دید
بغایت خائف گردیده در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید
و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند
در سینهٔ نرم سلطان می توانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا
قوی تر گشت در خلال این حال حسین قاینی بافساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را
بقصاص کشتند مقارن این حال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر
مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت
او را با بو علی تفویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون
از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال فرمود و کیا بزرگ
امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن

جامعیت ارسل نام که از ... رسال می‌گویند و ملک آنکار را بابت می‌نامند و ایشان گویند چون آشنای بحر حقایق اشیا پیدا است
که شبستانیان را بغیر از آبادیان در گفتار بسته و نسیان را با سپهریان راه آمیزش بازگشته هنگام میانه زمانی
زمانیان رابطه خویشی مفقود و مکانیان را با لامکانیان نسبت ناموجود با این حجت خرد و شرع بجهت شناسایی و نیز
پرستی مأمورند ملائکه علوی و انبیای علی را نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه ما عرفناک
حق معرفتک منادی این آواز است بنا برین بر ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه
صرفیت و پایه بحیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به تجسیم روحی پیوندند تا آفریدگان او
آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هرگونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث رویت اشارت بدین
بروزیست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار رهسپاران نجات آباد اسلام
مقرر است که محبت و متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آنست و پس و حال شر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر
پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم دیگر از زیست بهم یکی نیاز سرشت اند و این
گروه را از قاعده که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در مشارکات نباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست
بایدار باید این والا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آن را پذیرند بنا برین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت
خویش در جنس این نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو آورد بنا برین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم
شود و بیاوری عقل و نقل درین دو بقر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را چندین
بنی و انا برابر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن جناب مجتمع دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت
وحدت در آمده و پیکر ابوالبشر نگرند و شبستان از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش
مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ
رَبَّهُ مؤید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین سزاست و
اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ هم بدین انباز است چه آدم اولیا ابوالبشر اصفیا جز علی مرتضی
نیست و حدیث رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ صُوْرَةِ اَمْرَدَ اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است
که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق
از پای آنسرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه حق بین سراحیرتی سروده بیت غرض ز
شکستن با جز این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند و خانه کعبه مسجود از وجود آمود

عید شادی و طرب و لهو و لعب مشغولی نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند
و آن روزیست که بعقیدهٔ اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن زخم خورد و چون
رستن از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد ان
حضرات آن بود که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
پرسش گناه وست آنحضرت را حسن ابن ناموری که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید کرد
موجب وصیت ایشان امامت رسید دین را چون والد نامدار برپا داشت جلال الدین از اولاد پدر را
بزهر شهید کرد و چون امامت نشایستی و بغصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد و بعد از یازده سال
و نه ماه و رمضان در سنهٔ ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن
جمعی را که بگفتهٔ جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوهٔ
مرضیهٔ اجداد پیش گرفت و از پدر انکار کرد و بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار برداشت علت
مالیخولیا برو مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود
و شعیب نابینا و ایوب آنهمه زحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود
اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد و حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد
در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود و در قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت
اسمعیلیه قبول کرده بود و بنا برین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ در آن
بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی در
تاریخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانهٔ او بود قبلهٔ آمال بسال ششصد و پنجاه
و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال بعد ازین علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت
پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر او مستولی شد رکن
الدین درخواست که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد این التماس مبذول افتاد و در آن سفر عمرش را بپایان رسانیدند سلطنتش
از یکسال ممتد نشد در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و سایر
ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی
را از کرامات سیدنا دانستند

دربیان علی اللهیان

در کوهستان مشرق نزدیک بختا جائیست

وبت پرستیدن اشارت بدین سه کس است و صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و تناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد از این نیز چنین خواهد بود

تعلیم هشتم در عقیده صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب خوانند و ایشان خود را رحمانیه نامند گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی ع شریک بود چنانچه هرون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر پیغمبر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات وی نبی خوانده از انجمله آنکه ماه را بجز انگشت فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعدا و تمنداران بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قرائت آنها سود مند و نیاوه آخرت است تا تغییر کردن کتابی عظیمست و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام است و عمل بدان ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده بحقیقت مسیلمه هم بر آن رهسپر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمد است از آنست که مسیلمه بعد از محمد ع زنده بود و بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد ع هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان باورید که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیانست و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست مگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از ید و بصر و سمع آنچه در فرقان که بمحمد ع نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما ید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوقست و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رؤیت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پائیدن و معدوم گشتن عالم سخن گذار مشوید چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شمار از نده

آن حضرت گویند که هر دوری از ادوار انبیا پیغمبری از آدم شد تا احمد و علی همچنین تناسخ نور
حق در ائمه قائلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از و در اولاد نامدار
و محمد علی پیغمبر فرستادهٔ علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری از و بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر
بجسد درآمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی
به محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی اری
این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کردهٔ عثمان است خواندن را نسزد و بعضی از ایشان دیده
شدند که نظم و نثری که منسوب بامیر المؤمنین علی کرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آن را ترجیح
میدادند بر مصحف چه بواسطهٔ عنبری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده و طایفه
و از ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا
آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام
عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا
مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان است که چون علی الله جسد بهشت بآفتاب پیوست اکنون
آفتاب است چه اول نیز آفتاب بوده چندروزی بجسد عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان
او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند
و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در
واقعه ایشان را دستگیری می فرماید عبد الله نامی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق
علی الله گفتی و بسماع درآمدی و برو شمشیر کار نکردی چنانکه یکی از خانان افغان انکار این معنی نمود و آن عزیز
گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و بانگ گفت بزن ای ملعون آمدند و چند شمشیر
انداختند اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان جاندار کشتن ناروا است و هیچ
گوشت خوردن را نسزد چه علی الله گفته لَا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقَابِرَ الْحَيَوَانَاتِ و آنچه در
مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و
جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است
و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن و بت پرستیدن

نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و بسبب حق
بنجاست آلاید خوردن آن ناروا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن
رمضان را منع کرد بلکه عوض نمود بجای روزه شبها را بدین طریق که از غروب آفتاب تا برآمدن آفتاب چیزی
نخورید و میاشامید جماع نکنید و خلفه را برافکند که مانند شفق است به یهود و جمیع مسکرات حتی افیون چرز و مانند
آن حرام ساخت و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی و گفتی از
آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی
است که با جهت نزدیکی نکنند زن و مرد بیاد حق بپردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار روزی با زن نیامیزند
در فاروق ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداها است و گفتی من بکره مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه
بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه کشته شده و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم
حق سبحانه و تعالی ایشان را ابلعین ملایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی ع بذلت و خواری انداخت
قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است **تعلیم هشتم در عقیده واحدیه**
و این مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از
اعتقادات شخص واحد نظر سیوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی مقررات و اصطلاحات
و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او** شخص واحد محمود از پسیخان
که دهی است از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد
گویند چون جسد محمد کاملتر شد از آن محمود سر برزد و **فیبعثک مقاما محمودا** اخبار آنست یعنی چون
در عناصر ترقی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی بر او فائض شود که استعدادش بیشی بپذیرد تا
خلعت نباتی در برش کشیده بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد
که عناصری که بمرتبه ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدین سان
اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا بمرتبه محمدی ع که معراج است همه در شدند در نبوت
چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد بنابرین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود کاندر آن کاست و ندرین افزود
و اینکه حضرت محمدی ص بعلی ع گفته **انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی** اشارت
بدان است که صفوت و قوت اجزای جسد و همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی گشت بسیار

کرده‌اند و بدین سپر دانید که بهمین تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین و بهشت و دوزخ و شادی
و راحت و ثواب و عقاب ایمان آن و سید و تمتع کنید که درین سرا یا آن سرا و بفرستگان خدای ایمان آورید اما گویند که
ایشان بداعمال و پرهیزند یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را می‌نمایند و بدانید که خیر و
شر و خوب و زشت موجود است اما گویند که این خیر است و این شر سزد که خیر ما شما آنچه شما شر خوانید یا برعکس
بلکه هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین بود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی
بجهت دیگر توجه میفرمود و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین یا که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت
بعد از محمد ع بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هر گاه پیکر بتان
و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساختن کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهد رو
آورد و نیت کند که بجهت الی حیث نماز می‌کنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است یک جهت رو نیارد بلکه
ظهر اگر رو بمشرق گذارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را
بیت الله نگویند که خدای تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز سنتی بگذارند چه نماز آنست
که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند در
نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سزاوار نیست که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر
زبان نیارند اگرچه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اقامت پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه
بسجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفت این از نوازشهای خداوندیست
مسیلمه را که خود رسول است و جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد و چون او سر باز زد بنا
بسبب مردود درگاه گشت این قول کفر است چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند و چون ابلیس
موجودی که مردم را بضلالت افکند نیافرید و در سفار و ق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را
اختیار داده به عمل نیک و بد توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کردار می‌پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه
حاجت نیست ایجاب و قبول و دو تن و به خلوت کافیست و میگفت اگرچه دختر خویشان چون عم و خال در عهد
محمد ع خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد ع
منع گشت به مسیلمه فرمان یزدی رسید که دختر کسی گیرند که میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بلکه از یک
نسل بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر نیا ده جد بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد

مطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجسد آئین او را واحد میگویند و متعلق را آئین
ستوده در پیش او آنست که در مدت العمر بپارسائی و درویشی و تجرد گذرانند چون او امیلی تعلق نبود مگر
قدر غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبهٔ الله که مرکب مبین است برسد و اگر امیلی را میل
آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار رسد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیاید در ماهی
یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار و از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری
به نباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی شناسند و احصاء کنند
از خلق بخلق او پی برد اِتَّقُوا مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ لِاَنَّهُ یَنْظُرُ بِنُوْرِ اللهِ محصی در لغت شمارنده و در
اصطلاح اینقوم آنست که از خلق و فعل هرکس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسی
که بمجلس در آید بار اول نام هرچه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده
که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامهای مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلائی خوانند
و ریا و شید ورزند چون در خور و خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی کلهری گویند
و چون بنشاء نباتی گرایند بهندوانه مخطط و خسته سنجد شوند چون به نشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند
و محصی بدین معنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز شوند که
هردم سر در آب فرو برند و در نشای نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ
یا خاره و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده
و سگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و بفعل ترکی می فهمد چون چخ گوئی بیرون
رود و چخ بترکی برون آی باشد گویند کمال رسیدن آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت عارفانه
چون بعمر ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء از نشاءها موسی بود و یزید فرعون
موسی در آن نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر او فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون
یزید حسین را آب فرات نداده بآب تیغ آبدار ترکیبش را بتعزیه برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هرچه
سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هرچه سفید است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را
تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمس بود اشارتست باین معنی که قبله شمس است و ایشانرا
دعائی است که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دو عجم شود مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات

آمده اجزای جسد محمد و علی فراهم شده و باهم آمیخت از آن پیدا آمد و در سرشت **نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات** شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شده‌اند که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهرو آسمانرا ای زمزم آتشین جهانرا و آسمانرا هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجعت قائلیست برین آئین که چون بمیرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی و نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بصورت انسانی در آید و این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکنده جسد در خورد عمل و علم همه یکجا گرد آیند و پراکنده نگردند خواه از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبداء اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم اَسْتَعِینُ بِنَفْسِکَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ نویسند و بجای لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ اَنَا مُرَکَّبُ الْمُبِیْن گوید **نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد** که در میزان مذکور است و او را تصانیف بسیار است و آن موسوم بنسخ و رسایل و هر نسخه و رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره اوست آمده که انجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد باهم سرشته نبات گردد و انسان و حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال دور مذکور و دور عرب باشد که دور فوق ثری است و هشت هزار سال دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که از این شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره وجود صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان ده و هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و چهار هزار سال بنوی تمام کرده والختم **نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه** و محمود را انتها و رسمهاست در برابر شرایع انبیا و برابر مصحف لطائف

خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس و از فخر الدین نامی
که از این طایفه بود شنیده شد که دینه گویند که محمود خود را به تیر آب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند
و از این دست جمعی کثیر از علما و اولیا معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از او ظهور کرده اند همه را پیرو و تابع
او دانند **تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر** نظر اول
در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در لختی از حالتش نظر سیوم در ذکر فرزندانش
نظر اول در ظهور میان بایزید در حالنامه که نگاشته قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت
میان بایزید انصاری خلف شیخ عبد الله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و
در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از این واقعه حضرت فردوس مکانی
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم
هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است
که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبد الله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند
و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبد الله بنین بنت محمد امین نام را برای عبد الله خواست و
پدر بایزید عبد الله در کانی کرم که از کوهستان افغانان است می بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین
نیز با بایزید بکانی کرم آمد عبد الله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن
دیگر عبد الله و پسران زن یعقوب و بی پروائی عبد الله آزارها کشیده و قاعده میان بایزید آن بود که چون
بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و انه خود وی بانه
او را میل مبدا بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که
از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید
خواست مرید او شود عبد الله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی پسران
شیخ بهاء الدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب ریاضت فرمودند و بمراتب
شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم با وی پیوستند و حاسدان
و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد نزد بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و داد بود

آدم را خویش دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسد مردم درمانند و این اندیشه کنند که
آن مردمی را که ما پرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و بمانند مردم
بتها سازند و بپرستند و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود خود شخص عالم را
تا مه و مهدی معهود دانند که نبی بظهور او خبر داده و گویند که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است
چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان
او در ربع مسکون متفرقند و در ممالک ایران نیز بسیار اند اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه
عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس
چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب فرا گرفت و بخواست که خود را آشکارا
کند هر دو تن را کشت گویند اگرچه خود را شناختن کامل بود چه بهبود دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت
و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را بدین دین مسامانی یافت می کشت چنانکه
با من صحبت داشت و التماس بردن وی باصفهان نمود و چون نپذیرفتم زاد راه و توشه سفر بخشید داد و گویند در
اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی بکوبم او پاسخ داد که این دنائت طبع است
چه این امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چه او را از شیب و فراز مشهد شدن سود نی و اگر بحق نپیوسته از وی چه
توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا به بندوق زنم
اگر بندوق تو کار نکند بتو بگرویم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انگور مرده است من از گوله بندوق
چسان نجات یابم انجام بضرب گوله بندوق شاه درگذشت کمال چون اطلاع یافت همین تراب کرد و او را نیز با تراب
ملحق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود او را امین کرده این را دانسته این سخن
در روزی که دهم محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عباس
از شما میانند انکار کرده اند جواب داد که برای حسین میگریم از اینهم جوانان خوب کشته شده بیت تا آن چشمی
که می بینید ما را همان چشم است می بینید شما را و دنیه این را خوش طبعی دانند در اصطلاح ایشان کردهی اندکه
از دنائت بمین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور بنامه نگار گفت که محمود را انکار میکردم
شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم چنین
گفت پس چگونه مرا انکار میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقول است که خواجه

میدادم پس مولانا ذکریا گفت اول الکبیر اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید و اگر بیرون نیاید او را با
بکشید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر کسانی را بکشند یا بزغاله و سگی را از وی نیز بیرون آید این پاره
گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ اَکْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَ اَوْسَعُ مِنَ الْکُرْسِیِّ وَ
الْقُلُوْبُ مَعَ الْقُلُوْبِ تُشَاهِدُ و باز مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف تو میگیری با تو
بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنید شما اگر نشنیده اند
با میان پیر اصل روشنی نامه نگار گفت که با ستی حضرت میان فرموده که آوازی شما اگر می شنوم این آواز مرده است
و از قبور را جواب می آید خوشدل شده برکنار حالنامه نوشت که این نیز سخن حضرت میان است شوند گویند بیت
میان یار خود دیدیم و دادیم به جویان نشان بی نشان را پس عالمان گفتند میان بایزید مردم بکدام
گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلتر است
ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و برآئین من عبادت و ریاضت بجای آورد و اگر ضعفت
بیشتر باید بن کرد و ملک بزانام مردی گفت ای بایزید از سر کرسی حذر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد
راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود و میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد
جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آنخانه آتش افتاده کی کس بیدار شود و دیگران را بیدار سازد دیوانه منافقان گفتند ای
بایزید چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان میان
روشن بایزید مذبوح آنکس که او را نشناختی و براه وحدت وجود نپوئیدی خوردن روا نداشتی بایزید دانست
اَلْغَافِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَیَاتٌ وَ عِنْدَ اللّٰهِ مَمَاتٌ صُوْرَتُهٗ کَصُوْرَةِ الْاِنْسَانِ وَ وَصْفُهٗ
کَوَصْفِ الْاَنْعَامِ اَلْعَارِفُ عِنْدَ اللّٰهِ حَیَاتٌ صُوْرَتُهٗ کَصُوْرَةِ الْاِنْسَانِ وَ وَصْفُهٗ
کَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ بایزید با عبدالله پیش فرمود رسول عربی گفته است اَلشَّرِیْعَةُ کَمِثْلِ اللَّیْلِ وَ الطَّرِیْقَةُ
کَمِثْلِ النُّجُوْمِ وَ الْحَقِیْقَةُ کَمِثْلِ الْقَمَرِ وَ الْمَعْرِفَةُ کَمِثْلِ الشَّمْسِ وَ لَیْسَ فَوْقَ الشَّمْسِ شَیْءٌ
میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن
فعل شریعت و تسبیح و تهلیل مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت
است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت
است و روزه نفل شکم پرناختن و به کم خوری گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است

که الجنة للطیعین وان کان عبدا حبشیا والنار للعاصین وان کان سیدا قرشیا وحق را آشکارا میدید لعلکم ترون ربکم عیانا وحکم شد به بایزید که بگو وانیک بک وعرفتک بک وحق با او گفت فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة اشتغلوا بالحسنة ولا تشتغلوا بالسیئة وخداوند با وسرود وجعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضا وجعلنا عبادة الظاهر فرض المرة والباطن فرض الدائم بایزید درماند اگر نماز می گذارم مشرک میشوم واگر نمیگذارم کافر قال ع الصلوة شرکة وان لم اصل کفرت پس فرمان رسید که نماز انبیا گذار پرسید که آن کدامست حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبد وکان عند الله کالمعبود وبذکر خفی بیشتر میپرداخت قال ع افضل الذکر ذکر الخفی وافضل الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربک بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین یاران بجواب دیدند وخود آواز شنید که یاران را میان روشن سکینه باشند وزندگی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رؤیة الحق واچنین گروه خود را رهانید واکثری با والهام میرسید الحدیث الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقة الاشیاء وجبرئیل برو فرود می آمد در قرآن است تنزل الملئکة والروح من امره من یشاء من عباده وحق تعالی او را به نبوت برگزید وپیغمبری دست گرفت وما ارسلنا قبلک الا رجالا نوحی الیهم وحضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قال ع اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه یزجره وینهاه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کلمه شهادت چگونه میگوئید گفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدای تعالی اگر کسی آگاه نباشد وگوید آگاهم دروغست بانه من لا یری الله لا یعرف الله مولانا ذکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من از دل با خبرم وخود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده وچون از دل من آگاهی بخشی تو از روی یقین بگروم میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل می بودی خبر میدادم ۳۲

فرمود غسل به آب حاجت نیست چه همین که باد رسد تن پاک شود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذیست حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد پیمبر عربی گفته اُقْتُلُوا الْمُؤْذِيَ قَبْلَ الْإِيذَاءِ و اگر نیکوکار و نمازگزار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است بنابرین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و گفت هر که حق را نشناسد و عمرش از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند به زندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل ایشان کرد و اگر هندو را خودشناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه میزد و اموال از مسلمانان و غیره ستده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش همه از فسوق مجتنب و از زنا دور و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر یگانه بینان برکران بودند و او را تصانیف بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است گویند حق با وی بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبانست اول عربی دوم پارسی سیوم هندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی به حضرت بایزید و آن را صحیفه الهی خوانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود میگفت مردم دانا از آن متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خداناشناسان و تا سه مرتبه بهم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی شد و مذهب او روائی یافت پدرم شاه بیگ خان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان

نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید

عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و

ذکر و مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و در ماندگان را دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانهٔ خلیل کردن و بی بدی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت و طواف خانهٔ خلیل یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم با یاد حق تعالی بودن و تبلغین خود یقین کردن و برقع ما سوی الله دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است و حق بچشم دل دیدن و بنور عقل در بروی در هر خانه بهر سوی دیدن و مضرت هیچ آفریده حق را نرسانیدن فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود خود نمودن و هر کار بهستی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال لیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر حذر کردن فعل توحید است و سکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت میشمارد و در آنزمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون حال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چه سست و اخلاص دوستان خدا دارد و از این شاد می شدند قال النبی اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَمْوَالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِکُمْ وَاَعْمَالِکُمْ میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود زکوة ندادی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی اَنَا اَقْرَبُ اِلَی الْاِنْسَانِ مِنْ حَبْلِ الْاِنْسَانِ لَیْسَ الْفَرْقُ بَیْنِیْ وَبَیْنَ الْاِنْسَانِ وَاِنِّیْ وَاحِدٌ مَعَ الْاِنْسَانِ لٰکِنْ لَا یَعْلَمُ الْاِنْسَانُ وَلَمْ یَجِدِ الْاِنْسَانُ مَعْرِفَتِیْ لَا بِکَثْرَةِ الْقِرَاءَةِ وَلَا بِسَیْرِ الْاَقْدَامِ وَلٰکِنْ یُوْجَدُ مَعْرِفَتِیْ بِذِکْرِ الْاَوْقَاتِ وَبِطَاعَةِ کَامِلِ الْاِنْسَانِ تا اینجا از حالنامه میان بایزید است نظر دیگر در

بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید

و او خود را نبی دانستی و مردم را به ریاضت فرمودی و نماز بگذاردی اما جهت تعین را از میان برداشت که فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ فرمود

سامانش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد آمادن ظفرخان بزرگ خانم تنها سعی بها دران چون نواب
سعید خان بن احمد بیگ خان در مهد عفت بر آمد نامه نگار از پی سلطان ذو القدر ذو العقد رنشاد و که اکنون
حنا طب به ذو الفقار خان مست شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخاندان عبد القادر در رفتم اقسام طعمه
اشربه بهر او می آوردم تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پس از بعد از چشیدن حلوا بر پا خواست و
گفت ای عبد القادر از زبان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است ایزدی که آمده
میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب شیرین که رغبت بدان در اصحاب بطن و نفرت از آن آئین
درویشانست بفریبد صلاح در اینست که او را بکشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید اما عبد القادر در و مادرش
بی بی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند روزی که عبد القادر داخل اردوی سعید خان
می شد آواز نقاره و کرنای اسپ و بهتر رسید و از میان مردم بر کنار رفت افغانی با او گفت آنچه حضرت
میان روشن فرموده است اسپ بجا می آرد و شما نه خمار این مستی خواهید کشید عبد القادر پرسید میان
چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب چون عبد القادر در بدرگاه حضرت ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المؤمنین شاهجهان پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرفراز
شد در هزار و چهل و سه روز بروز بسر آمد در پیشاور مدفونست میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت
امیر المؤمنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریم داد ابن جلال الدین را قوم جلالیان بمحمد
یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نشاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن
جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت
وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر** نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی
از معجزات که از ایشان گویند نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب به خدمت حضرت خلیفة الله و
براهین خلیفة الله نظر سوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق**
ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود با نگارنده
نامه گفت که پدر بزرگوارم میگفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیائی سر برکشد
بلند شنیدم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب برآمدم بدان حین
برسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یک شنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت

و بغایت مستقل شد و اظهار نمود حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان
بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل
متوجه مستقر سلطنت بود به ملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیگ
قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرفراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر
پادشاه او را جلاله خواندی تعین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را
با وحدت علی نام مردی مقید بپایه سریر خلافت مصیر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش
آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام
نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغانان نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان
هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت مراد بیگ و چندی از ملازمان شریف خان اتکه مدد رسیده کارش را
تمام کردند و بعد از و میان احداد بن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بین الامجاد با حداد است بر مسند ارشاد
نشست و مردی بود عادل و ضابط و بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال بندوختی و حق کوشش
مردم را بمردم رسانیدی و خمس سوال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال انشتی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی
در سنه هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله ظفر خان مخاطب
پسر خواجه ابو الحسن تربتی و بهادران پادشاهی کار بر و تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد بیکی
که روز یورش قلعه بر و رسید روز بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان
احداد خیر البیان را گشود و مطالعه فرمود و با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته
بود و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم او را
یاد نمودم شب واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ درباره
احداد داست و احداد را مریدانش احدنا مند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن احداد
را بر داشته بکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که کار مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر
احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم
افکنده خود را از دیوار قلعه بزیر افکنده و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر
بن احداد بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او سعی تمام کرد گریخت همه سپاهش

گفته بفرمان حق قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلٰكِنْ يُوحىٰ درخورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض و رحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شده و در مرض الموت بغایت بیمار بود و چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنا بر آن منع کرد شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک کردم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چگونه جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه ابا ذر را از مدینه راند دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقه را باو داد که آن دویست هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت عمال مصر را باو تفویض کرد و عبد الله ابن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویة بن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و حکم را عمال ورزیدند و طریق ناسداد سپردند سنی جوابی شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سپاه را فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر او باد سنی گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف عند اکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند و درنگ در این امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و گمان فاسد این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْعَادَاتِ اگر نبی بود و واقع نمیشد چرا می نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده

جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب
بغزنین خان خلف شاه بیگ خان دوران خطاب ارغون شاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنیدند
که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه سبب بود که در حرف دون حضرت عرش آشیانی
مسیح وار با والده ما جده جواب داد که والده میگفت حق است **نقل دوم از تعلیم دهم در بحث**
باهمی اهل ادیان در بندگی خلیفة الحق و دو دانشمند سنی و شیعی را که بر حوبی بودند بخواندند و بالتماس پی
تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت باید بینی سنیان از آن ظاهر است که همه انبیا را معصوم نمیدانند و میگویند
داود داوریا را کشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در توریت بتفصیل و تشریح آمده یهودی
حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت به از آن نیست که بگویم
که کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات
بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم
و اصلح بود بعجز و گوشت خوک و پخته کدو لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است
و پیش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیمبر پیوسته طعام خانهٔ اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه
جواب شایسته این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه ع فرمود که میراث
منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته
نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث
دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی
جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند د نداشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره نشاید شیعه گفت غلطهای
صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از همه آن و امثال آن را چه گوئی عمر منع وصیت کرد
در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله ابن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل
رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا اَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَمْ تَضِلُّوا بَعْدِيْ فحوای اشارت آنکه
بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسیم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبهٔ مرض
و وجع مزاحم است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را بسند است ازین جهت اختلافات متراکمه
و منازعات متصاعد گشت نبی فرمود قُوْمُوْا عَنِّيْ برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته

فَنَسٰاَ الّاٰ وُسْعَهٰا واینکار نه کار مردم نیک است واین عمل علمای شما نقل کرده اند و همچنین بر آن
و سحر که دال به عدم وقار است بر و غالب بود شیعه گفت بر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت
بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب است شیعه گفت
علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود
و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز مگر در مذهب
شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما دهم اصل دروغ گوئید ابو حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود
کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته مطابق مذهب پدرانش که
مجوس بودند رای وسیع برانگیخت و نشان آئین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط
را ازمیان برگرفت و کافر را نجس نشمرد گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود
قایلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او آشکار کرده ما قایل نیستیم که
مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوس اند چون مقهور و مغلوب شدند نا چار با سلامیان پیوستند
و اسلام را با عقاید مجوس آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت
پرستش حق بآئین مجوس بجا می آرند تا سر که میل بچپ کردن و از جهت قبله منحرف شدن سنت گزیده
می شمارند چون نمیتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نیست میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام
و خفتن مشترک است و همچنین متعه پژوهی را از مزدکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را
بر دو قول کردند یکی قول بدا که چون ظاهر گردانیده اند که مبعوث شوکتی یا بقدر دولتی محظوظ هم گشت
و از آن بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریائی الهی بدا فرمودند دوم تقیه که هر چه شبهای شنیع
باشد بآن ذاهب شوند و بآن قایل گردند چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه بآن صورت ظاهر کردیم و بدا در
علم الهی ظاهر شود و بدا در ارادت آنکه از مرید به خلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا در امر آنست که امر
متوجه چیزی کرده و بعد از آن و سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیغمبر ما می کنند و می
گویند کلام امر الهی را بر داشته با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در آنست و اکثر رسوم جاهلیت
که خود منسوخ کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را
جواب ایشان به خلفای نبی سخن دارند چون جواب کرده و اول بزبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان سزد

مزدک
مردی بود از نیشاپور که
در زمان قباد دعوی پیغمبری
کردی و کیش آتش پرستی را
برقرار گذاشت و نکاح از این
بر طرف ساخت و گفتی
عمر بر زید حلال
است

وچنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحابست هر چه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب
صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راستست پس آنچه
در حق انبیا گفته اند در حق ایشان و آنچه بر فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا را مطلقا
از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی
آن خبر داده و شیعه را شنعت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی
پاکی شیخین و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده
باشد ستوده بود گفتم تو بنابر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه
و تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادتیان بد نماید در وقوع آن خود سخنی نیست
و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت
رسول در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود را اعتراض کشودن ستوده نیست وگرنه بزعم تو که حضرت
اسد الله علی بر جمله اسرار ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را کشتن
داد و دانسته مردم را کشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار
پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول و را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه من بر خیزی خوبست او
عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با و گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه
او بر خیز آمد و جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز بر نخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر بر نخواستی شمشیر کشید
و سر او را بر داشت این شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریایی
الهی منع کرده و گفته لا تُسْرِف فِی الْقَتْلِ اِنَّهُ کَانَ مَنْصُوْرًا و در اخبار متعارفست که ابراهیم
را بسبب آنکه کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج تاج اسلام نبود بنا بر آن
که بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او به بند اشتن خانه پیر زنست از پیش قصر و پذیرفتن
تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات
فرمود اِنِّیْ وُلِدْتُ فِیْ زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی
باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار ایشان بر نخیزد و با آنکه داند مَنْ
قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدِیْنَ فِیْهَا اَبَدًا و بآن امر نکرده و حاشا که امر کند لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا ۳

گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبهٔ قارون را نپسندیده بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند
عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها قافلهٔ قریش را زده و خونها ریخت و بدست خود جاندار
کشت و افراط میل بازدواج و گرفتن زن مردم که بر نگاه داده زن بشوهرش حرام شده و امثال آن
با این نکات رد یه پیغمبرها چه شناسیم همه گفتند معجزه فرزانه گفت معجزهٔ پیغمبران شما چیست یهودی گفت
که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت و حدت خود را برانگیخت و دمی در دمید و بهشت ماری شد
ستبر که در بهیودی آورد حکیم دست بیازید و آنرا بگرفت گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را
از دست داد که وهم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگوئید که مریم را
یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قمر را
آورد و شق قمر کرد و بمعراج بر آمد فرزانه گفت در مصحف شما است وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ
لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ
يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا
نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از
زمین چشمهٔ آب پیدا نکنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدایتعالی و ملایکه را بیاوری یا آنکه خانهٔ باشد ترا از زر یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگو ای
محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر اینجا منصف تواند دانست و هرگاه نتوانست جویهای آب
روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر
فرمود چون نتوانست ملائکه را بنمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات او میشنید و اصحاب هم بصورت
اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران بجسد بآسمان بر آید چسان معراج او جسمانی بود چون نیاورد نوشته
بچه طریق مصحف برو نازل شد زردشتی در گوشهٔ ایستاده بود گفت بگو اینها و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر
آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما بیزدان و آهرمن قایل شدید تا میگوئید که یزدان بدی نمیکند باز میگوئید
که آهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر

چون سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت برویم روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را
از مسلمان طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری
پیغمبر خدایش میدانیم و پیمبر ما از پیمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس
بعد از من ظاهر شوند دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغگویانند و بدین
من پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل
بوده است اما بر ... ن شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید مسلمان
گفت نه نصرانی جواب داد که از این معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید و گرنه میداشتید چنانکه ما عیسی ائیم توریت
که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی بی گمان ما نگفته
عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما را بجز فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست
گفته مسلمان گفت بمعجز او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان
دیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم باقلام صدق نگاشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی از این
خبر ندید پس هندوئی دانا بود از وی پرسیدند که در کلکته که دور چارم است هیچگاه ماه شکافته شد و از پارسیان
و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد
حضرت خلیفة الله نصرانی را با او روبرو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد
چون نیست داود میگوید کافتند دستهای مرا و پاهای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر بجوری و صلیب
عیسی است یهودی گفت چیزی که داود درباره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت
عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی داده اند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی
مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بوده و عیسی را پسر یوسف نجار
میگفتند نصرانی گفت درست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی بهم برشورید که از کجا ثابت
شد از این ستم چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که
هم هندوان بودند هم فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل روبرو ساختند حکیم گفت
نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل بپذیرد دوم مهذب و کم آزار
باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را غرق کرد توبه او نشنود و آنکه گویند

کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود زیرا که مکانی معین شده از آنکه که بخصوصیتی از سایر اماکن مختص باشد با همچنین توجه سزاوار بود چون بقیاس اذهان حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانی است با سایر اجزای ارض و اماکن نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزوی از محیط دایره نسبتی مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود زیرا که برخلاف این سایر اماکن معین را جهت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود زیرا که این مکان از سایر اماکن به تعیین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز دایره و نقطه بودن این مکان بسیاری از عقلا قائل نیستند و جمعی کثیر از پیایندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما در ابهه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نباید بود چه کسی که آن سو دو حق عبادت را مکانیست یا آنکه جسم است بنابرین آنرا بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی که وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن پس غلط باشد همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند و گر میانه منظور است خورشید میانه باس افلاک سبعه است و همچنین در حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه منبه را ناقص کرداند چنانکه خوک خوردن نشود و علیحده چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خروس باین بلا مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مند جهت آنست که متابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که عوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن تصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کنند ایشان را برانند و زن هر مطیعی که خواهد بر خویش حلال و بر وحرام سازد و نه زن کیرد و متابعانرا با قوت بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر که را خواهد بجز دیگران و خون هر تن که پژوهید هدر گردانند و بچه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق و راستی این دعوی خواهد بود و اگر بحجت قول آن رسول است قول او از آن رو که قول انسانست بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که بصحت رسد قول اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف در آن منش و اگر بحجت معجزه این انقیاد منظور است معجزه ثابت نشده الا بنقل و دیوانها چون از دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد در انشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام بی نهایت و بی شمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می انگاری از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و نزد توشق القمر که شنیده معجزه است چرا

تلو
معنی غار را گویند بضم اول پایین نیز باشد چنانکه پی در آن نهند و رنگ کنند و پیکان مضبوط سازند
۱۲

باس
یعنی قدیم باشد که در مقابل جادث است و ترسیده نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت هم باشد

فرع آنست که میگوئید بعضی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی و اوتاران بمنزلهٔ انبیا اند حکیم گفت اول شما حق
را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت از امکان و
احساس است نباشد و همچنین فرشته کارزار فی قرار داده اید و بیش اکر بعضی عبارات آفریده و دوم در
بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پایهٔ خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد دنیا
را می بزن اعدا بر دند و نادان بود و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان مند کرد تا از تن رست و در کسوت کشتی شهوت
پرستی و دروغ او خود نقل میکنید گفتید درین شا در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشش در
آمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع حیوانست بر پرستیدن خوک و کشف می گمارید صورت ذکر مهادیو
که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده
دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محالست و از پرستش خسیس شریف الکمال
نیفزاید و برین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول
فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید برآنکه واجب الوجود حکیم است و خلق
را بتعدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند برآنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه
هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است هر آینه بانوار
عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی
هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی شوا بآن فایض کردیم چون بانکار و حدانیت و کفران نعمت مبتلا
شویم مستحق عقاب کردیم چون حال برین منوالست چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و
بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند
ما بمعاونت عقول خویش بآن فایض می شویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او
باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی است حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید
و بد و زشت نماید و بمو گر ندارد و شریعت به بسیار امور که عقل آن را قبیح بشمرد و مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد
بصورت بشر یا جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سماوات و توجه بخانهٔ مخصوص در عبادت و طواف
و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدا تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت
ارتباط معین باید کردانید ذکر و سپاس گذار را جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه کرا

جمار
سنگریزه است جمار
بمعنی جمع و جمار
گویند

در جسد است پیوسته خود را باو وابندد و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد بهترین مردم آنان
که بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذائذ اطعمه و اشربه و البسه و نکاح اصلا درگذرند و
فروتران قوم آنکه رغبت به تناسل و التذاذ و شراب و طعام بقدری که خواهند حلال دانند و چون [illegible]
که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابعت این آرایش شیطان نفس حیوانی در آئین [illegible] انبیا کالا ایشان هم گرفتار شهوت و غضب
و لذائذ اطعمه و اشربه و نفائس ثیاب و نسوان جمیله و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده همی‌بینند بدان گرایند و بعضی
از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و حبال انکار در وغ آن طایفه واقف اند
هنگام فرصت باحتیاط وقت و رعایت ساعت آئین‌ها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید
حکیم از تجردی که داشت برون رفت حضرت خلیفة الله مریدان را فرمودند که حق را پرستیدن ناگزیر است و
مقربان او را ستودن ضرور و انسان برتبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب [illegible] متعال سالک
را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا بندگی خدا تواند کرد و
نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید
و انوار و کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع
اوقات در بندگی و اطاعت حق است و بحفظ انفاس از غافل نبود و از آزار جاندار [illegible] واجب شناسد و آفریدگان
حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و بر جای زمین را عبث ملوث نکند الا امکان
محصور و آب و آتش را نکوهیده جا ننشاند و کواکب را درود دهد پس با خیال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت
کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر با نگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا در این
ورزش بجائی رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود پس هر کرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و
جز آن خواهد برو حاضر آید و انوار بیند و اطوار در نور رود و صاحب فنا و بقا شود مطیعان حضرت خلیفة الحق
الٰهی را از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر آلهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن
اختران و در کتب متقدمین هند و پارسی سعید و فضایل کواکب مسطور است از [illegible] شنیده شد که [illegible]
علما باهم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب
عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ در
خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن

زبون یعنی ضایع و بد و زیردست و بیچاره ضعیف و نالنده و گرفتار باشند

ماه کاشغر حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چه سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی
بخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدء تعالی مراتب عقول
و نفوس را ترتیبی خاص فرموده که بعضی را از بعضی عالی‌تر نموده و رحمت نور الانوار بفیض هدایت انبیا
بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نرسد
و او بشیر خواهد ایشان را روان کرده اند چه با فرستادگان گوید آورده من از عقل شما والاتر است و فکر شما بدان نرسد
بعقلا گوید آیین من فوق طور عقل است پس آیین او نه بکار فرمایه آمد و نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه در ابداع
عقل و اعطاء آن مردم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید **لا یکلف الله نفسا الا وسعها** و هرچه ادراک
آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی با آنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از
حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا برحق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سخن
چه الهیان بیان کردند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست از نیست که در اهل اسلام و فرق
دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند در خداشناسی
و حق پرستی اقتدا بدو کردند و بعد از چند گاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر
فرماید و ایشان درمانند که مگر آن نبی دروغگو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان
باید اما در حق شناسی اختلاف نشود و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق
خود را نمی شناخته و گمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع
پس نزد عقول مستقل رستگاری در شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است
و عمل امتناع و تخلی از دنیا نقص شهوات و لذات و هنگامه قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و
زنا و کذب و تهمت و دشنام و ایذاء و سفه و شناعت انقلاب وجهد بجزای آن حرمت و اشکال حق به ده خصلت
تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سیوم تعفف از شهوت دنیاویه چهارم
فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و اذخار اسباب التذاذ آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب
و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و
طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض
از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدینموال که تا در حسد است

ماه کاشغر یعنی ماه سیام است که کنایه است از خوبان و ماه وشان ترک هم هست

می‌بردند که عالم قدیم است و لغات دائمی و برا همه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیده
و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی بشطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود
و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود و چون حضرت طریق ملوک
عجم چنانکه ایشان را نماز می‌بردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند
چه صوفیه انسان کامل را سجده می‌کنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه
ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه برسید کان بهر شبه بدین پیوازند و کعبه و قبله
نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب و فرزندانش یوسف
را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی
است و ابلیس مظهر اسم المضل و ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده ایشان را شیعه
ضال و مضل خواند و باب انجیل آورده و دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون
حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که اکثر معجزات حضرت را دیده بود ترجمه
آن اهو کشت و بجای بسم الله این بیت ای نام تو دیزه و کرستو سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر حضرت را
معتقد آن ساخت که آفتاب مظهر تام است و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات ازوست
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای مغرب تقوی آورده
اند که آفتاب نیر اعظم و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طایفه از آفتاب پرستان بازنمودند که علما را
در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و فیض
او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق یار مجویند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی
و ترکی و تازی میخواندند از آنجمله بود دعائی که هندوان میسرایند نیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن
آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو موجب قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آورده و ردی الهضم
است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است و در کشتن بی انصافی است و یزدانیان گفتند جانداران
بی آزار کشتن ستمگریست و ظالم و دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجدالدین
محمد ابن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است أَفْضَلُ طَعَامِ الدُّنْیا

عهدنامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد النبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته و عمل بظاهر عبارت فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هژده زن هم را روا داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه انعقد که زن خواستن میسر باشد مباح است و این هم مذهب امام مالک جایز است و اهل التشیع گفتند فرزندیکه از متعه حاصل شود از عیزان گرامی تر است و نصیب خان موطا امام مالک را نمود که در اثبات تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل التشیع گفتند که در قرآنست که نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ نظر بدین بآه قبل و دبر رفتن جایز است. دخول در پیش و پس روا نبین حوت گوید همچنین چون تاریخ مسلمانان میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را قیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقل است و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد علمای فرنگ می آمدند و سخنها می گفتند و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن بکیش خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی بمود که لام بسیار دارد مشابه کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نه سوزند شیخ مذکور بر این همه غالب شده بود و نین حوت گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف ضد لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان جایز نیست حضرت همه بدان برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه هیچ یکی نپرسید که معنی این عبارت چیست و مبالغات ستوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیالپور آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود بساجوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت بر وی هم سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آئین می گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال بدین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع ایحتاج بایشان نمودند اما کسی حرف نیارست زد و اینها چهار ده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان طبعی مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند از این پی بردند که

بیابیدش ترک این چهار چیز کرد پس امرا بدانستند که این چهار چیز بگیرد و ترک خداوند خود نکنند و گفتند هزار سال

آنکه آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت

و عقلا میگفتند که خلاصهٔ انسان منی است که تخم آفرینش پاکانست چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب

نشود و بخروج این طور شیئی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین

طعام جهت روح میت پختن که جماد است چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید انرا جشن عالی

سازند و آنرا آتش حیات نام کردند مگر روح کسی را که معرفت تمام بمبدا رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه

گذاردن هم شادی کنند و آنرا روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغیر داده

ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند که نهصد و شصت و سه باشد و ماههای رسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها

موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی میدیدند و این بدعت حکیم شاه فتح الله

شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد و نجوم

حکمت و حساب و طب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و

سوسمار عرب را بجائی رسیداست کار که ملک عجم را کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه

عبداللطیف که از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود و در شمایل ترمذی از آن حدیث که كَانَ جِيدُ وَتَنْغِر

شبه آورد که دن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و

همچنین حدیث ناقه قصوی که در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن

و تحریم نساء بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بدان و در وقت خواندن کتب سیر مذکور شد

و در خلافت خلفای ثلثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی

قاضی و مفتی را بقدح نوشی آوردند و شیخ ابوالفضل بر عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه بمقدار دو جزو بر

مهابهارت که جنگنامهٔ قدمای بزرگان هندست نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا

منکر بودند و چنین نکوهش دادند و برای زن او ریا میکردند چون سلطان خواجه که از الهیان بود در وقت تن گذاشتن گفت

مرا حضرت با آئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص و شبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که

فروغ او پاک کننده گناهانست و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک عجم اراذل را از خواندن نامه و انانی و

طلب علوم مانع آیند و دیگر معارف هند و ارشاد جهنی دانا بقطع رسانند و قاضی مسلمان معانه مسلمان را ایل و فصل

والآخرة الحکم ثابت نشده و در باب فضل بربیه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید چیزی
واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است وَلَدُ الزِّنَاءِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل
است و حضرت خلیفة الحق خود هم مبشر گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبهٔ نوساری
که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم می گفتند حضرت
ایشان را بجانب خود خواندند و از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را از
فرستادند از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر
آئین موبدان بطریقی که آتشکدهٔ ملوک عجم همیشه بر پا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگه دارند که آیتی است از آیات خداوند و نوری است از انوار ایزد و بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را بخواندند و دقایق
دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها به آذرکیوان که سرکردهٔ یزدانیان و آبادانیان بود نوشتند و او را به هند
طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامهٔ از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول
و نفوس و سماوات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری
بود و بتصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت نواب
علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بآذرکیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام
را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتحپور با عبدالقادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب گله است از دو
سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه
نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در
آن داخل نکردند عبدالقادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب
تفضیل امام عادل بر مجتهد مسکوت شد و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بر آن تذکره
مهر کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و حضرت مأمور شدند که کلمهٔ لا اله الا الله
اکبر خلیفة الله بگویند اگر چه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواست ایشان
روائی گیرد نه بجبر لاجرم چندکس که مرتاض و صاحب حال و دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند و فرمان ایزدی
در رسید که اخلاص بجا آوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی بشارت بدانست که اگر قضیهٔ اگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند بایدش

شده و بنواحی درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند
و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی ملک است و عقیده حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را میپرستیده
چنانچه موسی زحل را از آن است که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی را بسحره و جادوگران که منسوب بزحل اند
تمالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است و آخر روحش بخورشید پیوست و محمد
زهره را لاجرم مثل او آدینه مقرر است چون آشکار اعوام این معنی نمیخواستند بگویند پوشیده داشتند و از
وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد و یکی از آن رغبت ببویهای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان
آمده که فریبوش ملکی بود در عهد آبادوسیم سخن پیوندان بعید داشت و از آن جمله سفت شاعر بود و نه
هریکی در بهره ... از روز نامی سفت کانه در پیش شهریار نظم خویش میگذرانیدندی و یکشنبه که ایشان از
خورشید سوز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجا آورده بخانه
آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه آئین یزدانیان داشت
و ایشان زند بار نیازارند با آن روز خورشید بود و برای شهریار سر دین یعنی خشکه و په دین که در بینا
بهتی گویند آوردند و پوستهاش را برداشته و متشر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که این خورش
بچه میماند جواب داد بسیار افی که از هر کناره سراپا برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمد و دهان او را بدر خوشاب بیاکند
و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکر ه را خفته پنداشته
بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی در روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن
بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن از هیچکس نترسد از زن باید ترسید که تو فریبوش خسرو را گذاشته بخو
من پرستاری میخواهی بپیوندی لاجرم زن ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد و نظر او بیکی از دختران
که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بآمیزش خویش خواند دختر خشمگین بپیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام
و اینوقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا بناسزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را
رنجور یافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای
شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نترسد شیدوش گفت بیت زن شاهنشه
وند او نگردای گذر کرد و ندارد بیم از کس   و نره در پارسی معنی شجاعت و صب هردو آمده و
گردای دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هرچند عذر

دیده چنین ادیان و مذهب دیگر را مأمور شدند که سر میت بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب دفن کنند و خواب
کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که الهیین از علوم عربیه بنجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر
گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر
خود را بسوزاند مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات
باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه آن شخص باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه
و بازار بیکرو دیده باشد و در آن حال رو نپوشد شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر بستیزد به
محله فواحش برند که کار آنها متعه کردن است و دیگر در هنگام اضطرار مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان
نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت
طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و
هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی فریفته
شده خواهد بدین مسلمانی در آید جبرا گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده
خواهد بهندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنشت و آتشکده و خمر مانع نیایند و مسلمانان
را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زند بار را حیوانات سلیم مینامند و از قتل آنها
بیزار بودند خلاصه بر آیین آبا آئین خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانیست حنفی کیش در هزار و پنجاه و
هشت شنیده شد که روزی با سکندر بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقا ما پا
از آن مقبره مطهره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس
اکبر آمده که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان برتبه کواکب کسی نیست
چه انسان آینه کواکب نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جایز و متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد
یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد **نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق
عقل و کشف و وحی** آنچه اغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدا
تعالی اجرام افلاک و کواکب خاص آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر
میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علاحده و بتجربه معلوم شده

نوشته بودند این خجسته دانش را از آنجا ایطایفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی و او را چندین سخن عجیب بود و اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب ورا یاور بودند هر چند روز او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی هر چیز خان جهان کشای بر زبان راندی همه بو بو واقع شدی و گفته‌اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه که خان نامدار را آن حال پیدا شدی آن جامه را بر و پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظفر و خصمان و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آن جمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بر آن نهادی چون خان عالم ستان بهوش باز آمدی یکیک بر و میخواندند و بر آن جمله کار میکرد و سرانجام آن چیزها که گفته بودی شدی و علم شانه را نیکو دانستی و آن را سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان که بر شانه نظر کنند گویند خان جهان کشای وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرغان رست و امیر مذکور مادیان کرنکی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان ناامید گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود در روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنکی نشسته اینک می آید در همان روز خان با مادیان چنان بصورت خود رسید چون ترکان از و خوارق عادات دیده بودند راه اخلاص و نیکویی سپردند و در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی یلی پا برای برداشتن تازیانه در راه افکنده نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشت کسی بو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را حسن و غوز لقب داده بودند از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت ازوی استماع افتاد که گفت وقتی ما از ... دیک چنگیز خان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان حربی که من با او آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما گناه کار شدید که در خوابید و بگذاشتم و امروز ایشان را حاضر کردانیدم اغلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در حد دیگری بندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب ماندم با اغلان حربی گفتم که گواه صحت

خسرو نه پسندید لاجرم حضرت پادشاه را بجانه برد امّا از بخور مهی گوشت او ریختن گرفت و چنان شد که
از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدین پادشاه آمد و پدر گفت سخن پیوندان خود را بمن نمای شهریار
شش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند سیدوش از استماع این
فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش برافروختند و در میان وادی آهنین بر پا کردند و بالای آن نشیمنی
ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیّر اعظم را بستاید اگر بپذیرفت بهتر و گرنه خود را در
آتش اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود خواهان گرفت در زبان خدام بر طرف شد
و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیّر اعظم خواست او نپذیرفته و از بیم
جان خود را بآتش همی اندازد آن نشیمن را بزنجیر بکشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد
آتش در وی تصرف نکرد و افسرد و بهانجاشته ستایش گران رسانید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر وی گذشته
بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی درین نشاء بوجود نیامده امّا آن روز در هنگامی که زنان بهیکل روند
رفتم و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده بآن یار رسانم
سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکرما در منت و هوشنگ شاه در همین فره که داراد آب
اقدلیس کواکب است از پرستاره معجزات شکرف برشمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه جد ستر
از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمز است چنین باز نموده که آفتاب بصورت
شخصی برو پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال تورا خورش رسانم پس از سیزده سال سلطنت
شکرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنچه که
خواهند از وی برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر بسابل را و بپرود و تس صاحب
قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپتو یعنی آفتاب است صنمی بود
بصورت انسان ساخته بودند که هرچه از وی سؤال کردند جواب گفتی و واضع آن صورت اسکلاپیوس
بود در زعم مجوس رومیه آنست که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره در
غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی
حلول کرده بود و لهذا هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلاپیس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضائی ظاهر میشد و علم طب آن نوشته

و بیابان طواف می نمودند ناگاه نظر ایشان بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این مشت
استخوان این چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد میخواهند مظلوم اند امیر هزاره را که در آن
سرزمین با و تعلق داشت طلب فرمود و در تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود و امیر هزاره و از امیر صده که در آن
نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله در آن
موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها
در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را با خونبهای بورثه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند
چون لشکر مغول بمحاصره قلعه ایلال که او در بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان
ایشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن قلعه آب باران جمع میشود
که سالها آب زمین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بر آن سرزمین نشست باران باز
ایستاده در اندک روز در برکها قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین روز دیگر با لب تشنگان
باضرورت فرود آمدند و بهمان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول درآمد
بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آشیانه حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه
رسید بیهوش شد چون بهوش آمد مرد و در اوان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه اسلاطین مغول پرستش
کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت
و اگر ماندند زبون و بیقدر شدند

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

نخست آن دستور العمل است که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل بحکم فرموده حضرت عرش آشیانی در
خانه تحقیق گردانیده تا عاملان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر
این منشور الادب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت شاهنشاهی صدور یافت
که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش
و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام مهام مصالح
و قریات و سایر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع در آن
کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحراگزین است و پیوسته با عام

اخلاق جغتای

آن مغولان بودند این و مغولان چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی
از کشتن رستندی گفت چه عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان رود مغولان
دروغ نگویند و چنگیز خان اوکتائی قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در
مستی با اوکتائی قاآن اسب تاخته در گذشت چون بهوش آمد اندیشید که این بی ادبی خللها زاید و عنقریب امتناع
پادشاهی منهدم گردد پس مجرم وار رفته برادر را گفت اینک مردم چرا باید که پادشاه کرده ندیم و اسب تازیم ازین
جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر سیاست شاید اگر چوب میزنند حاکمید اوکتائی گفت چنین محقرات را چه محل
این باشد دیگر تو آقا و من اینی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای نه اسب پیشکش داده گفت بشکرانه آن
میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید چون اوکتائی قاآن جرماغون نویان را با تومان
لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود
فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر چنان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین
ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی
از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان
مسلمانان روی نمود بنوعیکه دهان درد گیرد و دو روز تمامی جنبید و روز سیوم فوت میشدند ملک سالنکین
خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که بقصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی
برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه بیرون آمده در عقب درآیند بنا بر آن صباح دروازه
شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد تا سه نوبت
بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهان گشای چنگیز خان
با فرزندان در حین احتضار شدن فرمود که از دین نگردید و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود
ثابت و راسخ اید مردم شما را بدینان شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعت شمارند چون از دین خود
بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان
دین درآید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس که بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پدر نیستند غرض
تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب در همه
کار یاد بودند گویند کپک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان ۵

سند می باشند که مبادا در گفتن من صاحب سمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را
برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشند که بسا کار از خوش آمدگویان ناساخته
میماند و یکبارگی با نیان بدبنا شند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در پرسیدن دادخواه
بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان مینداز فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او
و اسامی داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان
خدمت را بپای تقدیم و تا جهد بنمانند و هرکه بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص
کنند که سخن ساز مفتری بسیار است و راستگوی نیک اندیش کم یاب و در هنگام غضب سررشته عقل از
دست ندهند و با بستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و
اخلاص ممتاز باشند مختار کرده اند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق و خود را
بدسوء گوئی متهم ساختن است و مخاصب باید کافی نسبت دادن و بدنام عادت نکنند که شیوه اجلاف
است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات
و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش
جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر جد گزین خود سازند و بالجمله بجمیع رعایا
ریزه فرداً فرداً رسیده از قرار هیچ اسم و رسم برنگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای
ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با داناتری از خود نمایند اگر نیابند
هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد
ز پیر دانشمند برنیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز
با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معامله دان داد خدائی است نه بخواندن بدست افتد و نه به
روزگار در گذرانیدن پیر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل
خود و درستکاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاریکه از ملازمان شود بفرزندان نفرمایند و هرچه
از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت
شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بگناه و بی تقصیر سست
نگاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بعبرت آوری اختیار نمیکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد

خدوک
پراکنده و پریشان شدن
طبیعت باشد از امور ناملایم
و بمعنی رشک و حسد و قهر و
خشم و خجلت و شرمساری نیز
آمده است و بمعنی آزردگی
و غصه بیجا خوردن
باشد

نشستن چه کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله در باند و بود توسط و میانه روی بکار
برند و سررشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت گزینند و نه وحدت و وحدت و بزرگ کردهای
ایزد بیچون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمهٔ شب عادت کنند و در هنگامی که از کار خلق
خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه
جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم
مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که
بهترین عبادت الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور
نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان
که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایهٔ هر یکی را
بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پاس دانش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه
کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا
تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماز کردنی است و متمردان را به نصیحت و ملامت و
بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب ره نمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی
و کشتن بنابر تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر
کشته پیوند کرد و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آن را معروض دارند اگر نگاه داشتن آن
منشأ فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد در آن صورت او را از بیم گذرانند و از پوست کندن و در ته
فیل افگندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور
حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را آلت سودمندی و هر کس
را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد می داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در
خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است
و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعی که
بدذات و شریر اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشند و آنکه کم نیک ذات است ملاحظه مند

در بعضی از سخنان عرش آشیانی

گاه گاهی بآن پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر
نوربخش عالم و نیم شب که در بعضی آغاز طلوع آن انجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم
از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آرند و
یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فضول و قانون آنرا
نگاه داشته در ترویج آن کوشد و روستائیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه اعتبار دولت
عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آنرا نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت درآورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بالکلیه بیکدیگر
اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد
که وقایع شبان روزی و آمد و شد محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر
ناخوشی سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بضرورت
حاضر نشوند گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند
و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در
سرای علحده آباد ان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعین نماید و
پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام
از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست
پیروی نماید و سنگ فواتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پایه انتظام داند سرمایه اخذ و جر باید که دلالان
هر قسم را ضامن گرفته در بازار با تعین کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام مینموده باشند و مقرر سازد که
هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشند و اگر
چیزیکه در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود و دیگر آنکه چوکی محله بمحله و کوچه بکوچه
و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و به تجسس
پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه اسباب گم شود و یا
بتاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد والا از عهده جواب برآید و اموال غایب و متوفی تحقیق نماید که اگر وارث
باشد باو بگذارد و اگر نه با امین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول

که اندوختن کیمیای نیکنامی از عنصری که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است و آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و راهها
بر مردم نداند جدا و ... سپارد و نیک و بد آنها از ایشان پرسد و همواره خبرگیر آن باشد که پادشاهی و سرداری
عبارت از پاسبانی است و بکیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است زیان خود
نگزیند در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه زیان دانسته مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق
سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست او نادانسته خلاف آن برگزیده است خود هنجار پیمای نادانست
محل ترحم و اعانت است نه جای عرض انکار و نکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و
خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات غذا ترک شده و برتبه
انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را از زندان
کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و این
خرخشها برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و سخن یک
جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی‌طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعین کند که از یکدیگر
خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانده از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول
ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما رشته
حساب از دست ندهد و آن کرده را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان
و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست گو که در لباس دوستی کار
دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها از اینها ... می‌آید ... کارها بواسطه فزونی شغله فرصت کم و این گروه
بدکار فراوان و از اطراف جوانب خود خبرگیران باشد که دراز نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد
و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خانه‌های
قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در کرد
آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق
هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست
قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان
را در ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر بشکار تعلق است گاه

هنجار معنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده قانون و سنگ و لوله باشد و بمعنی جاده و راه راست هم آمده ۱۲

که حضرت خلیفة الحق بیاران فرمودی که کاشکی جسد من از همه بزرگ شدی تا چنانچه ایشان زنده [illegible] وآزار جانور نکردندی واز دوربینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را غول میکردند و شاه عباس بن سلطان خدابندهٔ صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و نسب و حسب منظور نداشته قابل فرهنگ و اداب را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفهٔ متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدبیشروست است و ست تی وکیانیشر و چترویه و ترجامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند **نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان** و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقین که ایشان را اقین و بپارسی ششیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی نرمل من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارکک نامند بفکر و اندیشه هرچند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند گفته ها اما اینجا از هر دو طایفه انموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر براهین عقلی است بهمداستانی هر دو گروه کنه واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواستهٔ اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق می کنند سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایستهٔ مرتبهٔ پادشاهی و دارائی نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری زیرکی و توانائی برکارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید و هم بفرمان پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کند و هر یک از نائبان گماشتگان و کارکنان معین سازند

باید در این معامله نیز خیراندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم و روم شایع است بظهور آید و نهایت پیدا نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم آنجهان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خرید نموده ذخیره نمایند و بمرور فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتابست و عید دیگر سیوم اردیبهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازد و در روزهای عید بر سبیل نقاره نوازد و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گرداند و هم حضرت عرش آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامی نامه اینست طبقات خلایق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه آلهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی تمام خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش می نماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشأه ظاهری و پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد مرد بیست مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از وی شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگ تر مادر و همسالان خواهر و خوردتران بنات من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکر خان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت

و اوضاع کواکب و ماده عناصر بسیط و مرکبات قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بر وی فایض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و آن فرشته نزد ملک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسانست که بپارسی او را وخشور و سروش پیام رسان نامند و بعقیده حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانی است و وی با بدن پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین قدیم است چنانچه گذشت در مقالات از بیشتر حکما و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است اما باتفاق ابدی است لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و پیوستن روح به بدن راندن آدم است از بهشت و میل به بدن فرمان بردن حوا و کردار انگور میده خوردن بر شجره منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیزد آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارتست باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی که سرکش است و گاه بر خرد برتری می یابد چنانچه عقل گوید مرده حکم جماد دارد از و نباید ترسید و وهم سراید راستست اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملاء اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجده آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ و این دال است برانکه مامور سجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقیین گویند چون نفس کمالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً وَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و دیدن و دیدار خدا درین مرتبه تواند پس گروهی که گویند حق دیدنی است راست گویند چه نفس ناطقه بدیده معنوی بنگرد و جمعی که انکار رویت کرده اند هم راست رفته چه بچشم سر نتوان دید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ و آنکه از تنگنای جسمانی برون آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد به ترتیب تفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد و شادمان

همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد منظوط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن و کدخدای برو سو و فرو سو و سروش سروشان و فرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند انّ الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب ایسر پس نفس کل از جانب ایسر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بی واسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند لولاک لما خلقت الافلاک صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان ساده سپهر را جای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شد تا عقل دهم که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشت و از عقل عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه بنا بدینست و بچنین در افلاک برای حساب محتاج بانهانیم نه آنکه منع کرده شده است وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع را ربی است از جنس عقول و آن را رب النوع خوانند و بپارسی دادا گویند ملک الامطار و ملک البحار و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را سایهای انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان رسد بواسطه آن پرتو کردار و گفت پاک از ایشان صادر میشود و در آن صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه صدور فعل از ایزد دارادت بسند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه نمودند که گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه بریده گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع

است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین
میانه روی سخت دشوار است بمنزله آنست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و پا بر جزم که اعتدال
سروت است یعنی عاقل و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصری است باید گذشت تا ویل درهای بهشت
که بهشت و از دوزخ که هفت است چنین کرده اند حواس ظاهر و پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بل وهم و خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج
حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خود برند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک
ما است و اگر فرمان برند با عقل هم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و درآمدن بهشت که
سموات است فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَأَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ در بیان فرشتگان
عذاب باید دانست که مدبران جهان سپس هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده
نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و متاثر این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده و دیگر بند از
برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و دوازده قوت
حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندان
زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن بریده ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی پیوسته باشد
و رنجور دارد و اگر ازین مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارتست بکردار
ستوده و نکوهیده گور تن است و شکم ماه و در بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول
فرشتگان و شیطان بر نیکان و تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و
کردار با ایشان می ماند و چون همانرا باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فراگرفتن
و هنر آموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی
باشد گوئیا اعمال او را یک یک نوشته بر وعرض کرده اثبات نموده اند چنانکه حمد نتوانند نمود این است
کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان
می گویند و آنچه نکوهیده از اشاطین می نامند این است آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی
و مراد از میزان رعایت و اوست در جزای کردار چنانچه تفاوت نیز واقع نشود کفهای میزان اعمال نیک

صور حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر گردد و بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و لذ
تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند
یا در قول خود شمرند وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت
از سماوات است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است
چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی آخشیجانی برون نیامده باشند اما خیریت ایشان
افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی به بدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه
بل امکانیه بعد از آنکه پاک از لوث بدن گشته بکلیت قدسی پیوندد و این انتقال را نسخ نامند وَمَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا اَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعرافست چه اعراف عبارت
از بالاهای سوریست که درمیان بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی
نموده اند تا هنگام درآمدن اجازت به بهشت و اگر شر در آن نفوس بیشتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران
درآیند بمناسبت صفت عالیه خویش چنانچه دوان شجاعان شریر و مهوران در شیران و از متکبران در
پلنگان و از ترسناکان در کرکان و از آزیان و حریصان در بدن مورچگان و چنین در همه درنده و چرندگان
و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُكُمْ و گاه تنزل کرده با بدان
نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فِي اَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ و گاه پیوند باجسام جمادات
نمایند چون معدنیات و آنرا فسخ گویند که وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا تَعْلَمُونَ حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن
صفت کوش که در عرصه محشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد
طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن
روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام
تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت که نقصان روح است مبتلی و متالم گردد از
برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار
و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بر و ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر
نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است

است و خاص تر است از عسل آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جویهای شراب بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جویهاست مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و در دوزخ مردودان را چهار جوی است بر ضد این چهار جوی آن حمیم و غسلین و قطران و مهل که سید یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از او در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخیست و آن عبارت از درخت خرد است که از و شاخی است در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بینا شد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی اینست تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست اهل حس و خیال بایشان نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای مردان خدااند که رسیدگان و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان برسند ایشانرا همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید و خوبتر از اول اگر چه این چیزها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید طبایع را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست تا آنوقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یکنوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ

[illegible]

و بدین موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که أَمَّا مَن
ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ
که اقوال و افعال سنجیده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار ناسنجیده را خاصیت
اضطراب و شک و تفرقه. یقین و جمعیت و وقار رساننده است برضا و رضا گنجور بهشت است که رضوان
باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است و در بیان کوهها
و دریاها و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که اشارت بدین تواند بود که چون پشم زده شود
و دریا بعناصر سترد که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریاها سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست
که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزدپژوه و خداجو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی
اینست چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ آرام
گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنفُوشِ و دریاهای
حجاب نورانی از پیش برخیزد و چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود
موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود و برآینه درندگی و اخلاق رمیدگی نماند نه مار با
کژدم بامنیت کرد و گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان رمیدگان پدید آید وَإِذَا
الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستخیز حاضر
کنند و بکشند همچنین فرمود روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ و دوزخ
را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون
برآید نیکو ببیند ع باز آ زکنار عرصه بهتر پیداست تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در
هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جویهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از آن برخوردند و شیر
سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رساست بهمه اما در بعضی
اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارتست از جویهای دانش عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات
بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خاص تر است
از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای شهد در بهشت عبارتست از جویهای علوم خواص
است و لذات خواص بهشت ازین جویها باشد و شراب سبب ورشدن هراس و بیم و اندوه است

تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان از اول نشأ است تحت در زمین کالبد و آسمان طبیعت فرمانروا و خشم
و شهوت اند و درین نشأ همه خلایق در رنج خیال و غرور پیدا رند پس نفخهٔ اول از جهت اماتت که زمینیان که
صفات کالبداند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور پندار بمیرند مگر اندکی که از صفات
نشأ اول زنده بمانند گو آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي
السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ ونفخهٔ دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از
محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی که
آن سرای است روی آورند و چیزها چنانچه آن چیز است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهَا فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ
و فرو مانده درین نشأ در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا
وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را
بسپهر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت
از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است چه
نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر مادون خود افاضت مینماید و
میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و چون نور
عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت
یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید
آید عقل و نظر نیز از کار خویش معزول گردد که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گویند مواقف عرصات پنجاه است
مثنوی کرده آماده خالق الله بهر هر موقفی سؤال دگر هر که گوید جواب خود بجواب طی بهر موقفی کند بشتاب
مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس
یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر شش مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکر با نموده
اند بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذرهٔ از
اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند و در آن ساعت سؤال از نیکی

بَلِّغْ مَلَكُوتُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را عدا شمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَالسَّمٰوٰاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ اَيْ بِقُدْرَتِهِ وَقُوَّتِهِ و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم بر ندو نه همین باشد چون نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد و در قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که آن را ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از للطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور و یا رنجور دارد و در تبدل زمین نیاز بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف گردد کتاب شود و چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی كُنْ فَيَكُونُ نزد ایشان اینست و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنبی سوره از سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شب ها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را بکلی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه نامه را بپوشاند و از دست بنهد که یَوْمَ نَطْوِي السَّمٰوٰاتِ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوٰاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سماوات بهره نیست و تاویل تبدیل

برکسی است جسم و سعی برکسی مثال و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن ۱۲ صح

چون اختلاف میان دو رین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که موثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود
کرده نجوم و افلاک بمرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از
وجه اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را
بپارسی همین چرخ و تبازنی کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه شبیه میکنند و
خواهند کرد و موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم کروی غیر منخرف
است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید
با آفتاب است جهان با یزدان است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث
بالزمانست حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم
بالزمان باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که چون افراد
انسان در کار معاش با یکدیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بر آن اتفاق
باشند و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا
کنند و چنان فرانمایند که این پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنا بر این حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیا کرد
تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بر آن دارند تا همداستان شوند و
احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت و جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او تکمیل افراد انسان و
نظم مصالح ایشان متیسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین
او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس
یا سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور میباید که نفسی باشد سخت نیرومند در بسیاری گوهر
که نسبتش بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس اراده او سبب باشد حوادث را
آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد و بنا بر آن همداستان اند دانشمندان بر آنکه سزد نفسی باشد بغایت
مدرک و تیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد و در نگرد تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه
او چنان باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال و باز گوید از گذشته
و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هیچ

۳ ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد بمیل حضرت شیخ المقتول و در تلویحات مبالغت کرده جرم سماوی موضع تخیلات ۴

کردن نمی شاید بلکه بتقلید انچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب است اعتقاد کردن اما حکما
گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست
که قابل مقدار یا رنگی یا جائی باشد بلکه از اینها همه مجرد است و از این رو محل علوم و دانستن همه چیزها است نهایت
کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا اخر ابد در و ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد
اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت
از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را
بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و
مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست
پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر
خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جمله از گور قالب
برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ کعبه نزد حکما
عبارتست از آفتاب که بدان جهت سجده کردن لق است و زمزم نیز نیر اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان
اشارت کرده بیت ای کعبه سپهر و آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل
است که آغاز افلاک ستارهٔ سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب
دوران افلاک و تاثیرات در کرهٔ خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن
روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پردهٔ غیبش آورد حق بیرون و دیگری
گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش
ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین و زیسار دور اعظم پیش ایشان بقول بزاسپ شاگرد طهورث
دیوبند سیصد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا
نموده باشد چون بسبب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و اکوار و رتق و فتق و اتصالات کلی
و امتزاجات جزوی هیئات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در نامهای حکمای
فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار بنقطه که دایره از انجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور
دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون

روح قدسی بصورت تمام بمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جملهٔ قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی
او نبشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ
و ششصد هزار مروارید خوشاب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال
بر حسی ظاهر کنند المحسوس بدینسان کند که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنور سر یعنی
هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق
بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را
هفتاد هزار گیسو بود بجلالت نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد پر و بال است پرد که روش او بمدت و
زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز
یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف تودم راه داد و اعزاز نمود و چندان شوق در دل من
پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت ببر دلیر گفت چند خسپی یعنی بخیالات مزور چرا قانع شدی عالمهاست
ورای اینکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد
برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند
و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و آشنائی
قرار داد تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم
گفتم چه کسی گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال
از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و دروا شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم
و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب
بر قوتهای قدسیست مدد او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است
که برترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد به براق مانند از آن
کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام
مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر

بیند آنچه همت اوست آشکار کردد آن جمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی
بود در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شد نی است فرا گیرد چنانچه آئینهٔ صیقلی
از آئینهٔ منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آن را با متخیله بطریق جزوی حکایت کنند و از متخیله
بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید
یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر کرا مزاج سلامت
تر باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود و بعد از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی
از مبتدیان که چنین حال ایشان را پدید آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند که مگر
از برون می شنوند و آن آواز را هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس ما
سبب حوادث است در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که
نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون
و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رسالهٔ معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع
عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام
ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیلهٔ عقل در روح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه
عین کلام ایزدی کردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد در تاویل معراج پیغمبر حکما را
سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بو علی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان
آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری
موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم
فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری
بودم یعنی میان عقل و حس بر بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود
تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت
جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح

کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل افزاست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده
این هر دو قوت است و طبیعی با آب مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاکردان
اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن
کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلحت افزاست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستانم
زیرا که بشیر آدمیان از متابعت این دو روح درنگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد
هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایدهٔ این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم و
موذنی بانگ نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده و یکیک
بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم[2] یعنی بدماغ — [2] در مسجد شدم
روح رسیدم و بموذن قوت ذاکره را خواهد و با مامی خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون
تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای محافظه او بود در جملهٔ قوتهای عقلی چون
کسی خواهد بربامی شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه برشود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای
لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی یکیک پایه بر شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ
شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از
زر و سیم شرف یکی است بر دیگری بمرتبت و آنکه گفت رسیدم باسمان دنیا در باز کردند در شدم
اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم
بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و
آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن
او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد
مر ترا که همه خیرها و دولتها باتست یعنی فلک عطارد و مقصود از این آنکه هر ستاره را یک حکمی
معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را هر دو نوع اثریست به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد
چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است
که او را این دهد و آنکه گفت چون بآسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم
شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت

آدمیان که جنس را بر نوع و مانند کی او با دمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت و راز دست و دراز پا است یعنی فایدهٔ او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بر وی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد و تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از شغلهای جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیلهٔ او بفیض و فایدهٔ عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدیم که از پس می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر و در گذشتم و بدین قوت وهم را خواند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم بر اثر من آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را بجای خرد است و دروانبا که متابع وهم کرد و که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس اگر توفیق ایزدی یاری او کند و در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده و باجمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و زخرف است بزن ماند از آن کرد که بیشتر طبیعتها مدد مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هرچه او کند همه بی اصل بود و مکر و فریب آلوده بود و اینکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و در وغ زن و بد عهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود پس رها نکند که نمود آن نمود ه باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود و مرکز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بمانده در بند محبات بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست میگشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سرای عقل هر که بدو مشغول و موقوف از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر هاویهٔ جهل کردد و آنکه گفت چون از کوهها در گذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس رسیدم و در رفتم یکی برپیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر ستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم و بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بجز از آن باشد کرده

از همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست و او
از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی آب از رنگی دیگر یعنی جوهریت و جسمیت
و مادیت و صوریت که حقایق آن جمله تجرید و تصور هر یکی را از مرتبهٔ دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت
کرد و آنکه گفت ملایکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی
نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون
از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گرداند به سعادت ابدی آراسته کند
تشبیه بملایکه از آن کرد که ملایکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهواتی و اشتغال
باعراض غضب پاک و بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر کنند
برای آنکه بدن باضافت با نفس خسیس است و شریف که بمحل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحت آن
مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان مستغرق گردد
که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازهٔ علم و ادراک مرتبه و شرف
میفرماید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی از روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی
مطهر مقرب هم بدین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون از آنجمله درگذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند
تأمل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که
آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهمه جای میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین
جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادئی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که
هر چند تأمل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ چیزش حد نتوانستم کرد که هیچ نیست از و تمامتر و ادراک
وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا و وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بهار که
هر دو نیمه بفراغت تأمل همیکرد و مرا بخود خواند چون باوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من
بزرگتر همه ملایکم هر چیت مشکلست از من بپرس و هر چه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا همه را دهانشان دهم
یعنی چون این جمله بدانستم و تأمل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند از علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم تا بینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده

نیست واو بر شادی دلیلست و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با سباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کران سرکبر و بزرگی نه جدیث میکرد نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و تبسم تاثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردمان کافر مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران دلیل است و بدوزخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و تسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بر وی سلام کردم جواب باز داد و تحسین ها گفت و بشارت ها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها از وی برخیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بدو سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما بر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات است و صورتهای کواکب آنجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن با همدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدم مهتر از همه

دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف
باشد که تحت زبان افتد و این چنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که او
جزویست نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس است که بعقل راست آید و عقل را زینت
که ممدوح کامل را مداح درخور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود
آید و واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد پس مدح کس درخور او نباشد پس هم بعلم او حوالت
کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بی حرف و بی صوت و نه بعقل خود زینت
خویش است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که مرا هرچه پیش آید بدیهم
تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل
محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که درخور او بود و در رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد و
جواب شافی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی
تا هم معنی بر جا بماندی و هم پرده مصلحت برنخواسته باشد و هم مددان علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت
چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و در رفت بخاطر
در عقلیت ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود و چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روز
بکار نشده بود زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند
معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست
تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامه محققین حکما دیده و از زبان عقلا شنیده
شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلکست شکافته نگردد و استیلای
قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست
واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی اثبات شده و از اعقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال میدانند
و هم در اصول این طایفه و الا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل
فعال پیوندد و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند هیچ

است تا معرفت و رؤیت حق تعالی برسم و دلالت کن مرا بوی تا مراد خود برسم و بخانهٔ خود باز گردم یعنی از امر پاک که کلمهٔ محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیدهٔ دل او شد که سرچه بود چنانکه بباید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد و وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد و آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب گذر داد و ببرد بعالمی که هرچه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب آمد بمن که فراتر آی یعنی جناب قدس او پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آن حضرت رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بجز هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کنند و صور و خیال نگهدارند و جواهر تحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود ازین مراتب بیرون است و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیر است در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جملهٔ قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام بیرون است بترسیدم از دلیری خود که عظیم دور شده بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد مرا گفتند نزدیک تر آی یعنی از سر پندار خود و از بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی باز نیفتد و بیم و امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افنا و جلال وحدانیت را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که

آز — یعنی ایزد و خوشیها با برام و حرم ملی شده در جمیع امور ۱۲

گفته اند مکسی رتبت پیغمبری نشست اشارت بدانکه آز و حرص نداشتند **نظر سیوم در پیروان حکما**
ورهسپران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهی که
بدین آئین ثابت و کامل بودند برشمرده می آید حکیم آلهی بهیربد که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی
بود از نژاد زردشت وخشوریزدان در دانش پارسی رسا وتحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده
وبا فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید ومجرد و پارسا منیر بیست
وادعیه پارسی وهندی وعربی در بزرگی نور الانوار وانوار قاهره وکواکب میخواند واجسام فروغ
بخش را قبله میدانست وتصانیف حضرت شیخ مقتول انکو بکمال قال دریافته بود دوم حکیم منیر است
نامه نگار در سال هزار وپنجاه وسه بدکابل او را دریافت واو از سادات شیراز است اما در عراق عجم
پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بود ومجرد وآزاد ومرتاض منیر بیست چون بهیربد از حیوانی جلالی
وجمالی پرهیز داشت وادعیه که از شیخ مقتول در میانست در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی
واین هر دو تن آفتاب را اشراق نور نورند و زند دیگر حکیم دستور است که در سال هزار وپنجاه وچهار بلاهور
آمده اصل او از اسپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده
پس با یران خرامیده وبا میر محمد باقر داماد وشیخ بهاء الدین محمد ومیر ابو القاسم فندرسکی وفضلای
دیگر وعلمای شیراز صحبت داشته ابها اندوخته وبر مسلک مشائیان پوییده است وادعیه که از
بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود وعقول ونفوس وکواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب
بغایت میکوشید اگرچه مرتاض بلیت اما از فسوق مجتنب وپیرو مسلک اعتدال است وبطریق سوداگری کامزن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز ره سپر کیش مشائین است علوم عقلی ونقلی را نیکو
مستحضر بود و بعد از کسب کمال بکوه که از بنادر فرنگستان است با دبجالست ایشان رغبت نمود وبکیش نصاری
گرائید لاجرم انجیل را نیکو آموخت واز علوم ایشان ابها اندوخت و بعد از آن بهند آمد و با براهما آشنا
شد بکیش ایشان کامزد شاستر سنده یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد دانایان
هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب مذکوره پی سپرد اما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و
اغلام سخت دوری نمودی واو چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب
خوردی گفتی در وی فایده بسیار است وادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند

مرتبهٔ در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد از گذشتن از
ظاهر او به باطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سر کرده دوم قمر است شکافتن قمر این
باشد که به باطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که
در اصول ایشان آمده که نور عبارت از اصل پیدائی عالمست و هرچه در اوست از او پدید و قسم
نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که به تاریکی جسم ممتزج توانند
شد نور اول را به کلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی
افتاده است اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده و هر طرف پرتو انداخته علم او به کلیات و جزئیات
محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسلهٔ موجودات
و غایت تمامیش آنست که علم تمامه ظاهر شود به کلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبهٔ قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر بزبان اشراقیان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها
که در او بالقوه پنهانست بفعل آید و بواسطهٔ تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسی در و متحقق شده علمها چنانچه هست
از و بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدائی و پیدا
کنندگیست که در باطن او بوده و شق صورت کرد و بیرون آمد و در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
پیغمبر عربی نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارتست به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید از و بهره
اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل
عاشر است و آنکه پروردهٔ عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و رنگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود
را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را
اما اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور الانوار است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هرکه رب النوع بار یافت و مقرب او گشت قایم مقام او شد
بلکه حکم آنکس بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپای وجودم دوست
شد من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم قاسم خان گفته بیت بیگانه خویش را با تو
چنان خواهم که گر روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت
اشارت بفرزندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گوئیا سایه نداشت گویند آنکه گفته

مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغربرت و اغورخان اند و ایشان را بولماس سراند و
پیمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادقی
میدانستند گفتند هیربد که بعد از این نبی نیاید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب
ماه کاشغر را هم نبی میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور
نمیداشتند گفتندی بر چهار حکیم مدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتند او حکیم سترگ بود اما عقیده حکیم
دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان گویند به تقریر
قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما با مداد قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت عملی
نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحلی شود بعقل و بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان
و نهایت مقصد ناموسی آنست که متحلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم
دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود و بر این هر چیز که اصحاب شرایع
و ملل روشن داشته اند مادل باشد آنچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی
و ابدی بیکران بعد از این حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران
به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق ایران
داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهم رسیدند هواپرست دنیا دوست و
راست از خلایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی به فریب و اقران از سیمیا و امثال آن گردن
ابلهان بدام آوردند چون مستظهر با عوان گشتند ناچار عقلا با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب
طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسری
پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادوگر دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان دانا
را گویند و عیسی را الطبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب
نامیدی و کشن اوتار را چهنال یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا
برین داناست که مبدع تعالی حرف نزند اما سخنی که عوام در یابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند
مثلا فرقان اگر کلام الهی بود و چنانچه از نشان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از نشانها

درستایش واجب [redacted] و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را پسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم فندرسکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر مینوشت و در هزار و پنجاه در سرای شیخ که نزدیک باکبرآباد و سپهر بنیاد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقیران بذل فرمود و زر نقد را ابرا همه بشنود مانند آن انسان را و چه ایشان حیوان آزار نیستند و بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرایهای شگرف است بدهد و محمود چنان کرد و خورش آنچه موجود داشت بگاو خران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار میکشند و کتابهای حکما را بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هوشیار آنرا که کتابهای او را بخشش کرد و به یاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرائت الهیات شفا و ترجمهٔ اسولوجیا مشغول و شادان می سرود که با لوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و نیرویش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین بهشیار سروده بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده تر است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بیفروخت و آن خورد و پوشش که منسوب بدان کوکب است بر همه مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را شفیع می ساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوندد پس هشیار با گره گرائید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامرا از در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملایکه گردانیدند و عقیدهٔ حکیم هیربد و منشور حق تو امیستان بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایهٔ کمال رسیده بنابر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بمقربان صریح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند آن شرایع و ملل را حل کنند بدانچه عقیدهٔ فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و ایشان را وخشور گویند و رسولان یونان و مصر که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند و ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند

نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کُنتُ نَبیّاً وَ آدَمُ بَینَ المَاءِ وَ الطِّینِ خواندند گفت این
کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری آنکس قبول کند پس از چهل سال پیغمبریش میدانند و آنکه نکند خود از ازل راست
و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانهٔ این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی چون
بهزاران التماس بخانهٔ اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لحظهٔ نشستی و زود برخواستی طعام این گروه نخوردی
و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با
بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود عبد الرسول بکامران گروید
و کام بخشنهٔ او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و
نحو شرح شمسیه آنگاه طبعیات شرح هدایهٔ حکمت حسین ابن معین الدین میبدی و پس امور عامهٔ شرح حکمت
العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد آن طبعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد همچنین
ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس شرح تذکره خواند و بدو گروید و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده
و براه او رفتن گرفت و غریب‌تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره
سپر آئین او گشت اما ملا سلطان هر چند آن مراتب از نزد او دید بدو نگروید و حکیم کامران گفت نفهمید مگر شده
که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد و بر طبق آن برهان و دلیل می‌آورد اما گفتی تعقل نفس نمی‌توانم
کرد درین میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش
کامران خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران در علم
درس حکمت سر دست و پا بآب کشیدی و بوی خوش بر افروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی روی آوردی و شاگردان
نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و
با عوام کمتر صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر** نظر اول در لمحی
از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان **نظر اول در لمحی از
عقاید صوفیه** صفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده‌اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را آزادشیره
درون و روشندل و یگانه‌بین و بهندی رکهیشر و تپیشر و گیانیشر و گیانی و اتماگیانی خوانند حضرت مولوی
جامی در رسالهٔ وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر واحدی از ذهنی
و خارجی از انواع وجودند من حیث هو ای لا بشرط شی مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه

در عقاید حکما

آئینه و آئینکان صریح خبر دادی در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس
شهر از فلان کوه از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین سیات ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر بتاویل
تا اعیان به خبر ها بسیار سند و چنین انبیا دیگر چه اگر در کتاب عیسی ع گفته که در وقتی معین چنانکه موی سیم شخصی که
بتازی نام او محمد باشد پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد
همه عیسویه او را قبول کردندی و یهودیان در کتاب موسی ع از عیسی ع خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی شد مشتهر
بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی ع بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق باشد بر آن چسپند چنانچه
احد افغان گفته قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم
شد که این طایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت هر آنکه هر زمانی با شرعی در خواست قائل شویم
چرا عقائدشان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند
و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بی شبیه اش میشمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل انسان است
که خود را نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا نیست
اما رمز و اشارات است ظاهر است که کتاب و رسول بیان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان شوند
و بعد از آنکه بگفته او مخالف شوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند کان بمعرفت الله مکلف
نیستند پس چه با دو کتب آمده که را چنین شناسند و همچنین اختلاف در اعمال و افعال و اکثر این انبیا مشهور شماریم عاقل
ایشان را به نیکو عملی نیز نپذیریم و یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیده سنی و شیعه بمن بیان کن جواب داد که
عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین والفاسقات
والفاجرین والفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد حمد الله و نعت رسول لعنت الله علی جمیع المؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات و او را ازین دست سخنها بسیار است ابوالحسن طهرانی مخاطب به آصف خانی سپر غیاث
بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم
کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد
میدانست که شاگرد با استاد نویسد سخن گذاشته بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت
خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت به عقیده کامران
مخلص او بوده و در مکاتیبی که خان والا به حکیم کامران نوشته بسیار به تعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده

وجود می‌دهند هر آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا
اگر چوب را باتش بسوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او متبدل شود و بهیئات خاکستر ظهور کند واجب
الوجود ذاتی ست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می‌یابد ایجاد حق عالم
را ظهور نور حقیقت مطلقهٔ اوست بصور مختلفهٔ متعلقه که مشاهده میکنی اِنَّ اللّٰهَ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَ
رْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره و یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید
بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده
در هر آئینه بصورت مناسبت او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شده و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه
است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد نمیداند
که تنزیه تشبیه است بجز ذات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار
امر عدمی است فاورا اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف
بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر
است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت
شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من هم ترا اسم اعظم نمایم
یعنی اسمای حق همه عظیم اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود
مستور گردد و دیگر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و اشیا
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض
اقدس پس صور علمیه بعینه می‌آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس اعیان ثابته نسبت [illegible]
نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه هر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود می‌شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی[۲]
مترتب می‌شود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیای تو بسنده نیست تا صفت دانش
که مبدای انکشاف است هم قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف
اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد با و ملک ذاتش مبدا انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند

[۲] جزء ذات او آنچه مترتب میشود ۲

خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم
حضرتست بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی معها مسماست بمرتبهٔ احدیت و جمیع
اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع
اشیاء که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسماست باسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه
را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شئ و نه بشرط لاشئ را هویت گویند و او ساریست
در جمیع موجودات و بشرط شئ و لاشئ صور عالمست بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن
است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف
و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف مرسد و را یعنی وجود و عدم را این
باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبدا کثرت اسماء و صفات
است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و مقتضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند
و هرگاه که علم حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهدهٔ حق که عبارت از علم
حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات
اعیان ثابته زبان استعداد است و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد
پس ارادت حقتعالی با نخال منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا با مرکن فیکون ظاهر شده
اینحال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوستری در رسالهٔ حق الیقین
آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بخلق
قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج
آمد بایجاد و اسباب علل می حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون
مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح
۹ نقل کنند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود

دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف
میکنند و ایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت
اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ
برون نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعه رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت
واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گویند صوفی آنرا هباء جوهر هباتی بقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است
و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانکه
نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیآتی چند مختلف که در مخارج
طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی
عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود
و صوت حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی
است که شیون خفیه از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس
مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثالست و حضرت
شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم است بتفصیل و انسانست
باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست
کما و فیضی به کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول ع چنانکه از
انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت در
آیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید شعر قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ
الْهَوَی کَبِدِی لَیْسَ لَهَا طَبِیبٌ وَلَا رَاقِی إِلَّا الْحَبِیبُ الَّذِی شُغِفْتُ بِهِ
فَإِنَّ عِنْدَهُ رُقْیَتِی وَتِرْیَاقِی پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد
پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیاند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد عنصری بگسلد جسد
مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا ابدان مکتسب گویند **نظر دوم در بیان نبوت و تاویل**

در عقاید صوفیه

بنا بر این امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کمال التوحید نفی الصفات و حضرت شیخ داود قیصری
در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیا است و در خواه
کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذوری نیست چه اشیا عین حق‌اند باعتبار وجود و حقیقت
غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور
نموده و قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم بموت بر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعیین
اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی است بموجبه
و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شیء باستعداد خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خلق الله
آدم علی صورته نسبت فعل با هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ما است
راست باشد و اگر گوئیم از حق است حق است صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا
منه بیرون ز حد خویشتن پا هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان
کان گبر یزدان اهرمن گفت مر این نادان احمق او و من گفت بما افعال را نسبت مجازیست نسب
خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود اندر ازل ای مرد نا اهل که این باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمده
إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَٰذِهِ
مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و صوفیه فرمایند که سر فلکیات یکی بدن است که عقل اول
روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی مَا خَلْقُكُمْ وَلَا
بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و شیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم
و مدبر اوست پس آن انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند
قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارد بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروبیه خوانند و ایشان
دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و قسمی دیگر آنانند
که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و هویت شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و
وسایط فیض ربوبیت و پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از وی عظیم تر فرشته نیست و باعتبار
دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طایفه است و روح که او را جبرئیل
گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند

خواب و بیداری و از این سبب در اول حدیث معراج کُنْتُ بَیْنَ النَّوْمِ وَالْیَقْظَانِ آمده
بیان وَفَّقَكَ اللّٰهُ لِتَعْبِیرِ الْاَحْوَالِ الْمَكْنُونَةِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ وَالْاَوْلِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ
که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در
نماز انبیا را صورت آنست که وراثت وحی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب
طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام ست
اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بالکلی
همت نفی ما سوی الله در نماز است رمیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی
خاطر بشریت بعقل خداشناس خرد و جبرئیل صورت متمثله علم بالله است و رفتن بمدارج معراج صورت
متمثله ترقیت بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن
بآسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان را پیدائی جبرئیل
صورت متمثله فتح دل است بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد و صورت متمثله ترقیت
در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَةً
اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقیت در ملکوت علوی بسبب ذوق و
التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیت در معنی بسبب
اجرای حکمی دینی و امری معروف که از وصادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیت
که بسبب غزا با نفس مکلد واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیت بسبب طهارت و
تقوی و ورعی که بر آن اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیت از مقام روحی
بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقیت ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت
در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقیت تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن
و خلو دل که از ما سوی الله باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عوالم
عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود
وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُوْمٌ بیان آنجاست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتوانند نمود

ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشانرا
بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال بیان باشد
وخواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است
هر وقتیکه بحضرت رسالت پناه صفت ربوبیت غالب آمدی وصفت عبودیت در وی محو گشتی در آن حال
هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق
نگفت آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند
پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مرا و از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست
که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی طلبیست از اینجا
بیت در عشق پیام در نگنجد خود بود که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود
در مراتب الهی و عالمهای کتابی و بر آمدن او بصورتی ظهور کمال اوست و آن ظهور دو گونه است و او را
دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود
که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بمقتضای فرموده
وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از وی فوت نباشد همه با او در خیر صورت و پیدائی در آید
بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَهُ
لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کننده گی و اظهار است
که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب باو تواند
بود و این کار بزرگ از و باید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود نمودن
این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را
خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه
است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از برون
آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تامل آلات جعلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت
ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج
با جسد رفت آنا جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و

۲ واسمان و زمین را بیانچه معلوم کرده بود همان بهشت ۳

تصور کرده غلط بوده است پس درین نشار زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می‌دانسته اند اینست معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا بیقین معلوم کردند آنچه دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت می‌کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هر گاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد وحدت نو پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می‌شوند بمبتدی نماید که اِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و بمتوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض مفیض بود که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند و نه افاضت که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسانست از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبْلَى السَّرَائِرُ باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سجانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و دوزخ جلالست لابد معاد مظاهر جلالی بجلال حق باشد و جلالیان از ین ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدان است که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد آزرده شود چنانکه جلال از جمال متنفر گردد و هم از حضرت درویش سجانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در تعین الهیت غلبه داشت و بر موسی در تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که مقصد و نیت حج

ونفس هر چند مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نگذرد و روح از اواسط
ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب
خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله او کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت
قبول نفرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طایر وادی فناست همیشه اسمی بلا اسمی است و اصل
در آن مقام افنانی الله از قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقا بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ
و بصفات ربوبیت متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و منظر علمست و نبی حبیب
فرموده لِيْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِيْ فِيْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست
چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو می گردد و اضمحلال می یابد فنای صرف با علم
مانعة الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمیکه جبرئیل
مظهر آنست دون این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان
مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت
گشته حیرانست و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده بانسوان است چنانکه شیخ عزیزی نسفی گوید که اهل وحدت
گفته اند در طی سماوات که سما عبارت از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرو و اوست و این
فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم
اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یکچیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سماوات و ارضین معلوم
کردی بدان انسان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت
است در نشاء اول بصورت اشیا زنده است و از طبایع خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء دوم
بصورت طبایع اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء سیوم بصورت طبایع
و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق
اشیا زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمٰتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ
بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء
سیوم از سه خواب بیدار شوند و درین بیداری بدل بیدار بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و
بدانند به یقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سیوم دانسته بودند چنان بود است بروجهی که حق تصور

نتواند گذشت و سیر او از اوسط ملکوت علوی

الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب نباشد و روزه داشتن اشارت
بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله قربانی کردن اشارت
بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجهٔ اول نگاهداشتن بطن و فرج است از ناشایسته درجهٔ دوم
نگاهداشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجهٔ سوم نگاهداشتن دل است از غیر حق جهاد کفار
اشارتست به پیکار نفس مکار و مؤمن عبارتست از آنکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و بهر رای که خواهد
بوید که اَلطَّرِیْقُ اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضات فرموده که مرا در سلوک
معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه اینست کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا
وَجْهَهُ وَ کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست که دو چار و زهمه نیستند و این
خود عین مذهب اهل بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب فی و قی گفته که
صیغهٔ اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است
و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغهٔ مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاکست
در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است
چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و
آنانکه بعدم رویت قایلند نیز محققند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محقق گفته آنانکه بتجرد حق
قایل اند صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل
آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر از و دانند درست
چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل
کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصارا پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی
حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعها
سرزنش کنند بگمان نقص و پس در هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات
مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات علمیا را بدین قیاس باید کرد
که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربت و در عرف متخلق باخلاق آلهی بودن نبوت
ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت

کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و سعی و کوشش هر چه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر
در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی شده اند و از آن سفر بهره وری یافتند و
مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ الْعَرَفَةَ اَدْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز عرفه را درنیافتند
حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین
عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبهٔ انسانی برسند و چون بمرتبهٔ انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان
است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبهٔ مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و
حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا
کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانهٔ خداست بحکم این کلام قدسی است لَا
يَسَعُنِيْ اَرْضِيْ وَلَا سَمَائِيْ وَاِنَّمَا يَسَعُنِيْ قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤید گوید بیت وقت
نماز مرتبهٔ آدمیت است دریاب وقت را که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از
امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارت به برآمدنست باتمام از تعلق غیر وضو اشارتست
بترک شواغل مضمضه اشارتست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست به تشمیم روائح عنایات
استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست
شستن عبارتست از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت
قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست
بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست
باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قرارت اشارتست بمطالعهٔ توقیع ربانی از لوح محفوظ
دل بواسطهٔ ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا خضوع
و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع نشستن در نماز ست
در حق گذاردن پنج وقت اشارتست بدریافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارتست
بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن

وثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند
مراد ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بسالک
تجلی کند و او در کل فانی شود و در بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که
چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَی
الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول
آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی
افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیره
یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهیچ رنگی نماید
ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف
بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی در لباس نور ملون باشد یا پر نور نور تجلی باشد شاید که نوری
از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات
از قرآن و احادیث است اِنِّی اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ موسی از درخت شنید و مصطفی عم فرمود
رَأَیْتُ رَبِّی فِی اَحْسَنِ صُوْرَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه سنه‌وان و جمیع دیگر اصنام
مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده
و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگرفتند از آنست
که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی میدانند برای همین تجلی است و آنکه
فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابر حضرت امام الموحدین شیخ
محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت
جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت لیکن عیسی
خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع است ظلمانی که آن از جمله
است مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب
صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی
و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا

۲ فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از وارثی نماند و هیچ شعور نداشته باشد و لازم نیست که ۴

رسول اکمل از رسالت و الهام بی واسطهٔ فرشته است و وحی بواسطهٔ فرشته و وحی خاصیت نبی است و الهام
خاصیت ولی است عارف سبحان سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا
که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی
راهم سببی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت
بر احوال نفس دارد بنابراین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند
در سلوک هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی
تزکیهٔ نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات [illegible] باقی گرفتار اماره است و آن
صفت ناراست و درینجا ابلیس است سترگ و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست
که لوامه است و آن بصفت هواست پس ملهمه است و آن آبست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت
خاکست در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلیست ثالث تجلیهٔ قلب
باخلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام
دل ذاکر گردد و نور طاعت و صفات روحانیه ببیند و قلب پیش صوفیه عبارتست از صورت
اعتدالیه که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرفهای افراط و تفریط
نباشد و صاحبدلی را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیهٔ سر
از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اوا[سط] ملکوت علویست و خامس مرتبهٔ روح که متمثل
نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبهٔ خفی که متمثل نور سیاه است
و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبهٔ غیوب الغیوب است که فنا و بقاست و نیرنگ
است فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا
اتحاد قطره ایست بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن
وجود قطرهٔ غیر دریائی پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه
محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی
مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول
موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی

باشد و بعد از آن برای تحمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانچه
در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت
آنجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیب امکانی گویند و
ثانی را غیب محالی جمعی که مشاهده غیب امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار
اند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی نما در است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده
که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست
بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است
که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس آینه
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشأه
دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است
و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا
که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشأه دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست که مصور بصور
مظلمه باشند و اکثر القصور آنست که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت
نشأه دنیا ارواح در آن خواهند بود و این از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا
که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه اخیره بنقطه اول جز در حرکت دوری
متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشأه دنیویست از مراتب تنزلات او را نسبت به نشأه دنیوی اولیست
است و آن برزخیکه بعد از نشأه دنیویست از مراتب معراج است و او را نسبت با نشأه دنیوی آخریت
است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشأه دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم
روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند

بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه است آن را رهبانیت گویند چه بسیار
را بسبب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی
از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند تا نامه نگار از سبحانی
شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت
او بر طریق سر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آن است
پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان
نیز حکم رهبان دارد و آنکه علیوی را فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر
مقرب با هم دوست نباشند و دشمن بوند توانند آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس بنیاد
بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک را بسیری منحصر چون در یکتن دارد و دیگر
آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد
از نظر و این اعتبار معتبر بر خواسته است و او را کیش مذهب و ملت نمانده و هر که در بند دین و
آئین از دوئی نرسته و هر که گوید پایه مسلمانان برتبه برتر از علیوی است از وجود خبر ندارد و گفتی
پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یا فتح کفتی بعدد و کثرت طرق انبیا از فزونی اسماست
و چون بر اسما تقابل و تضاد منیت غلبه ایشان بر همدیگر به تسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله
انسانی بخلع بدن شوده بعالم ملکوت روند اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر
این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ
يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را معنی آنست
که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان بر خیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت ندیده اند ایشان
را و بنا بدان آن خرم و شادمان و متلذذ گردند در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق
در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جنین
و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول
ببدن دیگر معا واست و بروز آنست که فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بر و تجلیات و او
شود مظهر ش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه
نگار دریافته عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن مألوف بهند آمد تائید ایزدی مرید حضرت ۲
میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کیمیا
شناخت شد و از نزادهای طبع آن جناب ولایت مآبست رباعی ذاتیکه شد او مقدس اعلی نازل
از عالم مطلق بمقید مایل تنها نبود که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل و حضرت
محی الدین محمد خداوندگاران مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در خدمتش بکام ارادت
شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی ره سپران بین وشت دریافت
تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند هُوَ الْکُلُّ اِنَّ اللّٰهَ
یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عَبْدِهٖ سؤال هر سائلی سؤال مسئول عنه است اگرچه از زبان سائل باشد و
استماع هر مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم از انداند و نفهمد کُلُّ الْمَوْجُوْدَاتِ وَاحِدٌ
بعضی از این طایفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است
چون هر لحظه تجلی میشود پس باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد
در ترقی است و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی است در نقصانست و از نبی صلعم نقل کنند
که مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او از نقصان
باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما بر این فقیر از برکت شیخ
خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه نزد
این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنانچه
از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است و به واصلان مطلق و لفظ
یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ رحمهم الله نیز سند آرند و حقیقت حال اینکه سخن را
نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل
آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ

از شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است
وجه تسمیه اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت محالی [illegible]شود و انداز برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است
ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت
کنند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث
چه واقع شود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع می شوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنیده
که در عقاید صوفیه صفیه بهاست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارت در آمیخته
اند تا نا اهل در نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است
و بیاض مطلق و هویت غیب است از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات فصحا
و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه
ذات بحت آن نور فاتر است و چون ذات باریتعالی بمقتضای كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ
أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین
مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را
ملاحظه فرمود و چون ذات باریتعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت
ظاهر کرد و ملاحظه فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جز و نیست و از و شنیده شد و
در نامجها دیده که ابوالحسن ثوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف
ساخت و مسمی گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید
و کثرت و بدایت این نزد جمهور راز احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه
اجمال و آنرا عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققان
واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه از این جدائی از حق فیضی که بدو
میرسد منتهی اند پس نفس کلیه محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند
پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت
خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست
که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهریست که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر

اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ خود صریح براینمعنی دال
است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت
می‌کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی‌له غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده و درین
حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آن را که ذره از غیریت باقی نمانده
و نزد جمهور موحدان و کاملان شرک است در نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند وگر
پرده بماند من نماند ز تو تا هست موئی مانده برجای بدان یکموی مانند بند بر پای تو تا یکبارگی جان
در نبازی چنین دانم ترا و نا نمانی چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی‌له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق
بود بهمین فقیر بدین روش حل شده بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسید
که ازین هم واضح‌تر کرده شود والله اعلم بس ماسواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم است باید دانست
که در مراصد العنایة همایونیه آمده که طایفه را که نشاء جذبه و جمع و وحدت در مذاق غالب است بسطوت
استیلا اسم الظاهر حق ظاهر و خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرایض
گویند و این قرب را قرب فرائض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیه
بارز و نسبت حقیت مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند
و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق
بخلق همه خلق ببیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق ببینند و خلق بنظر او در نیاید دیگر
مریم روزگار فاطمه زمان و اعصار عفت عنصر عصمت بیگم جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی امیر المسلمین شاه جهان بادشاه غازی غایبانه بعزمان حضرت ملا شاه
بحضور دل رو بسلوک آورده و کامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت
که نامه نگار دیده آنست که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار
بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و گرد ارکان
باو گفت جامه نازک روغن زده را چون آتش درگیرد زود سوزد ازین رهگذر آسیب به بیگم اطهر آن
حضرت رسید آن شخص می‌خندید و سرزنش میکرد قضارا کسی از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر
تو سوخت و آتش در جامه او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدینسان آسیب رسیده بود حق ترا نمود

مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر [redacted] را همیشه یک و
و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده و درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را
یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه چه میفرماید که مرا بخدای من یکوقتی است متصل که
هیچ ملک مقربی و نبی مرسل در آن حال من نگنجد نفرمودند که مرا گاهی هم چنین حال است وقت
نبی عام است که از زمان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ
صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ وجز آن حدیث شریفه را معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است
و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم و در آن معنی که ایشان گویند نقصان
لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الا
تصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت نباشد چه در
نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات
اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع آن را که نشان نیست نشانش مائیم و نیز آنانکه ترقی را بی
نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ
و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دارند اندر ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر در آن
مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز
نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد در حق او مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى گفته شود یقین که عین حق شده و ذرهٔ از وجود بی بود او از وجود کونین در
نظرش نمانده در مراتب یگانگی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه
خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ فَهُوَ اللهُ
و هر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبهٔ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ نرسیده باشد چه حزن
و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نه و چون ترقی و تنزل بر خیزد
حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیه کریمه
فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می رسد چه استقامت ایستادن
است ای محمد باسیت و مستقیم شو در مرتبهٔ وحدت که محرز است از آفت تغیر و آیه کریمه اَلْيَوْمَ

برون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش از مردم هراتست اما تولد او در هند وقوع
شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید و جاهمند گشت انجام سر از آن باز زده
ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه
نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی قادری که مردی پارسا و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف
شیخ محی الدین عربی را پیش او استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونوی که او هم را
از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی
و صوفیه صافیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت
شیخ کامکار گذاشته روی بریاضت تام آورده و با اوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد
فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی
جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده برآئین هنود و ان پوجا و ندوت یعنی مراسم
پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نکوهش هیچ دین و آئین نمیکند
و کیشی را بکیشی ترجیح نمینهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد وقت افطار
بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن
خرم نمی شود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان
افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بیشتر
در کوه و دشت و بیشه از حشم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنکش بالا
دید شب اصلا نمیخوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرده
گرامی می دارد شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش
آمدم گفتم اوست و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو
پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند
فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه می نمایند چه از فطانت بغیر قانع و قایل نیستند و صوفیه صافیه

بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران
کام جوئی را بسواد اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و
از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و لختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار
و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت شکستم هر بتی که در راهم بود باقی است بت
خدا پرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر بنکوهش و
سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشتغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهمی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشاه از
دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ
رویم و به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو شکر راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم موید گوید
قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از که ما خود شریک هیچیک در دنیا و عقبی نه ایم دشمنی خیزد
ز شرکت ما بقصد دوستی آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرای فال
حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از وی پرسیدیم گفت مردی لختی بلند
وهو المتوح گشت از ما چه برد فخر التهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود لابنابر نصایح و اتقان آنمایه خود را
باصلاح آورد ترسا تخلص کردی سفرنامهٔ خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی باده
سگی گشت با هم دو چار همچو سگ نفس بکر دشکار پنجهٔ خود کرده ز خون رنگ رنگ بر سر ره خفته
به نیرنگ پلنگ باز هوس باز پی بند خویش قوت جگر ساخته فرزند خویش من ز تماشای چنان
بوالعجب دست ز دندان بسته و بگشاده لب گفتمش ای کلب طلبکار چیست بر دل خود این همه آزار چیست
نوک زبانم چو در راز سفت همچو دم خویش برآشفت و گفت کای تو نه واقف از احوال خود من بچه
سان عرضه دهم حال خود چون ز سگ این نکته بگوشم رسید شعله ز خرمن هوشم رسید یافت
در آن مرغ ز دیوانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت گشت دلم
داغ بر داغ هیچ ندیدا زره آوارگی دل بجز از چارهٔ بیچارگی بار دگر گفتمش ای شیر سگ با چه
کسب کند از تو تنگ حال دل خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن بانگ برآورد
فغان ساز کرد شاهد احوال خود این راز کرد خون جگر گوشه از آن میخورم تا نخورد سنگ کسی
سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای ترسا در احمدآباد گجرات ازین کهنه سرا برون

غفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شی پس در جلوه دویدن گرفتم و بر روی آب
میرفتم تا بباغی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و
شکلها افراشته و حور و قصور و ولدان و سایر نعمای بهشتی و سعدا در آن بعیش مشغول و بر طرف چپ
ها دیدم تیره و تنگ و تار و خارش و ار گروهی در او آویخته و اشقیا در و مغلول شدند سوار بعد از
یر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن بر آوردن امن با خود اندیشیدم که باید از اینجا ادریس وار بیرون نروم
ن بر در چسپیدم و آن چوبها را استوار گرفتم چون از خواب بر آمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار
فته ام لاجرم بر من مکشوف شد که هر چه هست در وجود انسانی است ع از خود بطلب هر آنچه
اهی که توئی گویند بها در نام مردی از هنود آن کار آمدنی از گروه کاره که در خانه او فرزندی نرینه
پائید نزد بابا یوسف آمد و از و دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بود داد
گفت این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمودند پسری در خانه اش بوجود آمده او را رهو نام کرد
و باشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب آباز اده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
زد خامه صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هر چند با او ملایمت
نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی برو زد چنانچه بیهوش شد و مدتی بیخود بود چون بهوش
بابا را سجده کرده بیرون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحبس نفس
ار بجائی رسانید که چار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی خبری
زد من شبی پیش او بر خواستم گفت بچیز خوردن سیر روی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی
ول میفرمودی جواب داد که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری
ر من بخانه شدم طبقی سترگ پر خشکه و کاسه بزرگ پر ماست با دیگر نان خورشها دیگر نزد
بردم که ده مرد اکول را بسنده بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بیست کس
خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم پخته و
های دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم
ز عهده خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را
کر انسانی دید در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای

بی تاویل عقاید مختلفهٔ خلایق را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در اجسام لطیفهٔ مثالیه ملاحظه مینمایند و خضر و الیاس و برهما و کنیش و سایر هندوان و امثال این اخبار که در عالم است نباید همه در خیال منفصل است موید این است آنچه معلم دوم ابو نصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه‌نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد اکثر اوقات او را در واقعه بکمال نیکوئی مرتبه او برفیع یابد اگرچه نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی او جلیل القدر بود و از نیست که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد و نقصی در عقل یا روح یا قلب یا خلق ببیند است که این چیزها بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین ننگرد وی را اگر کسی تباه حال ببیند تباهی از حال خویش هست و اگر او بد داند بعقیدهٔ خود کم روی دهد که آنکس را نکو ببیند طالبی از و التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیدهٔ گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رو و با آن گروه نشین و نصرانی یا یهودی و اگر سنی بعراق شو و سخنان طعن ایشان شنو و اگر شیعی میان خوارج رو و کلمات ایشان گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی بر مردم ضد آن گرای که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت نا رو اصلا رنجه نشوی و با ایشان چون شیر و شکر درآمیزی بپایهٔ اعلی صلح کل رسیده و صاحب خلق الهی گشته تویف درم دبیت صاحب دو و او در جوانی زاهد بود و انجام بنا بر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مامور شد که در سلک مریدان سناسئی بریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده بارهٔ موله که دهی است در کشمیر میبود درآمد چون بخدمت او رسید آنچه میجست یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر را با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغز درویشی بود آفاق و انفس همو و صاحب تجلیات آثاری گشت چنانکه در کشمیر از و نامه نگار شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از جهان نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن اینحال دیدم شاه سواری در رسید دیدم بر اسپی بادپا برنشسته بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک شدم گفت با من بیا تا ترا وارهانم

باید و هر نبی که می آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نکرد و نیز دانی اند بعضی که قائل شریعت
عقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و
نصارا و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان مؤید است و تباید شریعت خود نص آرند
بر عقیدهٔ خویشتن پس ازینجا میدن نامه بازنموده می آید که بعضی اعزه میفرمودند که در ملل و نحل تبصرة
العوام که عقاید و مذاهب بازنموده شد خالی ازین جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند
دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیدند بدین خواست نوشتن این نامه پرداخت و در تحریر ارسال
عقیدهٔ آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشانست
و در گذارش اشخاص دهحال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نمود تا بوی
تعصب و جانب روی نیابد * نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت

غرض نقشیست کز ما باز ماند   که هستی را نمی بینم بقائی

الکتاب بعون الملک الوهاب

حسب الفرمایش عالیجناب سیادت مآب سید میرن صاحب در معمورهٔ ممبئی بتاریخ چهاردهم
شهر ذیقعدة الحرام من شهور سنه ۱۲۷۷ سبع و سبعین و مأتین بعد الف
من هجرة المقدسة النبویه سمت تطبیع پذیرفت
اللهم اغفر لکاتبه و بانیه بحق محمد و آله
الامجاد

این طایفه والا شان صحبت داشته الرهبه را بکار د نامه مطول کرده و تقسیمیکه ضابط جمیع فرق
تواند بود آنست که طایفهٔ قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات
میدانند ایشانرا سوفسطائیه و بپارسی سمرادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند
و معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی منشی و معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است
بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید
و این وضع را هرگز انتهائی نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری
و امثال آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند بمحسوس معقول را اما بجد و حکام
قائل نیستند ایشان را فلاسفهٔ دهریه و بپارسی جایکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات
عالم معقول کنند اما عقیدهٔ ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسانست آنست که مبدا از اثبات مبدع
تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیدند بدارائی جمیع سعادات فایز کردند و بهر
گوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری از بنی نوع
نمی شود و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرائع اوضاع است که مصالح عام
افراد انسانی با حسب ریاست عقلا برنهادند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول
و پیروی خرد ایمان بانبیا دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفرینده کان حق و انتظام بلاد شریعت برنهادند
و ایشان را علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است مؤیدند از جانب واجب الوجود باثبات احکام
و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال
آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی می کنند و همچنین از احوال معاد جسمانی
از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار باز می نمایند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب
عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آلهی می بخشند نیز از آن
قبیل ترهیب و تخویف آن طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند و متابعان
ایشان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمائی کامل اند و ایشان را فلاسفهٔ آلهیه و بپارسی
جافنسای دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قایل اند و قایل شریعت انبیا نیستند
ایشانرا صابیه گویند و فرقهٔ که بمحسوس و معقول احکام عقلی و دینی قائل اند و گویند شریعت انبیا عقلی باید